

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حماسه عاشورا

حضرت آیت الله العظمی فاضل لنکرانی (دام ظلّه العالی)

منبع : کتابخانه فکری تبیین

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

## پیشگفتار

عاشورا، نقطه عطفی است که در تاریخ بشر، از آغاز تا انجام، مانند ندارد.

عاشورا، خورشیدی است که درخشش آن، روز به روز بیشتر می شود.

عاشورا، در جامعه انسانی، تجلی عشق به اهل بیت پیامبر است که ضامن سعادت و عامل حیات معنوی جوامع انسانی است.

عاشورا، نشان روحیه زنده ظلم ستیزی و حق محوری امت است.

عاشورا، حیات خویش را به خون پاک شهیدانی از تبار عشق مدیون است. و راز جاودانگی آن را باید در همت بی مانند و ندای بی نظیر حیات بخش و آسمانی مردی همچون «سیدالشهدا»، حسین بن علی (علیهما السلام) جویا شد؛ حسینی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از او با عنوان های: «زینت آسمان ها و زمین»، «چراغ هدایت» و نیز «کشتی نجات» نام برد.

روزی «أبی بن کعب» در محضر رسول الله (صلی الله علیه وآله) بود که امام حسین (علیه السلام) وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او نگریست و فرمود: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، يَا زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ»، (مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۸۶)

أبی بن کعب با تعجب گفت: «ای پیامبر، آیا جز تو کسی زینت آسمان ها و زمین است؟»

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) پاسخ دادند: «ای اُبی، سوگند به خدایی که مرا برانگیخت، حسین در آسمان ها، بزرگ تر از زمین است و در قسمت راست عرش الهی نوشته شده است: مِصْبَاحُ هُدًى وَ سَفِينَةٌ نَجَاةٍ». ( سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۵۷؛ ماده «حسن». متن حدیث در منابع معروف به همین صورت آمده و «انّ الحسین» در کنار آن نیست و «هدی» نیز «الف و لام» ندارد. در «معالی السبطين» همین روایت را بدین شکل نوشته است: «الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاة». به نظر می رسد مؤلف محترم «معالی السبطين» تحقیق دقیقی در این باره نکرده است؛ زیرا وی این حدیث را به بحار الأنوار نسبت داده، در حالی که در بحار و منابعی که از بحار نقل حدیث نموده اند، همان گونه است که بدان پرداختیم. این احتمال نیز وجود دارد که برخی هنگام نقل حدیث: «...إنّ الحسین بن علی فی السماء أكبر منه فی الأرض، فإنّه لمکتوب عن یمین عرش الله

مصباح هدی و سفینه نجاه...» (بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۴) به جای کلمات وسط حدیث، نقطه گذاشته اند و در مرور زمان نقطه ها حذف شده، به صورت بالا در آمده است.

نیز فرمودند: «أَلَا وَ صَلَّى اللهُ عَلَى الْبَاكِينَ عَلَى الْحُسَيْنِ»؛ (۲) «همانا، خداوند بر عزاداران حسین سلام و درود فرستاده است!»

و ما اکنون در این مجموعه برآئیم:

\* تاریخ سازان عاشورا و رهبر آن نهضت و حامیان و یارانش را بهتر بشناسیم و یاد و خاطره شان را گرامی بداریم و پیامشان را به نسل های بعد انتقال دهیم.

\* آگاهی هایی درباره زندگی آن بزرگواران کسب کنیم و بکوشیم زندگی خود و جامعه مان را با خط و ممشی آنان همگون سازیم و هم کاروان آنان باشیم.

در این راستا باید:

۱ - تاریخ نهضت کربلا و شرح زندگی قهرمانان آن را مرور کنیم تا افزون بر الگوپذیری از آنان، نگذاریم حماسه عظیمشان در لابلای تاریخ دفن شود.

۲ - به بیان ایثار و فداکاری های آنان بپردازیم و همیشه از مصیبت ها و رشادت هایشان یاد کنیم.

۳ - با دیده عبرت بین و پندپذیر به آنان توجه کنیم.

۴ - برای پرسش های اساسی در مورد حماسه عاشورا، پاسخ های منطقی ارائه دهیم.

وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى - اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا بِحَقِّ عَاشُرَاءِ  
آگاهی امام حسین(ع) از شهادت خود و یارانش و اسارت اهل بیت

آگاهی امام حسین(علیه السلام) از شهادت خود و یارانش و اسارت اهل بیت

وقتی نگارش کتاب «حماسه عاشورا» به انجام رسید، از استادام، مرجع عالیقدر، آیت الله العظمی فاضل لنکرانی - دام ظلّه - تقاضا کردم مقدمه ای بر آن بنگارند که معظم له یکی از نوشته های ارزشمند و پرمحتوای خود، در باره «علم امام حسین(علیه السلام) از زمان شهادتش» را در اختیارم گذاردند تا بخش هایی از آن را با عنوان «مقدمه» بیاورم.

مطالبی که در پی می آید، گزیده ای است از آن نوشته گرانسنگ:

تواریخ معتبر و احادیث مورد اعتماد، همگی شواهد زنده و ادله قطعی است بر آگاهی امام حسین(علیه السلام) از شهادت خود، در سفر به سوی کوفه.

در نقل های معتبر و تواریخ قابل استناد و احادیث مندرج در کتب اخبار از طرق شیعه و سنی، نمونه های قابل اعتماد بسیاری را در اثبات این سخن می توان یافت:

۱ - در کتاب «کامل ابن اثیر» (ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۳۷، دار صادر، بیروت) آمده است: «عمر بن عبدالرحمان، امام(علیه السلام) را از سفر به کوفه برحذر داشت. امام(علیه السلام) ضمن تشکر و ارج نهادن به تذکرات او، فرمود:

«چیزی که رخدادش حتمی و انجام شدنی است، تحقق می یابد؛ خواه از رأی تو سرپیچی کنم و یا سخنت را بپذیرم و از سفر به کوفه منصرف شوم.» ( «...وَمَهْمَا يَقْضِ مِنْ أَمْرٍ يَكُنُّ، أَخَذْتُ بِرَأْيِكَ أَوْ تَرَكَتُ» )

۲ - «مروج الذهب» (مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، چاپ مصر، ص ۶۶) قصه ورود ابوبکر، عمر بن عبدالله بن حارث بن هشام، برامام و سخنان او را نقل کرده، پاسخ آن حضرت را چنین آورده است:

«پسر عمو! خداوند به تو پاداش نیکو دهد، باور و اعتقادات درباره این سفر، تو را رنجور می سازد، لیکن بدان آنچه خواسته پروردگار است، همان خواهد شد.» ( «جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا يَا بَنَ عَمِّ فَقَدْ اجْتَهَدْتَ رَأْيِكَ، وَمَهْمَا يَقْضِ اللَّهُ يَكُنُّ، فَقَالَ: عِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» )

ابوبکر از این سخنِ امامِ خطر را فهمید و بی درنگ گفت: «ای ابوعبدالله. قیام تو برای خداست و نزد پروردگار ثبت و محاسبه خواهد شد (زیرا با آگاهی از خطر، اقدام به سفر کرده ای.)»

۳ - به نقل مقتل نویسان، عبدالله بن عمر که در مکه بود، وقتی برای وداع با امام حسین آمد، خطاب به آن حضرت گفت: «من با تو مانند یک شهید وداع می کنم». («أَسْتُوْدِعُكَ اللهُ مِنْ قَتِيلٍ»)

جای بسی شگفت است که بگوییم: عبدالله، پسر عمر می دانست این سفر، سفرِ شهادت است، اما فرزند علی و سبط پیامبر(علیهم السلام) نمی دانستند!

۴ - صاحب مجمع البحرین در ذیل واژه «کربل» می نویسد: «روایت است که امام حسین(علیه السلام) زمین های اطراف مرقد مطهر خود را، از اهل نینوا و غاصریه به شصت هزار درهم خرید و به اهالی آنجا هبه کرد و شرط کرد که زائران قبر شریفش را میهمان کنند و مرقد وی را به آنان را نشان دهند».

۵ - علامه بزرگوار سید محسن امین جبل عاملی در «لواعج الأشجان» می نویسد:

«عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر به محضر امام حسین(علیه السلام) (در مکه) آمدند و از آن حضرت خواستند که از این سفر منصرف شود، لیکن امام(علیه السلام) پاسخ منفی داد و فرمود: این مأموریتی است از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و من چاره ای جز انجام آن ندارم.»

ابن عباس پس از شنیدن این سخن و بیرون آمدن از محضر امام، پیوسته می گفت:

«افسوس برحسین! کشته شدن او قطعی است!» (علامه محسن امین، لواعج الأشجان، ص ۷۱، انتشارات بصیرتی، قم)

از این سخن بر می آید که امام مأموریت خطیری از جانب پیامبر دارد و باید آن را اجرا کند و چنین نیست که دعوت مردم کوفه و نظریات کارشناسان، علت حرکت حسین بن علی(علیهما السلام) به جانب کوفه باشد.

۶ - مرحوم سید محسن امین در همین کتاب می نویسد: «عبدالله پسر عمر - به حضور امام رسید و پیشنهاد صلح با گمراهان را داد و آن حضرت را از جنگ برحذر داشت، امام(علیه السلام) در پاسخ وی، به پیش آمدِ صحنه های خونین در این سفر اشاره کرد و فرمود: «در پستی روزگار همین بس که سر یحیی بن زکریا هدیه نابکاری از ستمگران گشت»؛ یعنی، ای اباعبدالرحمان، تاریخ تکرار می شود و ما هم مصمم بر پیش آمد

حساب شده ای هستیم و نیز فرمود: «به خدا قسم! من به هر پناهگاهی بروم، آن قدر پی جویی می کنند تا بیابند و شهیدم کنند. اینان چون قوم یهود که احترام روز شنبه را رعایت نکردند، حرمت مرا محترم نشمرده، در حَقَم عصیان می کنند. به خدا قسم! تا خون دل مرا نریزند، دست بر نمی دارند. اما بدان که سرانجام مردمی ستمگر بر آنها حکومت خواهند کرد و آن قدر پست و بی مقدار می شوند که دیگر در جامعه هیچ قدر و منزلتی نخواهند داشت.

آری، هر کس سخن از شهادت گفته، امام یا تأیید کرده و یا به طور تلویح و تصریح پیشامد ناگوار در این مسیر را بیان کرده است. حال، با این همه، شایسته است که باز هم بگوییم آن حضرت به امید پیروزی ظاهری از مکه حرکت کرد و تا آخرین روزهای حیات، این امید پابرجا بود و تنها چند ساعت قبل از شهادت به یأس مبدل شد؟!

شهادت امام در کربلا، در میان اهل بیت همواره مطرح بود

زمین کربلا از ۲۵ سال پیش از نهضت عاشورا، شاهد اشک های امام علی (علیه السلام) است. مسجد کوفه سخنان آن حضرت به سعد وقاص را فراموش نکرده است که عمر - فرزند نالایق سعد - را قاتل فرزند عزیزش (حسین) شناساند و البته سخنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) پیش از ولادت یزید در گوش ها طنین انداز بود. آن حضرت فرمود:

«مرا با یزید چه کار، خداوند به او هیچ گونه برکتی ندهد. پروردگارا! او را از رحمت خود دور گردان!»؛ «ما لی وَ لِيَزِيدَ لَا بَارَكَ اللَّهُ فِيهِ، اللَّهُمَّ الْعَنُ يَزِيدَ». (ابن نما، مثير الأحزان، ص ۲۲، مؤسسه الامام المهدي (عج))

آری، داستان کربلا چیزی نبود که بر خاندان رسالت و آنان که به این خاندان نزدیک بودند، مخفی باشد، بلکه روایت هایی وجود دارد که هر یک از آنها، به گوشه ای از این رخداد پرداخته و از آن پرده برمی دارند؛ به طوری که شخص متبّع یقین و قطع پیدا می کند که این حادثه را، با تمام جزئیاتش، به زبان های مختلف و موارد گوناگون، گوشزد کرده اند.

حال چگونه می شود چنین پیشامدی بر شخص امام حسین (علیه السلام) مخفی بماند؟!

بعضی گمان می کنند امام حسین (علیه السلام) مصداق گفتار امیر مؤمنان (علیه السلام) در جنگ صفین را که در باره کربلا فرمود: «هَيْهِنَا مَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَ مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ، وَ هَيْهِنَا مِهْرَاقُ دِمَائِهِمْ، فِتْيَةٌ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يُقْتَلُونَ بِهَذِهِ الْعَرَصَةِ تَبْكِي عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ...». («این زمین محل پیاده شدن و بارانداز آن هاست و در اینجا

خون پاکشان ریخته می شود و گروهی از خاندان پیغمبر در خون خود می غلظند» نک: میلانی، قادتنا، ج ۶، ص ۴۷) نمی دانست و نیز آگاهی نداشت جوانانی که امیر مؤمنان (علیه السلام) به آنها اشاره کرده، چه کسانی هستند و در چه زمانی کشته می شوند. و چون امام علی (علیه السلام) با اشاره و آوردن ضمیر «هم» بیان کرد، فقط در صحنه کربلا، در آن روز بود که امام حسین خود را مصداق سخن پدر دید، آن هم به صورت تردید!

چه اندیشه سستی! اینان درباره امام چگونه می اندیشند که این گونه سخن می گویند! آیا اگر آن حضرت، امام هم نبود؛ بلکه فردی عادی مانند: محمد بن حنفیه این سخنان را از پدر می شنید و اکنون خود را با صفوف لشکر خونخوار یزید روبه رو می دید، می توانستیم به محمد بن حنفیه نسبت تردید بدهیم؟

اشتباه کسانی که اینگونه می اندیشند، اینجاست که گمان کرده اند گفتار علی (علیه السلام) درباره این حادثه در جنگ صفین، منحصر در این یک جمله است، درحالی که چنین نیست. علی (علیه السلام) سخنان دیگری نیز در این زمینه فرموده و در آن آشکارا نام حسین (علیه السلام) را برده و از تشنگی او در وقت شهادت در زمین کربلا سخن گفته است.

علامه مجلسی (رحمه الله) در کتاب «بحار الأنوار» روایتی را از بعضی کتب معتبر نقل کرده که: روزی علی (علیه السلام) بسیار گریست، وقتی از علت گریه اش پرسیدند، فرمود: «گریه من برای پیروزی نیست؛ بلکه، متأسفم چرا این فرزندم حسین که امروز تشنه کامانی را سیراب کرد، همین سیراب شدگان (از اهل کوفه)، فردا در کربلا او را تشنه کام خواهند کشت.»

روشن است که این سخن حضرت را، تنها راوی یعنی عبدالله بن قیس نشنید، بلکه بیشتر مردمی که پیرامون علی (علیه السلام) گرد آمده بودند، آن را شنیدند.

با این اوصاف، آیا رواست کسی بگوید: امام وقتی به زمین کربلا رسید، احتمال داد گفته پدرش با آن سفر قابل تطبیق باشد؟!

قصه کربلا قصه ای نیست که محارم این خاندان، به تمام خصوصیات و حوادث آن آگاه نباشند. در اثبات این سخن، باز هم اوراقی از تاریخ را مرور می کنیم:

\* در کتاب «قاموس الرجال»، در ذیل نام «حبیب»، داستان ملاقات میثم و حبیب آمده است که در شرح حال میثم تمّار می توانید آن را بخوانید.

\* طبری از ابو مخنف نقل می کند: امام حسین(علیه السلام) از مکه با زن و فرزند حرکت کرد و این خبر به محمد بن حنفیه (که در آن هنگام در مدینه بود) رسید. محمد که در تشتی وضو می ساخت، با شنیدن این خبر سخت گریان شد، آن قدر گریست که صدای افتادن قطرات اشکش در تشت به گوش می رسید». (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷)

در اینجا این پرسش وجود دارد که محمد حنفیه چرا گریه می کرد؟ اگر او هم مانند امام امید به پیروزی داشت، نباید می گریست. اگر خبر تأثرانگیز نیست و سخن از فتح و پیروزی و امید به پیروزی ملی مردم کوفه است پس گریه برای چیست؟! آیا جز این است که گریه گوشزد یک پیش آمد حساب شده ای است که محارم این خاندان کم و بیش از آن آگاهند؟

\* در کتاب «اربعین الحسینیه» آمده است که حضرت باقر(علیه السلام) فرمود: «چون امام حسین از مدینه آهنگ کوفه کرد، زنان بنی عبدالمطلب مجلسی برای سوگواری فراهم کردند. امام حسین(علیه السلام) چون از این اجتماع آگاه شد، به آن مجلس رفت و فرمود: ای زنان عبدالمطلب، خدا و رسول راضی نیستند این سرِ ناگفتنی را فاش کنید. شما را به خدا نوحه سرایی نکنید. زنان هاشمی گفتند: ما اگر برای تو نگریم، گریه خود را برای کدام مظلوم ذخیره کنیم؟ امروز مانند روز رحلت رسول خدا و علی و فاطمه(علیهم السلام) و سایر دختران پیامبر است و اشک های ما بی اختیار جاری است». (لواعج الأشجان، ص ۳۰)

چرا زنان هاشمی محفل سوگواری تشکیل می دهند؟ در حالی که حرکت امام باید زنان حرمسرا و خاندان رسالت را به سرور آورد؛ زیرا سخن از امید به پیروزی و تأسیس حکومت است!

بدیهی است، آنان می دانند که این حرکت امام به سوی قربانگاه است نه پیروزی و تشکیل حکومت. آنها از رسول خدا شنیده اند که فرزند عزیزش در کربلا شهید می شود و با عزم امام، خاطره های مکنون را فاش می سازند و هماهنگ می گریند و با این کارشان می گویند: «امام در این سفر در خون پاک خود دست و پا خواهد زد!»

امام از این آشفتگی و آشکارسازی راز، ناراحت می شود و می فرماید: «چرا سر مکنون را فاش می کنید؟»

انان گفتند: «ای حسین بن علی، ما را از گریه بازمی داری؟ چگونه ساکت شویم و اشک نریزیم؟!»

\*\*\*

ممکن است کسی بگوید: چرا خود را در بن بست می افکنید و می گوئید: امام آگاه بود که سرنوشتش چیست؟ در این صورت چرا به یک اقدام مرگبار و تهلکه آمیز دست یازید؟ چرا حادثه ای را آفرید که در آن خود و یارانش کشته شدند و اهل بیتش به اسیری رفتند؟

در پاسخ چنین کسی باید گفت حسین(علیه السلام) یک رسالت تاریخی دارد که باید روی تاریخ را سفید کند و آیندگان بدانند خدمتگزار اسلام که بود و چگونه باید باشد؟

رسالت او رسالتی بود که از ناحیه مصلحت اسلام، در سرنوشت زندگی امام پیش بینی شده بود و تنها این راه خواسته خداوند متعال و رسول خدا و پدرش - امیرمؤمنان - است. از این جهت است که عزم راسخ حسین(علیه السلام) با سخنان امثال ابن عباس و دیگران که در صدد منصرف کردن او بودند، متزلزل نگشت. آنها نمی دانند وظیفه حسین چیست؟ ولی امام می داند به کجا می رود و چه می شود. و از چه راه باید برنامه را پیاده کند.

\*\*\*

دقت در پاره ای از اسناد و مدارک:

۱ - در تاریخ طبری(تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۸. به نقل از مقتل ابی مخنف، ص ۷۵، چاپخانه علمیه، قم) جریان برخورد زهیر بن قین با امام(علیه السلام)، از ابومخنف نقل شده است: «زهیر پس از برگشت از حضور امام حسین(علیه السلام) به یاران خود گفت: «هر کدام از شما مایلید با من باشید، بسیار به هنگام است و هر کدام که رفتنی هستید، بدانید این جدایی همیشگی است.» زهیر در راه برگشت از مکه می کوشید با امام روبه رو نشود اما به هر حال این اتفاق رخ داد. او در این برخورد کوتاه چه دید و شنید! که به خیمه آمد و با همه کسانی وداع کرد؟ آیا امام از او خواست یاری اش کند تا کوفه را تسخیر کنند؟ و گفت: اگر با ما همکاری کنی آینده خوشی داری و چون از اعیان کوفه هستی مقام بزرگی در حکومت آینده نصیب تو خواهد شد؟! اگر زهیر از سخنان امام(علیه السلام) این گونه برداشت کرده بود، پس نباید امید ملاقات های بعدی را با کسان خود قطع کند و آنان را از زندگی خرم تر در آینده مأیوس نماید». (نک: ارشاد، مفید، فی توجه الحسین... الی الکوفه، ص ۲۲۱، چاپ بصیرتی)

از رفتار زهیر می توان فهمید که امام(علیه السلام) حقیقت امر را بر او آشکار کرده و یادآوری هایی به او نموده است. پس حسین(علیه السلام) هم می دانست عاقبت کار چه می شود و هم به زهیر وعده نیل به شهادت در

راه انجام وظیفه را داده بود. جز این وعده و دانش امام به آینده روشن و صحنه کربلا، چیزی موجب سخنان زهیر در جمع یاران خود نیست.

۲ - در الکامل (ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۴۳) دو پیشامد نقل شده است که مجموع آن را در اینجا خلاصه می کنیم:

الف - امام خبر شهادت مسلم را در «ثعلبیه» و برادر رضاعی اش (یقطر) را در «زباله» شنید، اما هیچ تردید و خللی در اراده و عزم راسخ او پیدا نشد و به راه ادامه داد.

ب - امام پس از شنیدن این خبر، به یاران خود اعلام کرد: «شیعیان ما راه پیمان شکنی در پیش گرفتند و ما را تنها گذاشتند، هر کس می خواهد برگردد مانعی ندارد، ما به کمک کسی نیاز نداریم».

این اعلان عمومی برای آن بود که همه بدانند امام به کجا می رود و گمان نبرند که کوفه مقصد است و حکومت کوفه در انتظار آنهاست و در پی این اعلان بود که گروهی، جز کسانی که از مکه با امام همراه بودند، از آن حضرت جدا شدند.

ج - برگشت این افراد و دریافت آن اخبار دردناک، در عزم راسخ امام خللی وارد نساخت و به راه ادامه داد تا به منزلگاه عقبه رسید.

د - در عقبه نیز مرد عربی با او ملاقات کرد و وضع اسفبار کوفه را برایش گفت که: «اگر به کوفه روی جای پای جز نوک نیزه ها و لبه تیز و برنده شمشیرها نداری». و به او سوگند داد که از تصمیم خود منصرف شود.

امام فرمود: آنچه گفتم بر ما پوشیده نیست و تذکرات تو چیز تازه ای بر آگاهی های ما نیفزود. اما من تصمیم دیگری دارم؛ زیرا اراده حق چیزی نیست که من بتوانم در برابر آن تصمیمی بگیرم؛ یعنی مأموریتی است که برای انجام آن می روم.

همه این سخنان و اخبار صد در صد منطقی، در اراده امام کوچک ترین تزلزلی ایجاد نکرد و با تصدیق گفتار، به راه خود ادامه داد. آیا باز هم امام از عاقبت کار ناآگاه است و با امید به پیروزی و تشکیل حکومت ادامه سفر می دهد؟ و به اتکای نیروی مردم بی وفا و پیمان شکن در این وادی خطرناک قدم می گذارد؟ یا این که ظاهر امر جریانی است و باطن آن چیزی دیگر؟

آری، هیچ چیز برحسین(علیه السلام) پوشیده نبود و هیچ عاملی نمی تواند موجب انصراف او گردد. بلکه بعد از گفتگو باز هم به راه ادامه می دهد تا هرچه زودتر به میعادگاه برسد و در محل مأموریت، انجام وظیفه کند.

۳ - ماجرای داستان ملاقات امام حسین(علیه السلام) با چهارنفری که از کوفه می آمدند، در الکامل(ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۴۹ و ۵۰) چنین آمده است: امام از وضع کوفه و از قیس بن مسهر - پیام آور خود - پرسیدند. آنها گفتند: «قیس شهید شد» امام با شنیدن این خبر گریست و با حال گریان این آیه را تلاوت کرد: { فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ... } (احزاب ؛ ۲۳)

سؤالی که در اینجا به ذهن می رسد این است که: از این برخورد و گفتگوها و سخنان امام و تمسک به آیه مذکور، چه چیزی برداشت و استنباط می شود؟ پاسخی که امام از وضعیت کوفه می شنود یأس آور است. مردم به پیروی از اربابان نابخرد و ستمگر خود، شمشیرها را از غلاف بیرون کشیده، آماده جانبازی برای حکومت جبار یزید و قطعه قطعه کردن اجساد پاکان روزگار، جوانان اهل بیت عصمت و شخص امام مظلوم و بی یاورند. در چنین وضعیتی اگر باز هم بگوییم که امام به پیروزی امید دارد، سخنی است که هیچ عقل و منطقی آن را نمی پذیرد. اما با همه این ها در تصمیم امام خلل وارد نمی شود. روشن است که مطلب مهمی در پیش رواست که امام از آن آگاه است. از این جهت پس از خبر شهادت قیس آیه مبارکه: { فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ... } را تلاوت می کند.

منشأ این پرسش ها و تلاوت آیه این است که امام برای برانداختن این حکومت و احیای حکومت قرآنی و برنامه های مترقی اسلام، حرکت کرد و به رسالت خویش عمل نمود.

\* \* \*

## اشاره ها

مردان الگو

تاریخ سازان عاشورا در هر عصر و مکانی اسوه هستند برای انسان های آن زمان. می توان از هدایت های آنان راه یافت و از رهنمودهای آنان درس گرفت.

امیرمؤمنان(علیه السلام) فرمود: برترین انسان ها بعد از پسر حسن، حسین است. او بعد از برادرش مظلوم و در کربلا کشته می شود. او و اصحابش در قیامت برترین شهیدانند؛ «خَيْرُ الْخَلْقِ، بعد ابنی الحسن، ابنی الحسين، المظلوم بعد أخيه، المقتول في أرض كربوبلاء، ألا و أنه و اصحابه من سادة الشهداء يوم القيامة»؛

اثبات الهداء، ج ۴، ص ۴۵۲؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۱۷) (در معالی السبطين آمده است: «خير الخلق و سيدهم بعد الحسن، أخوه ابني الحسين».) (علامه حائری مازندرانی، معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۱۷)

تردیدی نیست که: امام حسین (علیه السلام) و یارانش برای همه انسان ها اسوه اند و خود آن حضرت نیز به این حقیقت اشاره کرده، فرموده اند: «وَلَكُمْ فِيْ اُسُوَّةٍ»؛ (نک: طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۴) «زندگی من برای شما الگو و اسوه است.» البته آنان نه تنها برای ما که برای انسان های برتر دیگر نیز اسوه هستند.

امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «لِيْ اُسُوَّةٌ بِمَا يُصْنَعُ بِالْحُسَيْنِ (علیه السلام)»؛ (نک: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۲۷؛ وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۶۵، باب استحباب احتساب البلاء و...) «آنچه حسین (علیه السلام) انجام داد، برای من نیز الگو و اسوه است.»

و نیز پدر بزرگوارش می فرمود: «يَكُوْنُ لِيْ بِالْحُسَيْنِ (علیه السلام) اُسُوَّةٌ»؛ (وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۶۵، باب استحباب احتساب البلاء و...) «اسوه من حسین (علیه السلام) است.»

و نیز در روایت آمده است که موعود اسلام (عج)، روز جمعه ای (نک: مستدرک سفینه البحار، ماده «جمع») در روز عاشورا قیام می کند و این مسأله گویای آن است که امام حسین (علیه السلام) اسوه امام زمان (علیه السلام) نیز می باشد. پس آن حضرت اسوه جاودانه جوامع اسلامی است.

## جلوه های تولی و تبری

کتاب سرخ حیات بخش عاشورا، دارای دو فصل است:

\* فصلی مربوط به حمایت و همسویی با اولیاء الله و کسانی که خود را فدای راه حق کرده اند؛ (تولی).

\* \* فصلی دیگر مربوط است به اظهار انزجار و نفرت فرزندان حق در مقابل هواداران باطل (تبری).

آری، این دو فصل، سراسر کتاب تاریخ عاشورا را، در طول حیات عاشورا تشکیل می دهد. بر این اساس پیروان عاشورا باید با جامع نگری و واقع بینی، هر دو فصل را مورد توجه قرار دهند و از این راه به دو مسأله مهم تولی و تبری بنگرند و بدان جامه عمل ببوشند. گرچه بعضی از خوانندگان این کتاب شورانگیز، تنها به عنوان

یک کتاب تاریخ، که به زمان گذشته تعلق دارد، بدان می نگرند لیکن باید به کتاب عاشورا به عنوان یک کتاب زندگی ساز و همیشه زنده و رهنمود دهنده نگریست.

### شکوفایی فطرت ولایت

برپایی عزاداری در مصیبت اهل بیت(علیهم السلام) همان تولی و تبری است و گویای تجلی روحیه خدادوستی و شکوفایی فطرت ولایت است. بدیهی است که توجه کامل به فلسفه عزاداری، باعث خلوص بیشتر عزاداران می گردد و نیز توجه به اثرات حیات بخش عزاداری های خداپسند، بهتر می تواند راز حمایت ائمه معصوم(علیهم السلام) از عزاداری ها را تبیین کند.

### عزاداری و آثار مثبت آن

با توجه به آثار و برکات عزاداری، فلسفه و اهمیت آن روشن می گردد؛ زیرا:

عزاداری و بزرگداشت خاطره اسوه های شهادت و ایثار :

الف - بزرگداشت از آرمان ها و اهداف بلند آنان است.

ب: احترام و همسویی با شهیدان است.

ج: نوعی ابراز قدرت در برابر قاتلان آنان (طاغوت ها و خودکامگان تاریخ) است.

د: خروج از حزب بیداد و ورود به حزب عدالت است.

ائمه معصوم(علیهم السلام) فرمودند: «مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانْ عَلَيْنَا»؛ (بحار الأنوار، ۴۲۱/۷۴، حدیث ۴۰) «کسی که با ما نباشد، دشمن ما است» آری، کسی که به عمد، در پیشگاه عظمت عاشورا ابراز عشق نکند، در شمار یزیدیان خواهد بود.

هـ - جلب الطاف خدا را در پی دارد.

و - تبلیغ از دینو حقایق اسلامی استونورانیّت و معنویّت خاصی به جامعه می بخشد.

ز - اثرات تربیتی فراوانی برای جامعه در پی دارد.

اقبال، متفکر معروف لاهوری می گوید:

رمز قرآن از حسین آموختیم \*\*\* ز آتش او شعله ها اندوختیم

ماسوی الله را مسلمان، بنده نیست \*\*\* پیش فرعونى، سرش افکنده نیست

خون او تفسیر این اسرار کرد \*\*\* ملت خوابیده را بیدار کرد

ای صبا ای پیک دور افتادگان \*\*\* اشک ما را بر مزار او رسان

(دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۴۴)

بزرگترین مصیبت

در لسان اهل بیت (علیهم السلام) بزرگ ترین مصیبت، همانا قتل حسین بن علی (علیهما السلام) است.

عبدالله بن فضل گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: ای پسر پیامبر، چرا روز عاشورا روز غم و مصیبت و حزن و اندوه و آه و ناله است اما روز ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و روز شهادت فاطمه (علیها السلام) و روز قتل امیرمؤمنان (علیه السلام) و روزی که امام حسن (علیه السلام) با سمّ (معاویه) مسموم گشت؟! چنین نیست؟!

امام (علیه السلام) پاسخ داد: بی شک روز شهادت امام حسین (علیه السلام) روز تحقق بزرگ ترین مصیبت است؛ چراکه پس از ارتحال پیامبر (صلی الله علیه وآله)، از اعضای اصحاب کساء، امیرمؤمنان، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) باقی ماندند و همین مسأله مایه آرامش خاطر مردم بود و همچنین پس از شهادت فاطمه (علیها السلام) وجود دیگر اعضای اصحاب کساء و نیز پس از علی (علیه السلام) وجود دیگر اصحاب کساء و پس از حسن (علیه السلام) وجود امام حسین (علیه السلام) باعث دلگرمی مردم بود، ولی با شهادت امام حسین (علیه السلام)، مردم بی پناه شدند و شهادت او، شهادت همه اصحاب کساء بود، لذا روز شهادت آن حضرت روز عظیم ترین مصیبت است.

( بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۶۹ و وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۰۳، باب ۶۶- باب استحباب البكاء لقتل الحسین. )  
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ، قَالَ: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ كَيْفَ صَارَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ يَوْمَ مُصِيبَةٍ وَ غَمٍّ وَ حُزْنٍ وَ بُكَاءٍ دُونَ الْيَوْمِ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَ الْيَوْمِ الَّذِي مَاتَتْ فِيهِ فَاطِمَةُ وَ الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحَسَنُ بِالسَّمِّ؟ فَقَالَ: إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ أَعْظَمُ مُصِيبَةً مِنْ جَمِيعِ سَائِرِ الْأَيَّامِ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكِسَاءِ الَّذِينَ كَانُوا أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كَانُوا خَمْسَةً فَلَمَّا مَضَى عَنْهُمْ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بَقِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ

الْحُسَيْنُ فَكَانَ فِيهِمْ لِلنَّاسِ عِزًّا وَ سُلُوءًا فَلَمَّا مَضَتْ فَاطِمَةُ كَانَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ لِلنَّاسِ عِزًّا وَ سُلُوءًا فَلَمَّا مَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) كَانَ لِلنَّاسِ فِي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عِزًّا وَ سُلُوءًا، فَلَمَّا مَضَى الْحَسَنُ كَانَ لِلنَّاسِ فِي الْحُسَيْنِ عِزًّا وَ سُلُوءًا، فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ لَمْ يَكُنْ بَقِيَ مِنْ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ أَحَدٌ لِلنَّاسِ فِيهِ بَعْدَهُ عِزًّا وَ سُلُوءًا، فَكَانَ ذَهَابُهُ كَذَهَابِ جَمِيعِهِمْ كَمَا كَانَ بَقَاؤُهُ كَبَقَاؤِهِ جَمِيعِهِمْ فَلِذَلِكَ صَارَ يَوْمُهُ أَكْبَرًا مِنْ أَيَّامِ مُصِيبَةٍ...»

### تاریخ سازان عاشورا

امام حسین (علیه السلام)

تولد

امام حسین در سوّم شعبان سال چهارم هجری متولد شد و حدود ۷ سال با پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و فاطمه و ۴۷ سال با پدرش امیرالمؤمنین و ۴۷ سال با برادرش امام حسن زندگی کرد. آن حضرت دارای ۶ پسر و چهار دختر بود.

امامت

حسین بن علی (علیهما السلام) در سال پنجاه هجری، در سن ۴۷ سالگی پس از شهادت برادرش امام مجتبی (علیه السلام) به امامت رسید و مدت امامتش ده سال به طول انجامید.

تواضع سالار شهیدان

ابن عبد البرّ در الإستیعاب می نویسد: امام حسین (علیه السلام) ۲۵ بار پیاده به حج مشرف شد؛ نک: الأستیعاب ج ۳۸۲ که در حاشیه الاصابه چاپ شده است، چاپ مطبعه سعاده مصر، ج ۱، ص ۱۴۸ طبع حیدرآباد) در روایت آمده است که روزی امام حسین (علیه السلام) در حالی که از کوچه ای می گذشت، جمعی از فقرا را دید که به خوردن غذا مشغولند. آنان حضرت را به خوردن غذا دعوت کردند. امام این آیه را تلاوت کرد: { إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ } ؛ «خدا مستکبران را دوست نمی دارد». بر جمع آنان وارد شد و از غذایشان خورد و در حقشان دعا کرد و آنان را به منزل خود دعوت نمود. آنگاه که فقیران به منزل امام رفتند، حضرت دستور داد آنچه دارند برای پذیرایی از این میهمانان بیاورند. (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹) (برخی نوشته اند که امام (علیه السلام) وقتی در جمع آنها شرکت جست، فرمود: غذای شما از صدقه است و بر من روانیست از آن بخورم).

امام حسین (علیه السلام) در قرآن

امام حسین (علیه السلام) در آیات قرآن مورد توجه قرار گرفته و این آیات را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - در برخی از آیات، از «خمس طیبه و اهل بیت عصمت و طهارت» سخن گفته شده که امام حسین (علیه السلام) یکی از آنها است؛ مانند آیات تطهیر، آیات ذوی القربی، آیات عترت، آیات نذر علی و فاطمه و... و همچنین در دوران انبیای گذشته گاهی از اهل بیت و خمس طیبه سخن گفته شده؛ از جمله در زمان آدم (علیه السلام)

(السلام). بقره: ۳۱ «الأسماء: أسماء انبياء الله واسماء محمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين و أسماء رجال من خيار شيعتهم»

صاحب «الدر الثمين» در تفسیر آیه { ...فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ... } روایتی نقل کرده که در آن آمده است: «أنه (آدم) رأى ساق العرش و أسماء النبی و الأئمة (عليهم السلام) فلقنه جبرئیل: قل: یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمة، یا محسن بحق الحسن و الحسين و منک الإحسان» وقتی به نام حسین رسیداشک از چشمان آدم جاری شد و خطاب به جبرئیل گفت: برادرم، جبرئیل! وقتی نام پنجمین را می شنوم قلبم می شکند... جبرئیل پاسخ داد: او همانا از فرزندان تو است که مصیبت ها در برابر مصیبت او کوچک و حقیر می شود. آدم گفت: برادرم! آن مصیبت چیست؟ جبرئیل گفت: او با لب تشنه، غریب و یکه و تنها کشته می شود، یار و یاورى ندارد... فریاد برمی آورد: «وا عطشاه، وا قلّة ناصراه...» هیچکس پاسخش نمی دهد جز با شمشیر... سرش را مانند گوسفند از قفا و پشت گردن می برند، خیمه هایش را غارت می کنند و سرش را همراه سرهای یارانش بر سر نیزه ها زده، شهرها را می گردانند... پس آدم و جبرئیل گریستند. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵، و روی صاحب الدر الثمین فی تفسیر قوله تعالى { ...فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ... } أنه رأى ساق العرش و أسماء النبی و الأئمة (عليهم السلام) فلقنه جبرئیل: قل یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمة، یا محسن بحق الحسن و الحسين و منک الإحسان. فلما ذکر الحسين سالت دموعه و انخشع قلبه و قال: یا أخی جبرئیل فی ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی؟ قال جبرئیل: ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب. فقال: یا أخی و ما هی؟ قال: یقتل عطشاناً غریباً وحیداً فریداً لیس له ناصر و لا معین، و لو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه وا قلّة ناصراه، حتی یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان، فلم یجبه أحد إلاّ بالسیوف و شرب الحتوف فیذبح ذبح الشاء من قفاه و ینهب رحله أعداؤه و تشهر رؤوسهم هو و أنصاره فی البلدان و معهم النسوان کذلک سبق فی علم الواحد المنان، فبکی آدم و جبرئیل بکاء الثکلی

۲ - و در آیاتی که از «اولی الامر» سخن گفته و اطاعت از آنها را برای مؤمنان لازم می شمارد، بی تردید امام حسین (علیه السلام) یکی از مصادیق بارز آنها است: { أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ } . (نساء : ۵۹)

۳- برخی از آیات قرآن، مربوط به شخص امام حسین (علیه السلام) است. در روایات آمده است: سوره و الفجر، سوره امام حسین است. و مصداق آیه: { يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ } ، شخص امام حسین (علیه السلام) است. { يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً \* فَادْخُلِي فِي عِبَادِي \* وَأَدْخُلِي جَنَّتِي } (فجر - ۲۷) امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «أَقْرَأُوا سُورَةَ الْفَجْرِ فِي فَرَائِضِكُمْ وَ نَوَافِلِكُمْ فَإِنَّهَا سُورَةٌ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليهما السلام) مَنْ قَرَأَهَا كَانَ مَعَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليهما السلام) يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي دَرَجَتِهِ مِنَ الْجَنَّةِ، إِنَّ

اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» ابو اسامه که در مجلس حاضر بود گفت: چگونه این سوره، سوره حسین است؟ امام پاسخ داد: أ لَا تَسْمَعُ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى { يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي } إنما يعنى الحسين بن على صلوات الله عليهما فهو ذو النفس المطمئنة الراضية المرضية و أصحابه من آل محمد صلوات الله عليهم...الرضوان عن الله يوم القيامة و هو راض عنهم و هذه السورة فى الحسين بن على(عليهما السلام) و شيعته و شيعته آل محمد خاصة فمن أدمن قراءة الفجر كان مع الحسين(عليهما السلام) فى درجته فى الجنة إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٩٣؛ تأويل الآيات الظاهرة، ص ٧٦٩) صاحب كتاب «الحسين فى القرآن» (سيد محمد واحدی گیلانى) با بیش از ٢٥٠ روایت قابل اعتبار، ثابت کرده است که ١٢٨ آیه از آیات قرآن مربوط به شخص امام حسین(عليه السلام) است.

امام حسین(عليه السلام) سيد الشهدا

تنها شهیدی که در لسان امامان معصوم، «سیدالشهدا» لقب یافت، سردار نهضت عاشورا، حسین بن علی است. در زبان پیامبر و ائمه معصوم(عليهم السلام)، لقب سید الشهدا برای سه تن به کار رفته است: امیرالمؤمنین، حمزه، و امام حسین(عليهم السلام).

امام صادق(عليه السلام) هنگام زیارت امیرالمؤمنین(عليه السلام) می فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْأَوْصِيَاءِ»؛ «درود بر تو ای وصی اوصیا.»

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الْأَوْلِيَاءِ»؛ «درود بر تو ای ولی اولیا.»

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ...»؛ «درود بر تو ای سید و سرور شهیدان.» (بحار الأنوار، ج ١٠٠، حدیث ٩)

تعبیر «سیدالشهدا» به وسیله رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، درباره حضرت حمزه، امیرمؤمنان و امام حسین(عليهم السلام) آمده است. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: چهارتن در قیامت، سواره محشور می شوند که عبارتند از: من، صالح پیامبر، برادرم علی و عمویم حمزه... (عمی حمزة بن عبدالمطلب، اسدالله و اسد رسوله، سیدالشهداء) در اینجا لقب سیدالشهدا برای حمزه به کار رفته است. (نک: بحار الأنوار، ج ٧، ص ١٣٥)

انس بن مالک گوید: روزی پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: از این در، بهترین وصی ها و سید شهیدان وارد می شود. («...يَدْخُلُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَسَيِّدُ الشُّهَدَاءِ») پس از چندی دیدیم که علی بن ابی طالب از همان در وارد شد. (نک: بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٦)

در حدیثی دیگر آمده است که آن حضرت دستی روی حسین (علیه السلام) کشید و فرمود: آگاه باشید که او (حسین)، سرور شهیدان از آغاز تا پایان زندگی بشری است ولی پدر او از او بهتر و برتر است. (نک: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۳۸، «مَا إِنَّهُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ... وَ أَبُوهُ أَفْضَلُ مِنْهُ وَ خَيْرٌ»)

امام صادق (علیه السلام) از امام حسین به عنوان «سید شباب الشهداء» یاد کرده است. (نک: «...الْحُسَيْنُ (علیه السلام) سَيِّدُ شَبَابِ الشُّهَدَاءِ» تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۷۴ و بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۱۶۸)

\* \* \*

ابن اثیر می نویسد: «حسن و حسین از نام های بهشتی اند که در دوران جاهلیت، در میان مردم دیده نشده اند». (اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۹ - ۱۸، «... الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ مِنْ أَسْمَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَمْ يَكُونَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ»)

در حدیثی دیگر از رسول گرامی اسلام آمده است:

«لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ رَأَيْتُ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبًا: ... وَ الْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللَّهِ...»; «در بالای در ورودی بهشت نوشته شده است: ... و حسین (علیه السلام) برگزیده خدا است...». (بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۴)

عشق به دانش

عبدالله بن حبیب، سوره حمد را به یکی از فرزندان امام حسین (علیه السلام) آموخت و آنگاه که فرزند، آن سوره را پیش پدر قرائت کرد، امام (علیه السلام) هزار دینار به معلم هدیه داد و هزار حُلّه، (جامه، قطیفه) نیز برایش فرستاد و دهان وی را پر از دُرّ نمود: «أَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَ أَلْفَ حُلَّةٍ وَ حَشَاهُ فَاهُ دُرًّا». (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۷۹)

بیعت با یزید، هرگز!

در نیمه رجب سال ۶۰ هـ. وقتی معاویه از دنیا رفت. ولید، حاکم مدینه، شب هنگام آن حضرت را به بیعت با یزید دعوت کرد لیکن آن بزرگوار از بیعت با یزید سر باز زد و به مبارزه با حکومت فاسد یزید برخاست.

امام حسین (علیه السلام) اسوه تاریخ

امام حسین(علیه السلام) نه تنها اسوه تمامی مردم، که الگوی امامان معصوم پس از خود نیز می باشد. ائمه معصوم(علیهم السلام) پس از شهادت آن حضرت، طبق خط فکری ایشان عمل می کردند و هر یک بنا بر اقتضای وضعیت روزگار خود، امام حسین(علیه السلام) را پیشوای فکری خویش می دانستند.

آری، امام حسین اسوه امروز و فردا و همه ادوار تاریخ بشری است. امام زمان (عج) روز عاشورا قیام خواهند کرد و امام حسین(علیه السلام) در شب عاشورا، از حضور یاران خود در رکاب امام زمان(عج) خبر داد. (نک: مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۵۸)

آن حضرت زندگی خود را فدای خدا کرد و خداوند عنایتی ویژه در حق او نمود.

در روایت آمده است که وقتی امام دهم (علی النقی(علیه السلام)) مریض شد، هیأتی را مأمور کرد تا به زیارت امام حسین(علیه السلام) بشتابند و در کنار قبر آن حضرت، ایشان را دعا کنند! آنان گفتند: شما خود نیز امامید، پاسخ داد: «درست است، لیکن خداوند مکان هایی را برای عبادت خود برگزیده است و سر زمین کربلا یکی از آنهاست و من دوست دارم در جایی که خدا بدان توجه خاص دارد و آن را مورد عنایت ویژه قرار داده است، برایم دعا شود.» (بحار الأنوار، ج ۱۰۱، ص ۱۱۲)

امام حسین(علیه السلام) خود نیز فرموده اند: «وَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ»؛ (نک: الأستیعاب، ج ۳۸۲ که در حاشیه الاصابه چاپ شده است. چاپ مطبعه سعاده مصر، ج ۱، ص ۱۴۸، طبع حیدرآباد) «زندگی و نهضت حیات (بخش) من، الگوی شماست.»

امام صادق(علیه السلام) می فرمود: «لِي أُسْوَةٌ بِمَا يَصْنَعُ بِالْحُسَيْنِ»؛ (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹) «آنچه که حسین انجام داد الگوی من است.»

امام باقر(علیه السلام) نیز می فرمود: «يَكُونُ لِي بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أُسْوَةٌ.» (بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۱۶)

هجرت تاریخ ساز

هجرت مسلم، سفیر امام حسین(علیه السلام)

رسول و فرستاده امام حسین(علیه السلام)؛ یعنی مسلم بن عقیل در نیمه رمضان سال ۶۰ هـ. از مکه حرکت کرد و به مدینه رسید و از آن جا راهی کوفه شد و در پنجم شوال به آنجا رسید، با این حساب، حدود ۲۰ روز

در راه بوده است. او ۶۳ روز در کوفه به امور نهضت پرداخت و سرانجام در روز عرفه، چهارشنبه، نهم ذیحجه به شهادت رسید.

هجرت ابا عبدالله(علیه السلام)

یکی از درس های آموزنده مکتب عاشورا، هجرت از مدینه به مکه و از مکه به کربلا و سرنوشت بود. مسیر امام(علیه السلام) از مدینه به مکه حدود پنج روز به طول انجامید، ولی از مکه به کربلا حدود ۲۴ روز در راه بودند.

دو روز از ماه رجب باقی بود که آن حضرت به جانب مکه معظمه حرکت کرد. در روز عرفه، که همه حاجیان تلاش دارند تا خود را به عرفات و پس از آن به منا برسانند تا در روز دهم ذیحجه قربانی کنند، از قربانگاه ظاهری فاصله گرفت تا در مسلخ عشق، در قربانگاه کربلا، قربانی اکبر را تقدیم پیشگاه دوست کند. او به جای گوسفند، عزیزانش را فدا کرد و سر انجام در دهم محرم الحرام، روز عاشورا و در سال ۶۱ هـ. در سن ۵۷ سالگی در کربلا به شهادت رسید.

خاک کربلا

خداوند بزرگ برکات بسیاری در خاک قبر حسین بن علی(علیهما السلام) قرار داده است که آن ویژگی و برکت در هیچ یک از تربت های مشاهده متبرکه نیست و این به خاطر آن است که آن حضرت خود را فدای دین و احکام الهی کرد و خدا هم وی را پذیرفت.

در زمان صفویه، جلسه ای با حضور علمای بزرگ اسلام و یکی از عالمان بزرگ مسیحی، که برای بحث درباره نبوت پیامبر اسلام به اصفهان آمده بود، در دربار شاه عباس تشکیل می گردد. ملاً محسن فیض کاشانی(رحمه الله)(در بعضی از اسناد، نام شیخ بهایی(رحمه الله) به جای اسم ایشان آمده است) نیز که در آن مجلس حضور داشت، رو به آن عالم مسیحی نموده، گفت: تو که ادعا می کنی می توانی از ما فی الضمیر و درون ما خبر دهی، اکنون بگو که در دست من چیست؟

او پس از لحظه ای درنگ گفت: فهمیدم چیست، اکنون در این فکرم که آن را از کجا آورده ای! میان دستت، قطعه ای از بهشت است. فیض گفت: اشتباه نمی کنی؟ عالم مسیحی گفت: یقین دارم اشتباهی صورت نگرفته است. فیض گفت: بنابراین، واجب است مسلمان شوی؛ زیرا پیامبر(صلی الله علیه وآله) خبر داد که خاک کربلا قطعه ای از خاک بهشت است. وی که فرد منصف و حق جویی بود، بی درنگ مسلمان شد.

روزی عبدالله بن عمر، عبدالرحمان بن ابی بکر و امام حسین (علیه السلام) در مسجدالنبی نشسته بودند که مردی وارد شد و نزد عبدالله بن عمر رفت و گفت: «قَدْ ضَمِنْتُ دِيَةَ كَامِلَةً وَ عَجَزْتُ عَنْ أَدَائِهَا»؛ «یک دیه کامل - صد شتر - بدهکارم که از ادای آن در مانده ام». عبدالله از دستیارش خواست دویست درهم به او بدهد. آن مرد نپذیرفت و به حضور عبدالرحمان ابن ابی بکر رفت. او نیز همچون عبدالله عمل کرد. آن مرد آنگاه به محضر امام حسین (علیه السلام) آمد و حاجت طلب کرد. امام (علیه السلام) وقتی دانست آن مرد حاجتمند واقعی است، فرمود: از تو سه مطلب می پرسم و در برابر هر پاسخ صحیح یک ثلث ( ۳۱ ) از بدهکاری ات را ضمانت خواهیم کرد! آن مرد گفت: «يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَمْثَلُكَ يَسْأَلُ عَنْ مِثْلِي؟»؛ «آیا فردی چون شما از شخصی مانند من سؤال می کند؟!» امام (علیه السلام) با ملاحظت فرمود: ما در سطح فهم و درک مخاطبان خود سؤال می کنیم. مرد عرب اعلام آمادگی کرد که به سؤال امام (علیه السلام) پاسخ دهد. حضرت پرسید: «أَيَّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلَ؟»؛ «برترین کارها چیست؟»

- عرب: «الإيمان بالله»؛ «ایمان به خدا.»
- امام: «فما النجاة من المهلكة؟»؛ «عامل نجات از هلاکت و سقوط چیست؟»
- عرب: «الثقة بالله»؛ «توکل به خدا (امام این پاسخ را نیز قبول کرد.»
- امام: «فما يُزِينُ الرَّجُلُ؟»؛ «عامل زینت و کمال آدمی چیست؟»
- عرب: «عِلْمٌ مَعَهُ حِلْمٌ»؛ «دانشی که صاحب آن دارای خویشتن داری باشد.»
- امام: «فإن أخطأه ذلك؟»؛ «اگر این نعمت را نداشت چه چیزی مایه زینت اوست.»
- عرب: «مالٌ معه مروءة»؛ «مالی که صاحب آن با مروّت باشد.»
- امام: «فإن أخطأه ذلك؟»؛ «اگر کسی این صفت را ندارد.»
- عرب: «فقرٌ معه صبر»؛ «تنگدستی و فقری که همراه با صبر باشد.»
- امام: «فإن أخطأه ذلك؟»؛ «اگر کسی دارای این خصلت نیست.»
- عرب: «فصاعقة تنزل من السماء و تحرقه فإنه أهل لذلك»؛ «آتشی از آسمان فروافتد و وی را نابود سازد، همانا او سزاوار چنین آتشی است.»

امام (علیه السلام) تبسم کرد و همه دیه و بدهکاری وی را برعهده گرفت، سپس مقداری پول به او داد و فرمود: این مبلغ را برای اهل خانه ات هزینه کن (در برخی از احادیث آمده است:) امام در خاتمه، انگشتر مبارک را از انگشت خود بیرون آورد و به مرد عرب داد و او خوشحال و شادمان رفت. (تفسیر صافی، علامه

فیض کاشانی، ج ۱، ذیل آیه شریفه { ...مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ... }؛ (منتهی الآمال، محدث قمی، ص ۳۵۱) و بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۶ و جامع الأخبار، ص ۱۳۷)

داستان انفاق امام حسین (علیه السلام) به گونه دیگر نیز در برخی از منابع اسلامی آمده است؛ از جمله در تفسیر کبیر فخر رازی، ذیل آیه: { ...وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ... } .

سخت ترین مصیبت ها

در دیدگاه اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) سخت ترین و سوزناک ترین مصیبت، عبارتند از:

۱- شهادت حمزه سیدالشهدا

۲- شهادت جعفر طیار

۳- شهادت حسین بن علی (علیهما السلام) ، البته می توان گفت که در دیدگاه ائمه معصوم (علیهم السلام) قتل حسین (علیه السلام) سوزناک تر از قتل حمزه و جعفر است. (امام سجاد (علیه السلام) ، با دیدن عبیدالله پسر قمرینی هاشم گریست و فرمود: «ما مِنْ يَوْمٍ أَشَدُّ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) مِنْ يَوْمِ أُحُدٍ، قُتِلَ فِيهِ حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ... وَ بَعْدَ يَوْمِ مُؤْتَةَ قُتِلَ فِيهِ ابْنُ عَمِّهِ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ قَالَ: وَ لَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ...» (نک: بحار الأنوار ج ۴۴، ص ۲۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴)

عباس بن علی (علیهما السلام) (قمر بنی هاشم)

او در سال ۲۶ هـ . ق. متولد شد و در آغاز سال ۶۱ در سن حدود ۳۴ سالگی به شهادت رسید.

عباس (علیه السلام) بعد از محمد حنفیه به دنیا آمد و برادران مادری وی عبارتند از:

عبدالله، عثمان و جعفر، که همگی در کربلا شهید شدند و دارای فرزند نبودند. (مقتل الحسین، مقرر، مبحث قمر بنی هاشم؛ معالی السبطين، ص ۲۶۳، مجلس هجدهم)

همسر عباس لبابه نام داشت که دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود. از او پسرانی به نام های عبیدالله و فضل به دنیا آمد. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۸۳)

او با القابی چون: قمر بنی هاشم، سقّای کربلا، صاحب لوا، باب الحوائج و... مورد توجه عام و خاص بود و نیز وی را با کنیه هایی چون ابوالفضل و ابوقریبه صدا می زدند.

مادر قمر بنی هاشم

مادر قمر بنی هاشم، امّ البنین، دختر حزام بن خالد بن ربیعۀ بن وحید بن کعب بن معاویۀ بن بکر بن هوازن بن عامر بن کلاب بن ربیعۀ بن عامر. (عمدۀ الطالب، ص ۳۲۷) و مادر بزرگ او ثمامه دختر سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب است. پس پدر و مادرش از خاندان بنی کلاب اند و دارای خصلت های شایسته و صفات خانوادگی مشترک.

روزی حضرت علی (علیه السلام) به برادرش عقیل، که به انساب عرب آگاهی داشت، مأموریت داد تا از میان اقوام شجاع و سرافراز عرب، برای وی همسری برگزیند و یادآور شد این دقت بدان جهت است که فرزندی شجاع از او به دنیا آید؛ به گونه ای که دارای بازوانی برومند و توانا باشد تا فرزندم حسین را در سرزمین کربلا یاری دهد و در این هنگام به امام حسین (علیه السلام) اشاره کرد؛ «لِکَیْ أُصِیْبَ مِنْهَا وَلَدًا یُکُونُ شُجَاعًا وَ عَضْدًا یَنْصُرُ وَکَدِیْ هَذَا - وَ أَشَارَ إِلَى الْحُسَیْنِ - لِیُوَاسِیَهُ فِی طَفِّ کَرْبَلَاءَ».

عقیل فاطمه کلابی را به امام (علیه السلام) معرفی کرد و گفت: با امّ البنین ازدواج کن که در عرب از اجداد او شجاع تر نیست؛ «تَزَوَّجْ أُمَّ الْبَنِیْنِ الْکَلَابِیَّةَ، فَإِنَّهُ لَیْسَ فِی الْعَرَبِ أَشْجَعَ مِنْ أَبَائِهَا، فَتَزَوَّجْهَا». (ابن عنبه، عمده الطالب، ص ۳۲۳، اعلامی، دائرة المعارف، ج ۱۳، ص ۶۳ دمع السجوم، ص ۳۵)

\*\*\*

مادر عباس ارادت ویژه ای نسبت به امام حسین (علیه السلام) داشت. مامقانی در باره ولایت مداری فاطمه کلابی اینگونه می نویسد: «فَإِنَّ عُلُقَتَهَا بِالْحُسَیْنِ (علیه السلام) لَیْسَ إِلَّا لِأَمَامَتِهِ»؛ (نک: مامقانی، رجال، ج ۳، صص ۷۰ - ۷۱، طبع قدیم) «همانا علاقه امّ البنین به حسین بن علی (علیهما السلام) نبود مگر به جهت امامت آن حضرت، (نه آن که چون او را در دامان خویش پرورانده است)».

وی در جای دیگر می نویسد: امّ البنین، که قتل چهار فرزند خویش در رکاب حسین (علیه السلام) را بر خود آسان می گرفت؛ نشان از درجه عالی ایمان او بود. (نک: مامقانی، رجال، ج ۳، صص ۷۰ - ۷۱، طبع قدیم. (قسمت دوم))

عشق و ارادت امّ البنین نسبت به مقام والای امامت و ولایت چنان بود که وقتی بعد از واقعه کربلا و شهادت فرزندان برومند و دلاور او، بشیر، سفیر خون و شهادت، به مدینه بازگشت و امّ البنین را ملاقات کرد و می خواست خبر شهادت فرزندان را به وی دهد، امّ البنین گفت: «أَخْبِرْنِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام)»؛ «از حال حسین بگو!»

بشیر وقتی خبر شهادت یک یک فرزندان امّ البنین را به وی داد، او از جواب های فرعی بشیر ناراحت شد؛ زیرا توقع داشت هرچه زودتر از سرنوشت امام حسین (عليه السلام) آگاه شود. از این رو، به بشیر گفت: «فرزندان من و همه جهانیان فدای حسین باد! زودتر بگو از حسین چه خبر؟» («أَوْلَادِي وَمَنْ تَحْتَ الْخَصْرَاءِ كُلُّهُمْ فِدَاءَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، أَخْبِرْنِي عَنِ الْحُسَيْنِ»)

و آنگاه که خبر شهادت امام، مقتدا و رهبر خویش را شنید ناله ای سرداد. (نک: مامقانی، رجال، ج ۳، ص ۷۰ - ۷۱، طبع قدیم)

همان روز که فاطمه کلابی، امّ البنین، پای در خانه امیرالمؤمنین (عليه السلام) گذاشت، حسن و حسین (علیهما السلام) مریض بودند؛ او با مهربانی ویژه ای با آنان سخن می گفت و از صمیم قلب دوستشان می داشت و پرستاریشان را به عهده گرفت و درست همانند مادر واقعی با آنان رفتار می کرد. آنان نیز او را بسیار دوست می داشتند.

پس از شهادت امیرالمؤمنین، آنگاه که مغیره بن نوفل - که یکی از مشاهیر عرب بود - از امامه، همسر دیگر امیرالمؤمنین خواستگاری کرد، امامه با امّ البنین در مورد این تقاضای ازدواج مشورت کرد. امّ البنین در جواب او گفت: سزاوار نیست که ما پس از علی، در خانه دیگری باشیم و با مرد دیگری پیمان همسری ببندیم.

این سخن امّ البنین، نه تنها در امامه، که در همسران دیگر امام؛ از جمله: لیلی تمیمیّه و اسماء بنت عمیس نیز اثر گذاشت و این چهار همسر علی (عليه السلام)، تا پایان عمر ازدواج نکردند.

فاطمه کلابی پس از ورود به خانه علی (عليه السلام)، از ایشان خواست که او را فاطمه صدا نکنند؛ زیرا ممکن است فرزندان زهرا (علیها السلام) با این نام، به یاد مادر بیفتند و غم و حزن وجودشان را فراگیرد. (نک: مامقانی، رجال، ج ۳، ص ۷۰ - ۷۱، طبع قدیم)

امّ البنین پس از واقعه عاشورا، حدود ۹ سال زندگی کرد و همواره به افشاگری علیه بنی امیه می پرداخت و با اشک های خود به رسواکردن آن ظالمان مشغول بود؛ چنانکه ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «وَ كَانَتْ أُمَّ الْبَنِينِ

أُمَّ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعَةِ الْإِخْوَةَ الْقَتْلَى تَخْرُجُ إِلَى الْبَقِيعِ فَتَنْدُبُ بَنِيهَا أَشْجَى نَدْبَهُ وَأَحْرَقَهَا، فَيَجْتَمِعُ النَّاسُ إِلَيْهَا يَسْمَعُونَ مِنْهَا». (نک: ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۶، طبع منشورات رضی)

او در سال ۷۰ هـ. بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد. در بقیع، در کنار صفیه و عاتکه دو تن از عمه های پیامبر، قبری است منسوب به امّ البنین.

## شجاعت عباس

شجاعت در دو جبهه می تواند جلوه کند:

- ۱ - جبهه مقاومت در برابر دشمن.
- ۲ - جبهه ایستادگی و ثبات قدم در خط حق و صراط ایمان، عباس بن علی (علیهما السلام) در هر دو جبهه موفق و سرافراز و پیشتاز بود.

\*\*\*

## عباس بن علی (علیهما السلام)، در جنگ جمل و صفین

عباس، در دوران پدر نوجوانی دلیر و بهاور بود. به نوشته محدث قمی در تحفه الأحباب، امام علی (علیه السلام) در جنگ جمل به دو پسر خود، محمد حنیفه و عباس سفارش کرد که مواظب حرکت های دشمن باشند. (نک : محدث قمی، تحفه الأحباب، ص ۲۴۲ باب «العين»)

همچنین عباس (علیه السلام) در جنگ صفین در رکاب پدرش حضور داشت و در باز پس گرفتن شریعه معروف منطقه جنگ صفین از لشکر معاویه، عهده دار سمت معاونت امام حسین (علیه السلام) بود. او در این جنگ رشادتی چشمگیر از خود نشان داد. بعضی نوشته اند: وقتی به میدان آمد و مبارز طلبید، معاویه به «ابن شعثاء» گفت: کار این جوان را یکسره کن.

او گفت: من باید در برابر هزار مرد جنگی به حرکت درآیم، نه در برابر یک جوان! سپس یکی از پسران خود را فرستاد تا عباس را از پای درآورد ولی عباس وی را در همان نبرد نخست از پای درآورد. او خشمگین شد و یکی دیگر از فرزندان را راهی میدان کرد و همه آنها به ترتیب تا هفت نفر به دست توانای عباس کشته شدند.

ابن شعثاء با عصبانیت و خشم تمام، به میدان تاخت اما عباس با چالاک‌گی خاص خود، وی را نیز از کمر دو نیم کرد. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۷)

لشکر معاویه با تعجب نظاره می کرد تا دریابد که آن جوان کیست؟ و همگان متوجه شدند که او «قمر بنی هاشم» عباس بن علی است. (همان، ج ۱، ص ۲۶۷)

به نوشته برخی از مورخان، عباس در کربلا حدود سی و پنج سال داشت (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۸۳؛ کبریت احمر، ص ۳۷۶) و به قولی سی و چهار ساله (منتخب التواریخ، ص ۲۶۱) بود.

او در رکاب امام حسین (علیه السلام) حضور فعال داشت و از خود ایثار و سلحشوری زایدالوصفی بروز داد.

ابوالفضل (علیه السلام) در شب عاشورا، هنگام اعلام حلّ بیعت از جای برخاست و به خطاب به امام (علیه السلام) اظهار داشت: «وَلِمَ نَفَعَلُ ذَلِكَ؟ لِنَبْقَى بَعْدَكَ؟ لَا أَرَانَا اللَّهَ ذَلِكَ أَبَدًا»؛ (مقتل الحسین، ص ۲۱۱ - ۲۱۳؛ بررسی تاریخ عاشورا، ص ۶۷؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۸؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۰۷) «چرا چنین کنیم؟ آیا از تو جدا شویم تا پس از تو زنده بمانیم؟ نه، هرگز خدا چنین روزی را برای ما نیاورد!»

مقام عباس (علیه السلام)

در مقام عباس (علیه السلام) همین بس که دو امام معصوم بر بازوی وی بوسه زدند؛ نخست، در آغازین لحظه های تولدش بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بازوانش را بوسید. بعضی از مورخان نوشته اند: هنگامی که قنذاقه ابوالفضل را به دست پدرش علی (علیه السلام) دادند، او نخست در گوش راست و سپس اذان و اقامه گفت و سپس نامش را عباس نهاد و سپس بازوان کوچکش را بوسید و اشک ریخت؛ «ثُمَّ قَبَّلَ يَدَيْهِ وَاسْتَعْبَرَ وَبَكَى». (نک: خصائص العباسیه، ص ۱۱۹)

و دومین مورد در روز عاشورا بود که امام حسین (علیه السلام) بازوی از تن جدا شده اش را از زمین برداشت و بر آن بوسه زد.

در علو شأن، جلالت و رتبت ابوالفضل (علیه السلام) نوشته اند که: روزی امام سجاد (علیه السلام) نگاهی به عبیدالله بن عباس (پسر عباس بن علی) کرد و گریست و فرمود: (نک: صدوق، المجالس، ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸)

«ما من يوم أشد على رسول الله (صلى الله عليه وآله) من يوم أُحد، قُتِلَ فيه عمه حمزة بن عبدالمطلب أسد الله و أسد رسوله و بعده يوم مؤتة، قُتِلَ فيه ابن عمه جعفر بن أبي طالب (عليه السلام): ثم قال: و لا يوم كيوم الحسين ۷، أزدلف عليه ثلاثون ألف رجل يزعمون أنهم من هذه الأمة، كل يتقرب إلى الله عز و جل بدمه، و هو بالله يُذكرهم فلا يتعظون حتى قتلوه بغياً وظلماً وعدواناً، ثم قال: رَحِمَ اللهُ عمي العباس، فلقد آثر وأبلى و فدى أخاه بنفسه حتى قُطعت يداه، فأبدله اللهُ عز و جل بها جناحين يطير بهما مع الملائكة في الجنة، كما جعل لجعفر بن أبي طالب، و ان للعباس عندالله تبارك و تعالی منزلةً يغبطه بها جميع الشهداء يوم القيامة». (امالی صدوق، ص ۴۶۲)

«برای رسول خدا (صلى الله عليه وآله) روزی سخت تر از روز اُحد نبود؛ روزی که عمویش حمزه به شهادت رسید و پس از آن، سخت ترین روز برای آن حضرت، روزی بود که پسر عمویش جعفر بن ابی طالب به شهادت رسید.

(امام سجاد (عليه السلام) آنگاه افزود) روزی بسان روز قتل حسین (عليه السلام) نیست. روزی که سی هزار نفر، در حالی که خود را از امت محمد (صلى الله عليه وآله) می پنداشتند و تصور می کردند با کشتن حسین (عليه السلام) به خدا تقرب می جویند، وی را احاطه کردند. و امام هر چه از آنان خواست خدا را بیاد آورند و دست از این جنایت ها بر دارند، آنان توجه نکرده و به ظلم، تجاوز و کینه، وی را کشتند.

(امام سجاد (عليه السلام) سپس فرمود: ) خدا رحمت کند عمویم عباس را که با ایشار و پیروزی در امتحان، جانش را فدای برادر کرد، تا آنجا که دست هایش از تن جدا شد و خدا به جای آن دو دست، دو بال همانند عمویش جعفر طیار به او داد که در بهشت به طیران درآید. البته، عمویم عباس موقعیتی در پیشگاه خدا در بهشت دارد که در قیامت مایه غبطه همه شهدا است.»

همچنین، امام صادق (عليه السلام) فرمود: عموی ما عباس، هشیار و تیزبین بود و زیرکی ویژه ای داشت. او دارای ایمانی شکست ناپذیر بود و در حمایت از حسین (عليه السلام) پیکار کرد و امتحان شایسته ای داد تا به شهادت رسید. «رَوَى عن الصادق (عليه السلام) قال: كان عمنا العباس بن علي (عليهما السلام) نافذ البصيرة، صلب الإيمان، جاهد مع أبي عبدالله، وأبلى بلائاً حسناً». نک: اعلمی، دائرة المعارف، ج ۱۲، ص ۶۲؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۷۰) (او، علاوه بر زیبایی معنوی، از جمال ظاهری نیز برخوردار بود).

ابوالفرج می نگارد: عباس انسانی خوش قامت و رعنا بود. هنگامی که بر اسب می نشست، پایش به زمین می رسید. او را «ماه بنی هاشم» می خواندند. «و كان العباس رجلاً وسيماً جميلاً، يركب الفرس المطهم و رجلاه

يخطنان في الأرض و كان يقال له قمر بنى هاشم و كان لواء الحسين (عليه السلام) معه». بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٣٩؛ ناسخ التواريخ، ج ٢، ص ٣٤١، ترجمه مقاتل الطالبين، ص ٨٢)

\*\*\*

درجه اعتبار و موقعیت حضرت عباس در پیشگاه امام (علیه السلام) را می توان از کلام خود امام فهمید. در عصر تاسوعا آنگاه که سپاه باطل به سوی لشکر حقّ حمله کرد امام (علیه السلام) به عباس گفت: «إِرْكَبْ بِنَفْسِي أَنْتَ»؛ (مقتل الحسين، صص ٢١١ - ٢١٣ بررسی تاریخ عاشورا، ص ٦٧ الکامل، ج ٤، ص ٥٦) «جان من فدایت! سوار شو؟». این جمله از زبان امام معصوم مقام پر ارجی را برای عباس اثبات می کند و لذا امام (علیه السلام) در کنار جسد وی فرمودند: «الآن انكسرَ ظَهْرِي»؛ «اکنون پشتم شکست.»

منصب پرچمداری عباس نیز گویای موقعیت والای او در لشکر امام حسین (علیه السلام) است.

اشعار شیخ اُزری

اشعار معروف شیخ کاظم اُزری در میان ارباب مقاتل دارای شهرت ویژه ای است؛ اشعاری که در عرصه شعر حماسی عاشورا می درخشد. از صاحب کتاب معروف جواهر الکلام نقل کرده اند گفته است: من حاضر م ثواب کتاب فقهی جواهر الکلام خود را با ثواب اشعار شیخ کاظم اُزری معاوضه کنم. او در ضمن اشعار خود، در وصف قمر بنی هاشم گفته است:

«يَوْمُ أَبِي الْفَضْلِ اسْتَجَارَ بِهِ الْهَدْيُ»؛ روز عاشورا، روزی بود که امام هدی (امام حسین (علیه السلام)) به حضرت ابی الفضل پناهنده شد.»

اُزری پس از آن که این مصرع را سرود، به نظرش رسید شاید با شأن امام (علیه السلام) ناسازگار باشد که پناه به غیر امام ببرد، از این رو در همین مصرع توقف کرد. همان شب، در عالم رؤیا امام حسین (علیه السلام) را دید. امام (علیه السلام) به او فرمود: در ادامه مصرع خود بنویس: «وَالشَّمْسُ مِنْ كَدْرِ الْعِجَاجِ لِثَامُهَا»؛ «پناهنده شدن امام (علیه السلام) به عباس در روز عاشورا، زمانی بود که گرد و غبار زمین کربلا، آسمان را پوشانده بود.» (نک: معالی السبطين، ج ١، صص ٢٦٩ و ٢٧٠) این مسأله به نوبه خود از مقام والا و برجسته ابوالفضل حکایت دارد.

\*\*\*

وصیت امیرمؤمنان(علیه السلام)

در واپسین روزهای حیات امیر مؤمنان(علیه السلام) ، به عناوین مختلف سخن از کربلا و قیام عاشورا به میان می آمد.

در شب ۲۱ رمضان سال چهارم، امام(علیه السلام) هنگام وداع با خانواده اش، آنگاه که پسرش ابوالفضل را در آغوش کشید، فرمود: پسر! در روز عاشورا وقتی وارد شریعه فرات شدی، به یاد تشنگی برادرت حسین باش. نک: معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۴، «وَلَدَى! إِذَا كَانَ يَوْمَ عَاشُورَاءَ وَ دَخَلْتَ الْمَشْرِعَةَ إِيَّاكَ أَنْ تَشْرِبَ الْمَاءَ وَأَخُوكَ الْحُسَيْنَ عَطْشَانًا»

سنگین ترین داغ حسین(علیه السلام)

وقتی یاران حسین بن علی(علیهما السلام) به شهادت رسیدند، طاقت عباس طاق شد، به خصوص آنگاه که احساس کرد حجت خدا بی یاور شده است. آن هنگام بود که اذن میدان خواست، اما امام(علیه السلام) به شدت گریست و فرمود: «يَا أَخِي أَنْتَ صَاحِبُ لِيَّوَانِي»؛ (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۱) «برادرم! تو پرچمدار منی.»

ولی فریاد العطش کودکان، امام را بر آن داشت تا جهت آوردن آب به عباس رخصت دهد.

عباس جهت آوردن آب برای اهل خيام، عازم میدان شد. او می کوشید وارد شریعه فرات شود که شمر بانگ برآورد: اگر روی زمین را آب فراگیرد، شما را قطره ای از آن نصیب نخواهد شد، جز آن که با یزید بیعت کنید. (مقتل الحسين، ص ۲۶۷؛ مناقب، ص ۱۰۸)

شیخ مفید(رحمه الله) می نویسد: امام و برادرش عباس لحظاتی باهم و در کنار هم، با دشمن به جنگ پرداختند ولی سپاه دشمن میان آن دو جدایی انداخت. (ارشاد، ج ۱، ص ۱۱۳)

عباس چون شیری خشمگین بر چهار هزار نفر از محافظان شریعه حمله برد و آنان را متفرق ساخت و وارد شریعه فرات شد. کفی از آب برگرفت ولی ناگاه تشنه کامی امام حسین(علیه السلام) و اهل بیت را به یاد آورد: «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ». آب را روی آب ریخت(در «معالی السبطين» ص ۲۷۷ آمده است: وفي كتاب «عدة الشهور»: لما كانت ليلة احدى و عشرين من شهر رمضان واشرف على(علیه السلام) على الموت اخذ العباس وضمه الى صدره الشريف وقال: ولدى و ستقر عيني بك فى يوم القيامة. ولدى اذا كان يوم عاشوراء

و دخلت المشرعة إياك أن تشرب الماء و أخوك الحسين عطشان) و مشکی پر از آب نمود و هنگام بازگشت به سوی خیام، دشمنان کینه توز از کمین گاه بر او حمله کردند و ضربتی خصمانه بر دست راست او وارد ساختند. دست راست عباس از قسمت مرفق و بازو جدا شد و چنین زمزمه کرد:

و الله إن قطعتمُ يمينی \*\*\* إني أحامی أبداً عن دینی

و عن إمام صادق اليقين \*\*\* نجل النبي الطاهر الأمين  
(بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰)

«به خدا سوگند که اگر دست راستم قطع کنید، پیوسته از دینم حمایت خواهم کرد.

و نیز از امام حمایت می کنم که به یقین صادق و از دودمان پاک پیامبر امین است»

عباس همچنان به نبرد خود ادامه می داد تا این که به جهت خونریزی شدید، ضعف بر او عارض شد. ناگاه شخصی به نام حکیم بن طفیل از کمینگاه بیرون آمد و دست چپ او را از ساعد (ناسخ التواریخ، امام حسین، ص ۳۴۲) و به قولی از بند (عوامل، امام حسین، صص ۲۸۲ و ۲۸۵) جدا ساخت. در آن هنگام حضرت چنین زمزمه کرد:

يا نَفْسَ لا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ \*\*\* وَ أْبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

«ای نفس، از کفار خوف و اندیشه مکن و مژده باد تو را رحمت پروردگار.»

او مشک آب را به دندان گرفت و کوشید تا آب را به لب تشنگان برساند، اما ناگهان تیری به مشک آب اصابت کرد. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۸۵) و آب آن فروریخت و این مسأله برای عباس بسیار سنگین بود.

عمان سامانی می گوید:

بس فرو بارید بر او تیغ تیز \*\*\* مشک شد بر حال زارش اشک ریز

و این مسأله عباس(علیه السلام) را بسیار آزد. تیرهای دشمن از هرسو به طرف او فرو می بارید. در چنین وضعی، ناگهان عمودی آهنین بفرق مبارکش فرود آمد(مقتل الحسین، ص ۲۶۹) و تیری بر سینه اش اصابت کرد(منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۸۵: لواعج الاشجان، مبحث ابوالفضل) و تیری دیگر به چشم مبارکش خورد. حماسه حسینی، ج ۲، صص ۱۱۷ و ۱۱۸)

راوی گوید: بعد از فرود آمدن عمود آهنین بر سر عباس، آن حضرت از روی اسب بر زمین افتاد و برادرش را با این جمله صدا کرد و گفت: «یا أبا أدرك أخاك»؛ «برادرم! برادرت را دریاب.»

اشاره به یک راز

گویند که عباس(علیه السلام) همیشه امام حسین(علیه السلام) را از باب ادب، با عنوان «سیدی»، «مولای» و... خطاب می کرد و در باره وی عنوان «برادر» را به کار نمی برد؛ زیرا مادر خود را هم طراز مادر امام حسین(علیه السلام) نمی دید، لیکن در آن لحظه، آن حضرت را «برادر» خطاب کرد. یکی از اهل نظر، راز این خطاب را در عالم رؤیا از عباس پرسید، آن حضرت پاسخ داد: هنگام واژگون شدن از اسب، فاطمه زهرا(علیها السلام) در برابرم حاضر شد و با حالتی اندوهگین گفت: آه، پسر من! عباس! وقتی زهرا پسر خطابم کرد، من هم حسین را برادر صدا کردم.

\*\*\*

بعضی از صاحب نظران نوشته اند: ابوالفضل به عنوان وداع با امام(علیه السلام) فرمود: «عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ» (حیة الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۶۸) و حسین(علیه السلام) چون عقابی خشمگین، سپاه خصم را پراکنده ساخت و خود را به عباس رساند. (ابو محنف، مقتل منتهی الآمال، فصل عباس. مقتل الحسین، ص ۲۶۹)

بدن عباس مجروح و بی دست روی زمین افتاده بود. امام(علیه السلام) با دیدن آن صحنه جانسوز ناله سوزناکی سر داد و فرمود: «الآن انكسر ظهري، وَ قَلْتُ حَيْلَتِي، وَ شَمَتَ بِي عَدُوِّي» (مقرم، العباس: ۲۹۳) «اینک پشتم شکست، توان و عزمم کاهش یافت و دشمنم شادمان گشت»، در این هنگام در کنار برادر به شدت گریست.

شیخ ازری از زبان آن حضرت چنین سروده است:

اليَوْمُ نَامَتْ أَعْيُنُ بَكِّ لَمْ تَنْمُ \*\*\* وَ تَسَهَّدَتْ أُخْرَى فَعَزَّ مَنَامُهَا

(دمع السجوم، ج ۳۶۵)

«امروز دیدگانی که از بیم تو به خواب نمی رفتند، خفته اند، و دیگر چشمانی (که با بودن تو به خواب می رفتند) بیدار مانده و خوابشان اندک گردیده است.»

در مقتل ابی مخنف آمده است: «وَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ يَبْكِي حَتَّى فَاضَتْ نَفْسُهُ»؛ (ابی مخنف، مقتل الحسین، ص ۱۷۹) «بر بالین او نشست و همچنان می گریست تا آن که عباس جان به جان آفرین تسلیم کرد.»

به نوشته برخی از مورخان، امام (علیه السلام) از شدت حزن و غم، خود را بر روی بدن مجروح ابوالفضل و گفت: «الآن انكسر ظهري»؛ (حیاء الحسین، ج ۳، ص ۲۶۸)

امام (علیه السلام) تصمیم گرفت بدن برادرش عباس را به خیمه (دارالحرب) حمل کند اما در آن حال، عباس نگاهی به برادر انداخت و گفت:

«برادرم! به حق جدت رسول الله، مرا در همین جا به حال خود واگذار و به خیمه برمگردان. امام (علیه السلام) فرمود: چرا؟ عباس پاسخ داد: اولاً از دخترت سکینه شرمگینم؛ چرا که به او وعده آب داده بودم و ثانیاً من سرداری از سرداران تو هستم وقتی یاران، علمدار تو را در چنین وضعی ببینند و بفهمند که من کشته شده ام، چه بسا که در عزم و اراده آن ها خللی حاصل شود و از استقامت و صبرشان بکاهد.» «یا أخی بِحَقِّ جَدِّک رسول الله، علیک أن لا تحمّلنی دَعْنی فی مکانی هذا - فقال: لماذا؟ قال: انّی (مُستحی) من ابنتک سکینه و قد وعدتُها بالماء و لم آتِها بِهِ، والثانی انّی کبش من کتیتک و مجمع عددک فإذا رأنی أصحابک و أنا مقتول فلربما یقلّ عزمهم و یزلّ صبرهم»

امام (علیه السلام) پاسخ دادند: «جزیت عن الإسلام (عن أخیک) خيراً حیث نصرتنی حیاً و میتاً»؛ (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۴۷) «از ناحیه اسلام، به جزای برتر دست یابی، تو همواره در زندگی و حتی در آستانه مرگ، از من حمایت کردی.»

مرحوم مقرّم در کتاب مقتل الحسین (مقرّم العباس، ص ۲۶۹؛ مقتل الحسین، فصل قمر بنی هاشم) می نویسد: امام با دید الهی خویش، آینده را دید و بدن عباس را به دارالحرب نیاورد تا قبر وی به طور مستقل پناهگاه حاجتمندان باشد.

امام (علیه السلام) از کنار بدن خونین عباس به سوی خیمه ها بازگشت؛ در حالی که شکسته دل، محزون و گریان بود و اشک هایش را با آستین پاک می کرد. («مُنْكَسِراً، حَزیناً، بَاکِیاً، یُكْفِکِفُ دُمُوعَهُ بِكُمِّهِ»)

علامه حائری مازندرانی می نویسد: به جهت زیادی جراحت ابوالفضل، امام حسین (علیه السلام) بدن مبارک وی را به دارالحرب انتقال نداد. (معالی السبطين، ص ۲۷۷، «... لم يَتَمَكَّنْ مِنْ حَمَلِهِ مِنْ كَثْرَةِ الْجُرَاحِ وَ مَا كَانَ قَابِلًا لِلْحَمْلِ وَ النَّقْلِ»)

هنگامی که سکینه، دختر امام حسین (علیه السلام)، از حال عمویش - عباس - پرسید، امام (علیه السلام) پاسخ داد: «يا بُنَيَّةُ قَتَلُوهُ اللَّئَامُ»؛ (عمده الطالب، ص ۳۲۳) «دخترم! لئیمان و زشت کرداران او را کشتند.»

در این لحظات بود که امام (علیه السلام) دید لشکر دشمن به سوی خیمه ها در حرکت است، فریاد بر آورد: «أما من مُعِيثٍ يُعِيثُنَا، أما من مُجِيرٍ يُجِيرُنَا، أما من طَالِبٍ حَقٌّ يَنْصُرُنَا، أما من خَائِفٍ مِنَ النَّارِ فَيَذُبُّ عَنَّا»؛ (مقتل الحسين، ص ۲۷۰ مقتل مقرر، ص ۳۳۹ با اندکی اختلاف) «آیا کسی هست تا از ما حمایت کند، آیا کسی هست تا به یاری ما برخیزد، آیا کسی هست که از جهنم بترسد و به دفاع از ما همت گمارد؟».

\* \* \*

در این که عباس در روز عاشورا، چه زمانی به شهادت رسید، میان صاحب نظران اختلاف است. خواندمیر در کتاب «حبيب السیر» (حبيب السیر، ج ۲، ص ۵۲) شهادت او را پیش از شهادت علی اکبر (علیه السلام) می داند.

از عظمت و جلالت شأن عباس بن علی (علیهما السلام) است که چندین تن از امامان معصوم (علیهم السلام) برای او عزاداری کردند؛ از جمله: نقل شده که امام حسین (علیه السلام) در کنار نعش عباس به شدت گریست و به عزاداری پرداخت.

شب سیزدهم عاشورا وقتی امام سجاد (علیه السلام) بدن مطهر عمویش عباس را به خاک سپرد، با غم و اندوه ویژه ای فرمود:

«عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا يَا قَمَرِ بَنِي هَاشِمٍ، وَ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ مِنْ شَهِيدٍ مُحْتَسَبٍ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» (نک : حیاة الحسین، ج ۳، ص ۳۲۴)

«ای ماه بنی هاشم، پس از تو خاک بر سر دنیا و درود من بر تو ای شهید راه خدا.»

از علامه بحر العلوم پرسیدند: چرا قبر عباس، به ظاهر کوچک است، در حالی که قامتش رشید بود؟ این سؤال، گویی نمکی بود که بر قلب سوزناک علامه پاشیده شد و آن قدر گریست تا بی هوش شد. وقتی به هوش آمد، پاسخ داد: آنقدر به بدن عباس شمشیر و نیزه اصابت کرده بود که بدن وی بر اثر قطعه قطعه شدن، به صورت

گوشت کوبیده در آمد و امام سجاد(علیه السلام) آن بدن قطعه قطعه شده را جمع کرد و در این قبر کوچک نهاد...» (ریاض القدس، ج ۲، ص ۲۱۹)

عباس بن علی(علیهما السلام) در آستانه شهادت

۱ - هر شهیدی در آستانه شهادت، نشاطی مخصوص داشت، جز عباس که به هنگام شهادت بهویژه هنگامی که مشک آبش ریخت، به جای احساس نشاط، احساس شرمندگی نمود، شرمندگی از روی منتظران لب تشنه حرم.

۲ - هر شهیدی در آستانه شهادت احساس می کرد که در راه حسین(علیه السلام) کشته شده، تا کاروان سالار در سلامت کامل باشد، ولی عباس در آستانه شهادتش احساس می کرد که با کشته شدنش، امامش غریب و بی یار می ماند.

حضرت علی اکبر(علیه السلام)

یکی دیگر از تاریخ سازان و ناموران نهضت کربلا، علی اکبر(علیه السلام) است.

بعضی از تاریخ نگاران می نویسند: معاویه که بر اساس سیاست اهریمنی خود، در زدودن نام مولای متقیان، علی(علیه السلام) تلاش می کرد، وضعیتی را ایجاد کرده بود که کسی نتواند فرزند خود را «علی» نام نهد، لیکن علی رغم دشمنی های وی، امام حسین(علیه السلام) نام همه پسران خود را علی نهاد؛ علی اکبر (شهید معروف) علی اوسط بود و طفل شیرخواره ای که در آغوش پدر هدف تیر خصم قرار گرفت، علی اصغر نام داشت. گرچه علی اکبر، امام سجاد(علیه السلام) است ولی از آن جهت که دو تن از پسران امام حسین(علیه السلام) به درجه شهادت رسیدند که یکی کوچک و دیگری بزرگ بود، ارباب مقاتل شهید بزرگ تر را «اکبر» لقب دادند؛ لذا علی اکبر در کتب مقاتل به کسی گفته شد که در واقع علی اوسط است.

ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» در باب امام حسین(علیه السلام)، یادی از شهدای همراه او می کند و می نویسد: «و علی بن الحسین و هو علی الأكبر و لا عقب له و یکنی أبا الحسن و امّه لیلی» (نک: ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین ص ۵۲ (منشورات الرضی)) البته گروهی نیز علی اکبر را از امام سجاد بزرگ تر می دانند. اینان امام سجاد را علی اصغر خوانده اند. (نک: بستانی، دائرة المعارف، واژه «حسین»)

ناسخ التواریخ بر این باور است که بزرگ ترین فرزند امام حسین(علیه السلام) ، که در کربلا شهید شد، علی اکبر بود و نام او علی، لقبش اکبر و کنیه اش ابوالحسن است. (نک: سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۹)

\*\*\*

در کامل الزیارات آمده است که امام صادق(علیه السلام) به ابوحمزه ثمالی توصیه کرد تا در کنار قبر علی اکبر بگوید: «صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ»؛ «درود بر تو ای ابوالحسن.»

علی اکبر(علیه السلام) پیش از واقعه کربلا نیز شخصیتی ممتاز و مثال زدنی داشت.

ابوالفرج اصفهانی نقل می کند: علی اکبر مورد نظر معاویه بود. آنگاه که از درباریان خود پرسید: سزاوارترین انسان برای خلافت در زمان ما کیست؟ حاضران پاسخ دادند: تو سزاوارتری. معاویه گفت: نه، لایق ترین شخص، علی اکبر است؛ («لا، أُولَى النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ») و افزود: جدّ او پیامبر است. شجاعت بنی هاشم، سخاوت بنی امیه و زیبایی قبیله ثقیف را یکجا دارد.

علی اکبر شباهت ظاهری دو امام را داشت و در زیارتنامه اش می خوانیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ». (نک: محدث قمی، منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۶)

در احادیث آمده است که امام حسین از نیمه دوم بدن و امام حسن از نیمه اول بدن شبیه به پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) بوده اند. بعید نیست که این زیارت نامه، اشاره به این حقیقت است که علی اکبر از فرق سر تا نوک پاها شبیه به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بوده است.

تا یاران زنده بودند در رفتن به میدان سبقت می جستند و اجازه نمی دادند اهل بیت و امام(علیه السلام) به میدان بروند و بعد از آن ها چون نوبت به اهل بیت رسید، نخستین شهید از اهل بیت علی اکبر بود. از این رو، در زیارتنامه اش آمده است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ مِنْ سُلَالَةِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلِيٍّ أَبِيكَ...»؛ (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۴ و منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۵)

ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، شهادت علی اکبر را بعد از شهادت قمر بنی هاشم می داند. (الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۷)

\*\*\*

در روز عاشورا، یکه سواران دیار ایثار، یکی پس از دیگری به دیدار حق شتافتند، از یاران حسین جز اهل بیت وی کسی باقی نمانده بود. (مقتل الحسین، ص ۲۵۸، منتهی الآمال، ص ۳۷۳) در این هنگام علی اکبر - که به گفته پدرش شبیه ترین مردم به پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود - (نک: المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۵۸، منتهی الآمال، ص ۳۷۳؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۰) در پیشگاه پدر حضور یافت و اذن جهاد خواست، حسین (علیه السلام) وی را مسلح و روانه میدان کرد و نگاهی مأیوسانه به او انداخت و گریست و به عمر بن سعد لعن کرد و دستان خود را به محاسن گرفت و روی به آسمان کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلِيَّ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ (صلی الله علیه وآله) وَكُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ...» (بحار الأنوار، ج ۴۵، صص ۴۲ - ۴۳؛ مقتل الحسین، مقرر، ص ۲۵۸)

«خدایا! شاهد باش جوانی به جنگ این قوم می رود که از جهت سیمای ظاهری و باطنی و از حیث منطق و بیان، شباهت به پیامبر تو دارد. آنگاه به سپاه کفر نفرین کرد.»

علی اکبر در میدان رزم مردانه ظاهر شد. برخی از ارباب مقاتل نوشته اند سپاه کفر از جنگ با او خودداری می کرد و از میان لشکر عمر بن سعد مردی بانگ برآورد که ای علی، تو را با امیرالمؤمنین یزید قرابت و خویشی است و ما بدین جهت علاقه مندیم به تو امان دهیم! علی اکبر پاسخ داد: سزاوارتر است خویشی و قرابت من با پیامبر را مراعات کنی و دست از قتال با من برداری. (مقتل الحسین، ص ۲۵۷)

طبق نوشته برخی از تاریخ نگاران، او یکصد و بیست نفر را به هلاکت رساند و به سوی پدر بازگشت و اظهار داشت:

«يَا أَبَتِ! أَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَثِقَلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي، فَهَلْ إِلَى شَرْبَةِ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ أَتَقَوَّى بِهَا عَلَيَّ الْأَعْدَاءِ؟» (نک: ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۹)

«پدرم! تشنگی مرا از پا درآورد و سنگینی لباس آهنی (جنگی)، خسته ام کرد. آیا آبی هست تا با نوشیدن آن برای جنگ با دشمن نیرو بگیرم؟»

سیل اشک از دیدگان امام جاری شد و فرمود:

«وَاعْوِثُوا! يَا بَنِيَّ مِنْ أَيْنَ لِيَ الْمَاءُ، قَاتِلٌ قَلِيلًا فَمَا أَسْرَعَ مَا تَلْقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا (صلی الله علیه وآله)، فَيُسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَطْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا.»

«کجاست فریادرس ای فرزندم، کجا مرا آبی است؟! اندکی نبرد کن، زود است که جدت حضرت محمد(صلی الله علیه و آله) را دیدار کنی و او تو را با جامی لبریز سیراب خواهد کرد و دیگر تشنه نخواهی شد.

آنگاه گفت: پسر! زبانت را در دهانم بگذار.

علی اکبر وقتی زبانش را در دهان امام نهاد، فهمید دهان امام خشک تر و تشنه تر از او است. امام(علیه السلام) بدینسان به فرزند گفت که حال پدر از تو بدتر است! آنگاه انگشتر خود را به او داد تا به دهان خویش نهد و بمکد. (معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۳؛ منتهی الآمال، فضل علی اکبر، ص ۳۷۵؛ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۵؛ حبيب السیر، ج ۲، ص ۵۲)

علی اکبر بار دیگر به میدان بازگشت و جنگید و به قولی هشتاد و چند تن را به هلاکت رسانید. مره بن منقذ عبدی، که یکی از اهریمنان معروف سپاه کفر بود، گفت: گناهان عرب به گردن من باشد اگر پدرش را با مرگش محزون نکنم. آنگاه از کمین جست و نیزه خود را به پشت علی اکبر فرو برد(منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۴) و شمشیری به فرق او وارد ساخت. علی اکبر از اسب واژگون شد و خود را برگردن اسب آویخت. اسب (به اشتباه) وی را به طرف سپاه عمر بن سعد برد، از این رو دشمن احاطه اش کرد و با شمشیر و نیزه بر بند بند وی ضربتی وارد کرد؛ به طوری که جای سالم در بدن آن حضرت یافت نمی شد؛ «قَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا». (مقتل الحسین، ص ۲۵۹ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۵، لواعج الاشجان، ص ۱۷۱، «الارب: العضو، يقال قطعت الذبيحة إرباً إرباً، ای عضواً عضواً»)

علی اکبر در واپسین لحظات حیات، بانگ برآورد و از پدر این گونه خداحافظی کرد:

«عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، هَذَا جَدِّي قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ شَرِبْتُهُ...»؛ (ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۵؛ لواعج الاشجان، ص ۱۷۱ و معالی السبطين، ۲۵۱)

«از من به تو سلام، ای ابا عبدالله، این جدم پیامبر است که با جام خود سیرابم کرد.»

در لهوف آمده است: علی اکبر چنین فرمود:

«يَا أَبَتَاهُ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ، هَذَا جَدِّي يُقَرِّئُكَ السَّلَامُ وَ يَقُولُ لَكَ: عَجَّلِ الْقُدُومَ عَلَيْنَا...».

امام خود را به کنار پیکر مجروح و خونین علی اکبر رسانید. به روایت سید بن طاووس امام صورت خود را بر صورت علی نهاد و اظهار داشت:

«قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ»؛ (سید بن طاووس، لهوف، ص ۴۹، منشورات الحیدریه)

به نوشته حائری مازندرانی، امام (علیه السلام) عمر بن سعد را نفرین کرد و فرمود:

«... سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَنْ يَذُبُّكَ مِنْ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ»؛ (معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۵۱) «... بعد از من خدا کسی را بر تو مسلط کند که تو را در رختخواب بکشد.»

ابن اثیر در «الکامل» (کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۴) می نویسد: وقتی چشم امام به علی اکبر افتاد، فرمود:

«قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ، مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى أَنْتِهَآكِ حُرْمَةُ الرَّسُولِ، عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا.»

«خداوند بکشد مردمی را که تو را کشتند. چگونه بر خدا و هتک حرمت پیامبر جسور گردیده اند. پس از تو خاک بر سر دنیا.»

در منتهی الآمال آمده است: امام حسین (علیه السلام) کلمات فوق را در حالی گفت که صورت به صورت علی اکبر گذاشته بود. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۵)

چهر عالمتاب بنهادش به چهر \*\*\* شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز \*\*\* گفت کی بالیده سرو سر فراز

این بیابان جای خواب ناز نیست \*\*\* کایمن از صیاد تیرانداز نیست

تو سفر کردی و آسودی ز غم \*\*\* من در این وادی گرفتار آلم

شیخ مفید (رحمه الله) در «ارشاد» می نویسد: در این هنگام زینب در کنار امام حسین (علیه السلام) حاضر شد و از شدت غم خود را روی جسد علی اکبر انداخت. امام (علیه السلام) خواهر را از روی نعش علی اکبر بلند کرد و از جوانان بنی هاشم خواست تا بدن وی را به دارالحرب برسانند. (الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰)

در ناسخ التواریخ آمده است: امام هنگام حرکت به سوی پیکر علی اکبر در میدان، «علی»، «علی» می گفت و آنگاه که علی اکبر چشمانش را گشود، گفت: پدر! به اهل خیمه بگو از داغ من چهره نخرائشند. (سپهر، ناسخ التواریخ، مبحث امام حسین، ص ۲۷۵؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۵)

امام (علیه السلام) کفی از خون علی اکبر را گرفت و به سوی آسمان پاشید و آن خون به زمین بازنگشت؛ چنانکه در کامل الزیارات آمده است: آن حضرت در این حال گفت:

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي مِنْ مَقْدَمِ بَيْنِ يَدَيَّ أُبِيكَ يَحْتَسِبُكَ وَ بِيكِي عَلِيكَ مُحْرَقاً عَلِيكَ قَلْبُهُ يَرْفَعُ دَمَكَ بِكَفِّهِ إِلَى أَعْنَانِ السَّمَاءِ لَا تَرْجِعْ مِنْهُ قَطْرَةٌ...» (بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱۸۴ و لهوف ص ۷۹)

پدر و مادرم فدایت باد، در برابر دیدگانم به لقاء الله شتافتی. پدرت با قلبی سوزان برایت اشک می ریزد و با قلبی سوزان خون تو را به سوی آسمان می پاشد؛ خونی که قطره ای از آن به زمین باز نمی گردد.

بعضی علی اکبر را نخستین شهید از اهل بیت دانسته اند و برخی او را آخرین شهید شمرده و عبدالله بن مسلم را نخستین شهید اهل بیت به شمار آورده اند. (منتهی الآمال، ص ۲۶۰ - ۳۷۵)

ابوالفرج می نویسد: «وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ قُتِلَ فِي الْوَأَقِعَةِ مِنَ الطَّالِبِيِّينَ». (ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ترجمه رسولی محلاتی، ص ۷۷)

کتاب حبیب السیر، شهادت علی اکبر را در سن ۱۸ سالگی و پس از شهادت عباس بن علی (علیهما السلام) می داند. (نک: خواند میر، تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۲)

سماوی در ابصارالعین بر این عقیده است که: گرگ های کوفه به گونه ای به جانب نعش علی اکبر هجوم آوردند که امام (علیه السلام) با حالت سوزناکی خواهرش زینب را به سوی خیمه آورد و به جوانان فرمود: بروید و نعش علی اکبر را به خیمه شهدا انتقال دهید. (نک: ارشاد مفید، ترجمه رسولی محلاتی، ج ۲، صص ۱۱۰ و ۵۴)

مادر علی اکبر در کربلا نبود

علامه شهید مطهری (رحمه الله) در باب تحریف در تاریخ کربلا، مسأله حضور لیلا در کربلا را مطرح نموده و آنگاه آن را با استدلال رد می کند. (علامه مطهری، حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۴)

محدث قمی نیز در «منتهی الآمال» می نویسد: ظاهر آن است که لیلا در کربلا نبوده و من حضور لیلا در کربلا را در هیچ کتاب معتبری ندیده ام. (منتهی الآمال، صص ۳۷۶ و ۵۴۱)

او در جای دیگر نیز می نویسد: در کتب معتبر، مطلبی که نشانگر حضور لیلا در کربلا و یا کوفه و شام باشد، وجود ندارد. البته از کلام قاتل علی اکبر، که گفته بود: «گناه همه عرب به گردن من اگر پدر او را به عزا نشانم.» می توان فهمید که: نه تنها لیلا در کربلا حضور نداشت، شاید از دنیا نیز رفته بود.

در عرف عرب گفته می شود «مادرت به عزایت بنشیند» یا «مادرت را به عزایت می نشانم» و هیچگاه این تعبیر را در باره پدر به کار نمی برند. کلام قاتل آن حضرت بیانگر این است که مادر علی اکبر در صحنه کربلا حضور نداشت و یا از دنیا رفته بود. و او از باب این که نخواست است یادی از شخص متوفی کرده باشد، گفته است: «گناه عرب به گردن من اگر پدرت را به عزایت نشانم».

\* \* \*

مشهور است که علی اکبر به هنگام شهادت هیجده سال داشته (ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۷، طبع دارالندوة الجديدة) همانگونه که از حبیب السیر نیز نقل شد، لیکن اقوال دیگری هم در این باره وجود دارد. در وسائل، ص ۲۰، ص ۴۷۱ باب ۲۲ از کافی و تهذیب و قرب الاسناد نقل شده که علی اکبر بچه داشته و نیز در کامل الزیارات، ص ۲۳۹ باب ۷۹ آمده است: صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ... و ابنائِكَ)

علی اصغر(علیه السلام)

از کسانی که در نهضت کربلا دارای نقش بود، کودکی شیرخواره نام «علی اصغر» است:

مادر علی اصغر، رباب دختر امرؤ القیس است. او یک سال پس از واقعه کربلا بدرود حیات گفت. (نک: دکتر آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، ص ۱۲۸؛ نفس المهموم، ترجمه شعرانی، صص ۲۷۵ و ۲۶۴)

برخی نوشته اند: رباب تنها زنی است که همراه امام حسین(علیه السلام) به عنوان همسر او، در انقلاب کربلا حضور داشت.

بعضی از مقتل نگاران از علی اصغر(علیه السلام) به نام «عبدالله» نیز یاد کرده اند؛ البته بسیاری می گویند: این عبدالله (علی اصغر)، غیر از عبدالله رضیع است که در روز عاشورا به دنیا آمد.

آری، علی اصغر، غیر از نوزادی است که به عنوان عبدالله رضیع از او یاد می شود. در اقبال آمده است: «... وَ عَلِيٍّ وَ لَدِكَ عَلِيٌّ الْأَصْغَرَ الَّذِي فَجَعْتَ بِهِ». (اقبال، ص ۵۷۲)

بسیاری از ارباب مقاتل، آن جا که سخن از علی اصغر به میان می آورند، یادی از مادر او رباب می کنند و رباب مورد توجه خاص امام حسین (علیه السلام) بود و علی اصغر و سکینه از این مادرند. سکینه طبق نوشته ابوالفرج (مقاتل الطالبیین، ص ۵۹) نام اصلی او نیست. او را امینه یا امیمه می خواندند که به سکینه معروف گشت و امام حسین (علیه السلام) در باره این دختر و مادرش اینگونه سرود:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لِأَحَبُّ دَارًا \*\*\* تَكُونُ بِهَا سَكِينَةٌ وَ الرَّبَابُ

أُحِبُّهُمَا وَ أَبْذَلُ جُلِّ مَالِي \*\*\* وَ لَيْسَ لِعَاتِبِ عِنْدِي عِقَابُ

رباب دختر امرء القیس، از قبیله بنی کلب مسیحی بود. امرء القیس در زمان عمر مسلمان شد و از طرف عمر، رئیس قبیله قضاعه گردید.

\*\*\*

... هنگامی که کودک شیرخوار را به امام (علیه السلام) دادند، حضرت او را بر دامن نهاد و بوسید و به سوی لشکر دشمن آورد و تقاضای آب نمود تا وی را سیراب کنند. ناگهان تیری از سوی حرمله به امر عمر بن سعد به حلقومش اصابت کرد و به شهادت رسید.

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: ... امام (علیه السلام) نعش خونین او را در قبری که خود با شمشیرش حفر کرده بود گذاشت. (مقتل الحسین، صص ۲۷۲ و ۲۷۳؛ حیاة الحسین، ج ۳، ص ۲۷۶؛ نفس المهموم، ص ۱۸۷) بعضی از مورخان نوشته اند زینب (علیها السلام) کودک را به حسین (علیه السلام) داد و گفت: این بچه سه روز است که آب نخورده است، از این قوم برایش آب طلب کن.

امام (علیه السلام) او را گرفت و گفت:

«يَا قَوْمُ قَدْ قَتَلْتُمْ شِيعَتِي وَ أَهْلَ بَيْتِي وَ قَدْ بَقِيَ هَذَا الطُّفْلُ، وَ يَلِكُمْ أُسْقُوا هَذَا الرَّضِيعَ أَمَا تَرَوْنَهُ يَتَلَطَّى عَطَشًا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ أَتَاهُ إِلَيْكُمْ...». (نک: خیابانی، وقایع الأيام، صص ۵۱۹ - ۵۱۸؛ معانی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۹)

«ای مردم، یاران و اهل بیت مرا به قتل رساندید و تنها این کودک باقی مانده است. این شیرخواره را سیراب کنید، مگر نمی بینید که از فرط عطش بی تاب است و حال آن که هیچ گناهی حتی از نظر شما ندارد.» و افزود: «از او که به شما چیزی نرسیده است.»

ولی متأسفانه آنان به جای دادن آب، تیری حواله کردند و گلوی علی اصغر را دریدند. امام(علیه السلام) در آن هنگام خواهرش زینب(علیها السلام) را صدا کردند و جسد کودک شهیدش را به ایشان دادند.

در دمع السجوم(دمع السجوم، ص ۳۷۲) نوشته علامه شعرانی و منتهی الآمال(منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۸۹) نوشته محدث قمی، از سبط بن جوزی نقل کرده است که امام این فرزند را بالای دست گرفت و فرمود: «یا قوم إن لم ترَحْمُونی فَارْحَمُوا هذا الطُّفْلَ».

محمد بن سلیمان تنکابنی در اکیلیل المصائب، از قول سکینه، دختر امام حسین(علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت فرمود: در روز نهم، ظرف های آب ما خالی شد. تشنگی بر من غلبه کرد. به خیمه عمه ام زینب پناه بردم، بر خلاف انتظار دیدم زنان به گونه ای حزن آلود، گرد او جمع شده اند. برادرم علی اصغر در آغوش اوست و از شدت تشنگی بی تابی می کند. حالت او به گونه ای بود که تشنگی خود را از یاد بردم و به عمه ام گفتم: شاید در خیمه های سایر زنان آبی مانده باشد، بدین خاطر او در حالی که علی اصغر را در آغوش داشت، به حرکت در آمد و این خبر در میان اطفال پیچید، آنان نیز از فرط تشنگی ناله سرداده، همراه او به حرکت در آمدند. حدود ۲۰ نفر از اطفال گرد او را گرفته بودند و اشک می ریختند. عمه ام زینب به در خیمه یکی از انصار نشست و پیشنهاد داد ظروف آب را بکاوند تا شاید کمی آب بیابند اما نیافتند. (محمد بن سلیمان تنکابنی، اکیلیل المصائب، بخش روز نهم، متوفای ۱۳۰۲)

چگونگی شهادت علی اصغر(علیه السلام)

در چگونگی شهادت علی اصغر، دانستن چند نکته ضروری است:

۱ - آیا امام(علیه السلام) علی اصغر را به میدان برد؟

بعضی می نویسند: امام فرزند شیرخوار خود را در جلو خیمه به عنوان وداع می بوسید که ناگه تیری آمد و بر گلوی طفل نشست. (نفس المهموم، فصل شهادت علی اصغر؛ منتهی الآمال، فصل شهادت علی اصغر، نک: ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۲۱۰)

سید بن طاووس در لَهوف می نویسد: پس از آن که ندای طلب یاری امام(علیه السلام) بلند شد، صدای شیون زنان خیام برخاست. امام(علیه السلام) کنار خیمه آمد و فرمود: خواهرم زینب!

«ناولینى وَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُوَدِّعَهُ، فَأَخَذَهُ وَأَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقْبَلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةً بِنُ كَاهِلِ الْأَسَدِي (لح) فِي حِكَايَةِ الْمُخْتَارِ: لَمَّا نَظَرَ الْمُخْتَارَ إِلَى حَرْمَلَةٍ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَكَّنَنِي مِنْكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ ثُمَّ أَحْضَرَ الْجَزَارَ فَقَالَ لَهُ: إِقْطَعْ يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ فَأَحْضَرَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَأَخَذَ قَضْبًا مِنْ حَدِيدٍ وَجَعَلَهُ فِي النَّارِ حَتَّى إِحْمَرَ ثُمَّ ابْيَضَّ، فَوَضَعَهُ عَلَى رَقَبَتِهِ فَصَارَتْ رَقَبَتُهُ تُقَلِّقُ مِنَ النَّارِ. سَيَأْتِي فِي تَرْجُمَتِهِ الْفَارِسِيَّةِ فِي آخِرِ الْكِتَابِ تَحْتَ عُنْوَانِ «فَرَجَامِ قَاتِلَانِ إِمَامِ حُسَيْنٍ (عَلَيْهِ السَّلَامِ)» بِسَهْمِهِمْ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ فَقَالَ لَزَيْنَبَ: خُذِيهِ، ثُمَّ تَلَقَّى الدَّمَ بِكَفَيْهِ فَلَمَّا امْتَلَأَتْ رَمَى بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ: هَوْنٌ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعَيْنِ اللَّهِ».

«فرزند خردسالم را بیاورید تا - به عنوان وداع - او را ببوسم، در این هنگام مردی به نام حرمله، فرزند کاهل اسدی، با تیر گلوی او را درید. امام(علیه السلام) خطاب به زینب فرمود: این کودک را از من بگیر و سپس مشت خود را از خون آن نازنین پر کرد و به آسمان پاشید و فرمود: تحمل آن بر من آسان است؛ زیرا در نظرگاه خدا هستیم.»

ابن اعثم کوفی نیز در «الفتوح» آورده است که امام(علیه السلام) در کنار خیمه، در حال وداع و بوسیدن کودک شیرخوار بود که تیری آمد و بر سینه اش نشست و او جان داد و امام(علیه السلام) بدن او را دفن کرد. (نک: اعثم کوفی، الفتوح، ص ۹۸، چاپ ۱۳۷۲)

وی همچنین می نویسد: امام(علیه السلام) علی اصغر را به میدان آورد و فرمود: ای قوم، اگر من - به زعم شما - گناهکارم، این طفل گناهی نکرده است، او را جرعه ای آب دهید. در این هنگام تیری از سوی آن قوم آمد و بر گلوی طفل شیرخواره اصابت کرد و از آن سوی بر بازوی امام خورد. آن حضرت با دست خود تیر را از گلوی طفل بیرون آورد و او در دم جان داد. امام(علیه السلام) طفل را به مادرش داد و فرمود: بگیر که از حوض کوثر سیراب گردید.

۲ - آیا تقاضای آب برای علی اصغر، برخلاف روحیه والای امام(علیه السلام) بود؟

در این باره اختلاف نظریه فراوان است؛ بعضی نوشته اند که امام(علیه السلام) خطاب به لشکر عمر سعد فرمودند: «أَسْقُوا هَذَا الرَّضِيعَ»؛ (مقتل الحسين، مقرر، ص ۲۷۲) «این کودک را سیراب کنید.»

استاد شهید مطهری (رحمه الله) تقاضای آب را برخلاف روحیه والای امام (علیه السلام) می دانند. (حماسه حسینی، ج ۱ و ۲)

ولی مرحوم آیتی ( که شهید مطهری در کتاب هایش به او عنایت ویژه ای دارد و از ایشان به عنوان فردی برجسته در تاریخ اسلام در روزگار ما یاد می کند) می نویسد: امام کودک تشنه کامی را به دست گرفت و گفت: «یا قوم إن لم ترخمونی فآرحموا هذا الطفل». (گفتار عاشورا، ص ۳۲) بعید نیست که امام (علیه السلام) علی اصغر را به سوی سپاه عمر بن سعد آورد به مردمان زمان خود و نسل های آینده بفهماند که حکومت طاغوتی اموی انسان ها را مسخ کرده و از هویت انسانی و انسانیت دور ساخته است، تا آنجا که به جای دادن آب به کودک تشنه لب، گلویش را با تیر دریدند.

علامه ملا احمد نراقی در طاقدیس، در باب حضور علی اصغر (علیه السلام) در مقابل دشمن و چگونگی برخورد آنان با آن حضرت، چنین می سراید:

هان! بیارید آن یکی فرزند من \*\*\* وان یکی نوباوه دلبند من  
هین بیاریدش به قربانگه برم \*\*\* بهر مهمانی به سوی شه برم  
مادرش را گر به پستان نیست شیر \*\*\* شیر جوشد از دم پیکان تیر  
پس نهاد آن طفل بر قریوس زین \*\*\* با نشاط آمد سوی میدان کین  
پس به کف بگرفت آن دُردانه را \*\*\* سوخت هم دل خویش و هم بیگانه را  
شربت آبی طلب کرد از عدو \*\*\* تامگر تر سازد آن کودک گلو  
جانب صد تیر او را راست کرد \*\*\* عشق خونریز آنچه خود می خواست کرد  
شه گرفت آن طفل را بر روی دست \*\*\* گرد خجلت بر رخ گردون نشست  
چون پی قربانی اش بر کف نهاد \*\*\* شست دشمن از کمان تیری گشاد  
هین بگیر این جرعه آب زلال \*\*\* دیگر از بی شیری ای کودک منال  
آمد آن تیر و نشستن در گلو \*\*\* ای جهان دون، تفو بر تو، تفو  
بر گرفت آن طفل خون آلود را \*\*\* آن ذبیح کعبه مقصود را  
طفل خون آلوده در آغوش شاه \*\*\* شه عنان گرداند سوی خیمه گاه  
کی پرستاران بگیرندش زمن \*\*\* دادم از پستان پیکانش لَبَن

(طاقدیس، ص ۴۲۹)

پرچم عشق حسینی بین که هفتاد و دو ملت \*\*\* در عجب از آن که هفتاد و دو تن جانباز دارد  
ای بنازم آن سپاهی را که پیشاهنگ هنگش \*\*\* همچو اصغر، کودک شش ماهه ای سرباز دارد

### ۳ - قبر علی اصغر کجاست؟

نوشته اند که امام (علیه السلام) پیکر بی جان فرزند خردسالش را با خون گلوی او آغشت و با نوک شمشیر قبری حفر کرد و او را در آن دفن نمود؛ (طبرسی، احتجاج؛ منتهی الآمال، ص ۳۸۹؛ لواعج الأشجان، ص ۱۸۲) البته بر بدن او نماز نیز خواند. (ابن اعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱۰؛ دمع السجوم، ص ۳۷۳)

وی همچنین یادآور می شود: «فَنَزَلَ الْحُسَيْنَ (علیه السلام) فَرَسَهُ، وَ حَفَرَ لَهُ بِطَرْفِ السَّيْفِ، وَ رَمَاهُ بِدَمِهِ، وَ صَلَّى عَلَيْهِ وَ دَفَنَهُ». (الفتوح، ج ۵، ص ۲۱۰)

### ۴ - چه مدت از عمر علی اصغر می گذشت؟

در ناسخ التواریخ آمده است، علی اصغر شش ماهه بود و مادرش از شدت عطش، شیری در پستان نداشت تا به وی دهد.

و در مقتل منسوب به ابی مخنف می خوانیم: «وَلَهُ مِنَ الْعُمُرِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ»؛ «سن او شش ماه بود.»

ویژگی های علی اصغر (علیه السلام)

۱ - در توصیف او آمده است: «أَشْبَهُ النَّاسِ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله)». (ممکن است مراد امام حسین از این جمله، علی اکبر باشد نه علی اصغر، دقت شود. باقر شریف قرشی، حیاة الحسین، ج ۳، ص ۲۷۷؛ نک: مقرر، المقتل، ص ۲۷۳)

۲ - معروف است که سر مطهر دو شهید از بدن جدا نشد و آن ها عبارتند از:

علی اصغر و حُرَیْبِ بْنِ یَزِيدِ رِیَاحِی. لیکن بعضی نوشته اند: ابو ایوب غنوی دستور داد تا جسد این کودک را بیابند و سرش را از تن جدا کرده، بالای نیزه کنند و در مجلس عبیدالله سر امام حسین و سر علی اصغر در یک تشت بوده است.

۳ - امام (علیه السلام) از میان جسدهای شهدا، تنها جسد علی اصغر را دفن کرد.

۴ - امام(علیه السلام) بدن علی اصغر را با خون گلویش رنگین کرد و آنگاه او را دفن نمود. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۸۹؛ لواعج الاشجان، ص ۱۸۱)

۵ - علی اصغر تنها شهیدی است که روی دست پدر جان داد. نوشته اند که در لحظه جان دادنش منادی از آسمان ندا داد: «دَعُهُ يَا حُسَيْنَ فَإِنَّ لَهُ مُرْضِعًا فِي الْجَنَّةِ»؛ (قمقام، ص ۲۸۵؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۰) «او را به خدا بسپار؛ زیرا در بهشت شیردهنده ای برای اوست.»

۸ - امام خون او را به آسمان پاشید و قطره ای از آن به زمین نیامد. (ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۲، ص ۲۲۲)

۹ - در باره اثر تیر حرمله و اصابت آن به حلقوم او، آمده است: «فَدَبَّحَهُ» (ابن نما، مثیرالأحزان، ص ۷۰) یعنی تیر گلویش را «برید»، در حالی که تیر در محل اصابت سوراخ ایجاد می کند. به نظر می رسد که نوک تیر را پهن ساخته بودند و به همین علت گلوی او را بریده است.

۱۰ - علی اصغر مصداق کامل و بارز مظلومیت بود؛ چراکه او طفل بود و نمی توانست بر ضد سپاه دشمن کاری انجام دهد.

۱۱ - پس از شهادت او امام(علیه السلام) سر به آسمان کرد و فرمود: «وَأَنْتَقِمُ لَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ»؛ (مثیرالاحزان، ص ۷۰، ۲۶ ابومخنف، مقتل الحسین، ۱۷۲) «خدایا! انتقام ما را از جفاکاران بستان!»

۱۲ - شهادت مظلومانه او، یکی از حوادث کم نظیر و فراموش نشدنی تاریخ است.

۱۳ - تنها جنازه ای را که امام حسین(علیه السلام) تشییع کرد و از میدان تا کنار خیمه ها آورد، علی اصغر بود.

نفرین امام سجاد(علیه السلام) بر قاتل علی اصغر

امام سجاد(علیه السلام) دعا کرد که قاتل علی اصغر هرچه زودتر به انتقام و عذاب الهی گرفتار شود. منهال گوید: از کوفه به سفر حج می رفتم که خدمت امام سجاد(علیه السلام) رسیدم. امام از من پرسید: آیا حرمله زنده است؟

گفتم: آری، امام(علیه السلام) دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! حرارت آتش و داغی آهن را به او بچشان!

وقتی به کوفه بازگشتم و دیداری از مختار کردم، با هم به منطقه کناسه کوفه رفتیم. آنجا بودیم که حمله را آوردند و مختار فرمان داد تا دست و پای او را ببندند و در آتش افکنند و من با دیدن آن صحنه «سبحان الله» گفتم.

مختار پرسید: چرا چنین گفتم؟ جریان نفرین امام سجاد(علیه السلام) را به او گفتم و او به خاطر آن که دعای امام به دست او مستجاب شده بود به سجده افتاد. (منتهی الآمال، ج ۱ ص ۴۵۱، ۵۳۵، ۵۳۶؛ عوالم، ص ۶۶۵)

بعضی نوشته اند: حمله خطاب به مختار گفت: مهلت بده تا کارهایی را که کرده ام بیان کنم و قلبت را بسوزانم:

– سه تیر سه شاخه داشتم که آنها را زهرآگین ساختم!

– با یکی از تیرها گلوی علی اصغر را در آغوش حسین دریدم. با دومی، قلب حسین را هنگامی که پیراهن خود را بالا زد تا خون پیشانی‌اش را پاک کند هدف قرار دادم و سومین تیر را به گلوی عبدالله بن حسن که در کنار عمویش حسین بود زدم. (منهاج الدموع، ص ۴۱۱)

آنقدر گرم است بازار مکافات عمل \*\*\* هرچه بهتر بنگری، هرروز، روز محشر است  
به چشم خویش، دیدم در گذرگاه \*\*\* بزد برجان موری مرغکی را  
هنوز از صید منقارش نپرداخت \*\*\* که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

قاسم بن حسن(علیهما السلام)

در کربلا و در رکاب امام حسین(علیه السلام)، چند تن به نام «قاسم» حضور داشتند که همه آنان به درجه رفیع شهادت نایل آمدند؛ از جمله:

قاسم بن بشر(عبرات المصطفین، ج ۲، ص ۱۶۵، (پاورقی)) قاسم بن حارث کاهلی(شمس الدین، انصارالحسین، ص ۱۰۶) قاسم بن حبیب ازدی(بحار الأنوار، ج ۴۵، صص ۷۳ و ۱۰۱) قاسم بن حسین بن علی(مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۸؛ دائرة المعارف (اعلمی)، ج ۱۴، ص ۲۲۶) قاسم بن محمد(دائرة المعارف (اعلمی)، ج ۱۴، ص ۲۳۸) و قاسم بن حسن.

قاسم بن حسن از ناموران تاریخ کربلا است. او در کربلا سیزده سال (شهید مطهری، حماسه حسینی، ج ۱، ۲۸۱) و به قولی چهارده سال داشته است. (معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۷۸)

قاسم به همراه هفت تن از برادرانش در کربلا حضور داشت، از این هشت برادر فقط دو تن به نام های زیدبن حسن و حسن مثنی در شمار مجروحان قرار داشتند و بقیه به شهادت رسیدند؛ «وَقُتِلَ مِنْهُمْ مَعَ الْحُسَيْنِ خَمْسَةٌ وَ نَجَا مِنْهُمْ اثْنَانُ». (معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۷۸)

میان مورخان در نجات یافتن حسن مثنی و زیدبن حسن اختلافی (منتهی الآمال، ص ۶، باب امام مجتبی، ص ۲۸۴؛ سفینه البحار، ماده «حسن»، ج ۱، ص ۲۵۶) نیست، اما در مورد عمر بن حسن، شیخ مفید می نویسد که او در کربلا شهید شد (الإرشاد، ج ۲، ص ۲۳) و در منتهی الآمال آمده است که وی شهید نشده است. (برای توضیح بیشتر مراجعه شود به منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۴۳ و معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۷۸)

\*\*\*

در شب عاشورا، آنگاه که امام حسین (علیه السلام) در باب حل بیعت با یاران سخن گفتند و یاران نیز همگان ابراز وفاداری کردند، قاسم رو به عمویش حسین (علیه السلام) کرد و گفت: آیا من هم فردا در شمار شهدا خواهم بود؟

امام (علیه السلام) از وی پرسید: مرگ در نظر تو چگونه است؟

او بی درنگ پاسخ داد: «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ»؛ «از عسل گواراتر!»

امام (علیه السلام) فرمود: عمویت فدایت باد! آری، تو نیز در شمار شهیدانی لیکن واقعه جانکاه و سختی برای تو رخ خواهد داد.

پاسخ قاسم به پرسش امام (علیه السلام)، دلالت کامل بر بلوغ فکری و رشد عقلی فوق العاده او دارد. بنابراین، نباید او را یک نوجوان دانست بلکه او در شمار رجال دل آگاه و مردان نامی بوده است.

در تاریخ آمده است که قاسم (علیه السلام) در روز عاشورا، بعد از شهادت علی اکبر (علیه السلام)، از عموی خود تقاضای شرکت در نبرد و حمله به سپاه کفر را کرد.

ابو مخنف از حمیدبن مسلم نقل می کند: هنگامی که امام(علیه السلام) پس از شهادت یارانش بانگ غربت سرداد و فرمود: «وَاغْرِبْنَا، وَاقْلَهُ ناصِرَاهُ، أَمَا مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنَا، أَمَا مِنْ نَاصِرٍ يُنصُرُنَا، أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنَّا». «امان از تنهایی، امان از اندک بودن یاوران، آیا کسی به یاری ما همت می گمارد. آیا کسی به کمک ما می شتابد؟» قاسم به سوی او آمد و اجازه نبرد خواست، لیکن حضرت(علیه السلام) از دادن اجازه خودداری کرد، تا این که پس از اصرار فراوان، اجازه داد و آن دو (عمو و برادر زاده)، یکدیگر را برای وداع، در آغوش گرفتند. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۹؛ حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۸۲)

قاسم کودکی خردسال بود که پدرش را از دست داد و در دامان امام حسین(علیه السلام) بزرگ شد. از این رو، محبت خاصی میان آن دو وجود داشت.

پس از اصرار قاسم برای رفتن به میدان نبرد، امام به وی اجازه جهاد داد. (حیاء الحسین، ج ۳، ص ۲۵۴)

گزارشگر صحنه عاشورا، حمیدبن مسلم می گوید: «خَرَجَ عَلَيْنَا غلامُ كَانٍ وَجْهَهُ شَقَّةُ قَمَرٍ فِي يَدِهِ سَيْفٌ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَإِزَارٌ وَنَعْلَانِ قَدْ انْقَطَعَ شَسَعٌ إِحْدَاهُمَا»؛ (الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۶) «روز عاشورا، در صحنه نبرد، ناگهان نوجوانی از لشکر حسین(علیه السلام) در برابر ما به نبرد برخاست، گویی صورتش پاره ماه بود. او شمشیری در دست و لباس معمولی برتن داشت.»

(برخلاف علی اکبر که گفته بود: «وَوَثِقُلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي»؛ «سنگینی لباس آهنین (جنگی) خسته ام کرد») ، قاسم لباس عادی برتن داشت، بدین جهت برای گزارشگر صحنه نبرد چیز تازه ای بود و کفشی به پا داشت که حتی بند یکی از آن ها پاره شده بود. قاسم با بی اعتنایی خاص نسبت به دشمن، به میدان تاخت، شاعر می گوید:

بِرْفَرَسٍ تَنْدُرُو هَرَكَةَ تُو رَا دِيدِ، كَفْتُ \*\*\* بَرَكِ غَلِّ سَرَخٍ رَا بَادِ كَجَا مِي بَرِدِ

حضرت قاسم بن حسن(علیهما السلام) با چشمانی اشک آلود روی به میدان نهاد. و راز گریه او را باید در کلامش جست که می گفت: «هَذَا حُسَيْنٌ (علیه السلام) كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ»؛ (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۶ منتخب التواریخ، صص ۲۶۴ - ۲۶۵. ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۶) «این حسین است که چون اسیری گروگان در میان شما ظالمان گرفتار آمده است.»

بعضی از مورخان از قاسم به عنوان عبدالله بن حسن یاد کرده اند. ابن اعثم کوفی در الفتوح می نگارد: «... و خَرَجَ مِنْ بَعْدِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) وَكَانَ وَجْهَهُ شَقٌّ قَمَرٌ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَإِزَارٌ وَفِي يَدِهِ سَيْفٌ حَسَامٌ قَاطِعٌ وَهُوَ يَرْتَجِزُ وَيَقُولُ:

انُ تنكرونی فأنا فرع الحسن \*\*\* سبط النبی المصطفی والمؤمن  
هذا حسین كالأسیر المرتهن \*\*\* بین اناس لا سقوا صوب المزن

(نک: ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، صص ۲۰۴ و ۲۰۵)

او با حماسه ای چشمگیر و بی اعتنایی ویژه ای نسبت به عِدّه و عُدّه خصم، وارد میدان شد. بی اعتنایی وی از نوع لباسش کاملاً پیدا بود. در اولین برخورد خود، رشادت و شجاعت تحسین برانگیزی از خود بروز داد. مردی که گفته می شد با هزار سوار برابری می کرد را مورد تهاجم قرار داد و او را از پای درآورد. (ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۶) قاسم در ادامه حماسه آفرینی خود ۳۵ تن را به خاک و خون انداخت. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۹ - ۳۸۴) و به روایتی ۷۰ نفر از آن ستمگران را کشت.

شهید بزرگوار مطهری (رحمه الله) می نویسد: حدود دویست تن از سپاه عمر بن سعد، قاسم را محاصره کردند. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۰، ۳۸۱ و ج ۲، ص ۱۴۷)

وضعیت به گونه ای پیش آمد که ناگهان فریاد «یا عَمّاه»؛ از قاسم به گوش حسین (علیه السلام) رسید و امام بی درنگ خود را به کنار او رساند ولی جنگ آنچنان مغلوبه شد که به گفته برخی از وقایع نگاران، بدن آن جناب زیر سم اسب های رزمی دشمن قرار گرفت. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۵)

امام (علیه السلام) وقتی به بالین قاسم رسید که او در حالت جان دادن بود و پاهای خود را بر زمین می سایید. دیدن این منظره برای امام (علیه السلام) بسیار سخت بود؛ از این رو، با اندوه خاصی فرمود: «عَزَّ وَ اللهُ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ...»؛ (منتخب التواریخ، ص ۲۶۴؛ منتهی الآمال، ص ۳۷۹؛ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۸) «به خدا سوگند برای عموی تو دشوار است که او را بخوانی و به یاری تو نشتابد و یا برای نجات تو اقدام کند ولی سودمند نباشد».

تماشاگرانِ صحنه، امام (علیه السلام) را دیدند که جسد بی جان قاسم را بر سینه خود چسبانیده، در حالی که پاهای قاسم بر زمین کشیده می شد، به دارالحراب برد و در کنار نعش علی اکبر (علیه السلام) نهاد و بانگ برآورد: «صَبْرًا يَا بَنِي عُمُوْتِي، صَبْرًا يَا أَهْلَ بَيْتِي!»؛ (منتهی الامال، ج ۱، ص ۳۸۰. دمع السجوم: ۳۴۱، الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۵) «هان، ای پسر عموهایم! و اهل بیت من! در برابر این داغ جانسوز صبور باشید».

این گونه تسلیت را امام(علیه السلام) در مصیبت هیچ کس جز قاسم ابراز ننموده است. در ضمن از این کلام به دست می آید که مصیبت این نوجوان دلاور برای امام(علیه السلام) و اهل بیت ایشان بسیار سخت و جانسوز بوده است.

### عروسی قاسم

برخی از مورخان و نیز بعضی از تعزیه گردانان کم اطلاع، از عروسی قاسم در کربلا خبر می دهند که البته در این باره دیدگاه ضد و نقیضی به چشم می خورد از جمله:

نظریه علامه شهید مطهری(قدس سره)

علامه شهید مطهری(رحمه الله) گوید بعضی نوشته اند: همان وقت امام(علیه السلام) فرمود: حجله عروسی راه بیندازید، من آرزو دارم...، شما را به خدا بنگرید چه حرف هایی گاهی از زبان افرادی که سطح معلوماتشان در حدی بسیار پایین است می شنویم که می گویند: آرزو دارم عروسی پسر را ببینم، عروسی دخترم را ببینم، این نوع گفتار را به فردی مثل حسین بن علی(علیهما السلام) نسبت می دهند...!

از جمله چیزهایی که از تعزیه خوانی های قدیم ما جدا نمی شود، عروسی قاسم نوکدخدا، یعنی، تازه داماد است که در هیچ کتابی از کتاب های تاریخی معتبر وجود ندارد.

حاجی نوری می گوید: ملاً حسین کاشفی اول کسی است که این مطلب را در کتابی به نام «روضه الشهداء» نوشته است... اصل قضیه صد در صد دروغ است. (حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۸)

نظریه علامه شعرانی

علامه شعرانی در کتاب «دمع السجوم»، در ترجمه کتاب معروف «نفس المهموم» می نویسد: ... اگر تزویج قاسم، به طوری که مشهور است، صحیح باشد، باید یکی از دو احتمال را قبول کرد:

اول: حضرت سیدالشهدا دختر دیگری داشت به نام فاطمه، غیر از آن که به عقد حسن مثنی درآورده بود، چون مسلم نیست که دختران آن حضرت منحصر به فاطمه و سکینه بوده است. لذا در «کشف الغمه» (کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۸) از کمال الدین ابن طلحه شافعی نقل کرده که می گوید: امام(علیه السلام) چهار دختر داشت: سکینه، فاطمه، زینب(فرید وجدی در کتاب دائرة المعارف، ج ۴، ص ۷۹۸ ذیل کلمه زینب و نیز جنات الخلود در

فصل اولاد امام حسین(علیه السلام) از زینب به عنوان یکی از دختران آن حضرت یاد کرده اند) و چهارم را نام نبرده است و ابن شهر آشوب می گوید: و امام(علیه السلام) سه دختر داشت.

دوم: دختری که به تزویج قاسم درآمد، نام دیگری داشته است و به غلط بعضی روات، فاطمه گفته اند و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم باید بگوییم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است؛ مثلاً یکی از روات در کتابی قصه فاطمه نو عروس را با تازه داماد که پسر امام حسن(علیه السلام) باشد خوانده و در ذهن خود پسر امام حسن(علیه السلام) را با قاسم منطبق دانسته و همان طور نقل کرده است (او سپس یادآور می شود): به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم، چون ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء نقل کرده است او مردی جامع و عالم و متبحر بوده و در شهر هرات می زیسته و معاصر با صاحب روضه الصفا و امیر علی شیر وزیر علم دوست بوده است و آنقدر کتب ادبی و تاریخی و وسایل در آن زمان در هرات وجود داشته که در هیچ زمانی، در هیچ شهر فراهم نبوده است و از غایت حرص و ولعی که وزیر مزبور به علوم؛ به خصوص به کتاب های تاریخی داشته، موجب گشت تا کتاب روضه الصفا را برای او بنویسد. این که می گویند: تزویج قاسم در آن گیرودار بعید می نماید، صحیح نیست؛ چون مصالح (اعمال) ائمه معصوم(علیهم السلام) برای ما روشن نیست و اگر کسی بگوید کاشفی سنی بوده است، می گوییم:

اول آن که: سنی بودن او معلوم نیست.

دوم آن که: همه علمای شیعی از سنی ها روایت می کنند؛ چنانکه شیخ مفید از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و... روایت کرده است. (دمع السجوم، صص ۳۴۳ و ۳۴۴)

وی همچنین در ضمن بیان شهادت قمر بنی هاشم می نویسد:

... جز آن که دامادی حضرت قاسم را ملا حسین کاشفی ذکر کرده است و او مردی عالم و متبّع بوده، فرق بین دو قصه در این است که مورخان معتبر چیزی را که مخالف مسأله دامادی قاسم باشد نقل نکرده اند، غایت آن که ساکت مانده اند. (دمع السجوم، ص ۳۵۶)

نظریه محدث قمی(رحمه الله)

مرحوم محدث قمی(رحمه الله) در منتهی الامال(منتهی الامال، ج ۱، ص ۳۸۰) می نویسد: مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم(علیه السلام) در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین را، صحت ندارد؛ چه آن که در کتب معتبره نرسیده و به علاوه آن که حضرت امام حسین را دو دختر (قابل ازدواج) بوده؛ چنانکه در کتب معتبره ذکر شده؛ یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده: سید الشهداء(علیه السلام) او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش

از آن که زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده که در کربلا حاضر بوده. چنانکه در احوال امام حسن به آن اشاره شد و اگر مستندات به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین (علیه السلام) را فاطمه دیگری بوده، گوییم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن بست. و الله تعالی العالم.

و شیخ اجل، محدث متبّع ماهر، ثقة الإسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نورالله مرقدہ - در کتاب لؤلؤ و مرجان فرموده است: به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیره، نتوان برای حضرت سیدالشهدا دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه با قطع نظر از صحت و نظم آن به حسب نقل و قوعش، ممکن باشد.

گاهی در کتب ارباب قلم مطالبی دیده می شود که از سوی برخی مورد اعتراض قرار می گیرد؛ از آن جمله مسأله عروسی قاسم است که در این باره هم نمی توان به گونه ای شتابزده و عجولانه به قضاوت نشست؛ زیرا موافقان و مخالفان مسأله فوق، از افراد پایین عرصه تحقیق نیستند، لیکن پرداختن به این بحث و جرح و تعدیل آن در اینجا، فایده چندانی ندارد و به نظر نمی رسد مطرح کردن آن در مقتل ها مشکلی را حل کند.

عبدالله بن حسن (علیه السلام)

عبدالله بن حسن، برادر قاسم بن حسن، یکی از تاریخ سازان عاشورا است. عبدالله از قاسم کوچک تر بوده و سن او را یازده سال نوشته اند. (معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۸۲)

بعضی از مورخان نوشته اند: آنگاه که شمر با جمعی دیگر از دشمنان، امام حسین (علیه السلام) را در گودال قتلگاه محاصره کردند و هر کدام به گونه ای به آن حضرت حملهور شدند، طفلی از خیام امام (علیه السلام) که ناظر صحنه بود، به سرعت خود را به امام رساند، سید الشهدا خطاب به خواهرش زینب گفت: او را بازگردان، زینب آمد تا وی را به خیمه بازگرداند لیکن او به شدت مقاومت کرد و از امام جدا نمی شد. وقتی ابهر بن کعب به امام ضربتی زد او به کعب گفت:

«وَيْلَكَ يَا بْنَ الْخَبِيثَةِ أَتَقْتُلُ عَمِّي؟»

«وای بر تو، ای پسر زن نابکار، عموی مرا به قتل می رسانی؟!»

در این هنگام دست خود را برای حمایت به طرف امام آورد که شمشیر کعب فرود آمد و دست آن طفل را از تن جدا کرد؛ به طوری که به پوست بدن آویزان شد. او در این هنگام بانگ برآورد: «یا عَمَّاهُ یا اَبَتاهُ» امام او را به آغوش کشید و فرمود:

«يَا بْنَ أَخِي! إِصْبِرْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللَّهَ سَيُلْحِقُكَ بِأَبَائِكَ الصَّالِحِينَ».

«فرزند برادرم! بر آنچه پیش می آید صبر کن، این سختی ها را به حساب خدا بگذار و خدا تو را به پدران صالحت ملحق می سازد.»

در همین لحظات بود که حمله حلقوم او را نشانه گرفت و تیری به سویش نشانه رفت که گلویش دریده شد. نک: الأَمِين، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۹) برخی نوشته اند: عبدالله رو به خیمه کرد و گفت: مادرم! دستم را بریدند! صدای او به گوش مادرش رسید و او از خیمه بیرون آمد در حالی که فریاد می زد: «وا وَاَلداهُ، وا قُرَّةَ عَیناهُ». (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۸۲)

عَوْنُ بن علی (علیه السلام)

در میان شهدای کربلا چند نفر با نام «عون» حضور داشتند؛ از جمله: عون بن علی بن ابی طالب، برادر ناتنی امام حسین (علیه السلام) که مادرش اسماء بنت عمیس بود.

روز عاشورا هنگامی که «عون» از امام (علیه السلام) تقاضای رفتن به میدان نبرد کرد، امام (علیه السلام) به او فرمود: چگونه با این جمعیت انبوه نبرد خواهی کرد؟ او پاسخ داد: کسی که جان خود را نثار راهت می کند، به کم و زیاد بودن دشمن نمی اندیشد. («مَنْ كَانَ بَادِلًا فَيَكَمْ مَهْجَتَهُ لَمْ يَبَالِ بِالْكَثْرَةِ وَالْقَلَّةِ»). امام (علیه السلام) وی را در آغوش کشید و گریست. (شهدایی که امام (علیه السلام) در حال حیات ظاهریشان بر آنها اشک ریخته باشد انگشت شمارند و از آن جمله اند: عون بن علی بن ابی طالب) او جنگ نمایانی کرد و به خیمه بازگشت و خطاب به امام حسین (علیه السلام) گفت: برگشتم تا لحظه ای دیگر تو را ببینم.

امام (علیه السلام) دستور داد هنگام رفتن عون به نبرد، اسب وی را عوض کردند. او در این مرحله از جنگ، صالح بن یسار را دید و وی را شناخت. صالح یکی از کسانی بود که در حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خاطر شرب خمر تازیانه خورده بود و مسؤول اجرای حد او همین «عون» بود. او وقتی عون را شناخت به هتاک و فحاشی نسبت به او پرداخت و به وی حمله ور شد ولی به خاک مذلت افتاد و به دست عون به جهنم

روانه شد و اندکی بعد، عون توسط دشمن غدار دیگری به فیض شهادت رسید. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۲، مجلس هفدهم)

## تاریخ سازان کربلا

اکنون به شرح رشادت ها و جانبازی های یاران باوفای سید الشهدا (علیه السلام) می پردازیم که با نثار خونشان در راه اهداف بلند امام، جاودانه شدند و خط سرخ شهادت را در تاریخ گلگون تشیع علوی ماندگار ساختند.

### ۱ و ۲ - مسلم بن عوسجه و پسرش

یکی از ستارگان درخشان آسمان حماسه عاشورا، مسلم بن عوسجه است. وی از قبیله حبیب بن مظاهر اسدی و از اصحاب پیامبر خدا است (صلی الله علیه وآله) (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۱۴) و از آن حضرت روایت نیز می کرد و از مردم کوفه برای حسین (علیه السلام) بیعت می گرفت و از سوی مسلم بن عقیل برافراد قبیله مذحج و اسد نمایندگی داشت. هنگامی که سالار شهیدان به کربلا رسید، حبیب بن مظاهر در بازار عطاران کوفه مسلم بن عوسجه را دید و از او پرسید کجا می روی؟ مسلم پاسخ داد: می خواهم رنگ بخرم و محاسن خود را خضاب کنم. حبیب گفت: چرا در کربلا، در رکاب پسر فاطمه (علیها السلام) محاسن خود را رنگین نمی کنی؟ از همان جا بود که هر دو تصمیم گرفتند راهی کربلا شوند. (نک: مبحث حبیب بن مظاهر در همین کتاب)

سید بن طاووس در لهوف می نویسد: مسلم در حلقه عشاق، در شب عاشورا، هنگامی که امام به آن ها پیشنهاد رفتن کرد، این چنین گفت:

«نَحْنُ نُخَلِّيكَ هَكَذَا وَ نَنْصَرِفُ عَنْكَ؟ وَ قَدْ أَحَاطَ بِكَ هَذَا الْعَدُوُّ، لَا وَ اللَّهِ لَا يَرَانِي اللَّهُ أَبَدًا وَ أَنَا أَفَعَلُ ذَلِكَ حَتَّى أَكْسَرَ فِي صُدُورِهِمْ رُمْحِي وَ أَضَارِبَهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمُهُ بِيَدِي، وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ؛ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ وَ لَمْ أَفَارِقْكَ أَوْ أَمُوتُ مَعَكَ» (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۰۸؛ بحار الأنوار، ۴۵، ص ۶۹ زیارت ناحیه مقدسه با تفاوت مختصر)

«ما تو را تنها بگذاریم و از تو کناره بگیریم! در حالی که دشمنان، تو را محاصره کرده اند؟ نه به خدا سوگند، خدا هرگز چنین روزی را برای من پیش نیاورد. از تو جدا نشوم مگر آن که نیزه ام را در سینه های آنها بشکنم و شمشیرم را بر بدن آنها فرود آورم. تا قائمه شمشیر در دست من باشد، آنان را رها نخواهم ساخت و اگر هیچ

نوع سلاحی باقی نماند، با سنگ با آنان پیکار خواهیم کرد، هرگز از تو جدا نمی شوم تا در رکاب تو به شهادت رسم و فدای تو گردم.»

بزرگی مقام مسلم بن عوسجه را می توان از آخرین کلمات امام(علیه السلام) دریافت. امام حسین(علیه السلام) در برابر اجساد مطهر شهدای کربلا در حالت غربت چنین بانگ برمی داشت:

«یا حَبِيبَ بنِ مَظَاهِرٍ، وَ یا زُهَیْرَ بنِ الْقَیْنِ، وَ یا مُسْلِمَ بنِ عَوْسَجَةَ ... فَقومُوا عَن نَّوْمَتِكُمْ أَيُّهَا الْکِرَامُ، وَ اذْفَعُوا عَن آلِ الرِّسُولِ الطُّغَاةَ اللَّئَامَ». (همان، ج ۲، ص ۲۱۴)

مسلم بن عوسجه و اطاعت محض از ولایت

مسلم بن عوسجه مطیع محض امام بود. او در صبح عاشورا که شمر عربده سرداده، خطاب به امام حسین(علیه السلام) گفت: «پیرامون حرمت آتش افروختی و جهت دخول به آتش جهنم، شتاب کردی!» مسلم گفت: یا بن رسول الله! شمر در تیررس من است، آیا اجازه می دهی تا وی را مورد هدف قرار دهم و از پایش درآورم؟ امام(علیه السلام) فرمود: «چنین نکن؛ زیرا دوست ندارم که آغازگر جنگ باشم» («لا تَرْمِه فِإِنِّي أکره أَنْ أبدأَهُم»). حماسه عاشورا، ص ۱۹۱، چاپ اول) و مسلم از انداختن تیر خودداری کرد.

\*\*\*

به هنگام نبرد در میدان رزم، ضربات سنگین دشمن، مسلم بن عوسجه را از مرکب به زمین افکند. هنگامی که روی شن های سوزان کربلا افتاد، حسین(علیه السلام) را صدا زد، و آن حضرت همراه حبیب بن مظاهر به یاری اش شتافتند. امام خطاب به وی فرمود: بر باد رحمت خداوند ای مسلم بن عوسجه و آنگاه این آیه شریفه را تلاوت کرد: {...فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا} در این هنگام، حبیب بن مظاهر پیش آمد و گفت: برای من بسیار ناگوار است که تو را این چنین به روی خاک می بینم و تو را بشارت به بهشت می دهم. مسلم که نیم جانی داشت پاسخ داد: خداوند تو را به نیکی بشارت دهد! حبیب گفت: اگر نمی دانستم که بعد از تو به تو ملحق خواهیم شد دوست داشتم مطالبی را که برایت اهمیت دارد بر من وصیت کنی. مسلم که در حالت بی رمقی خاص قرار داشت، گفت: بر تو سفارش می کنم که حرمت این مرد (امام حسین(علیه السلام)) را پاس بداری و پیش مرگ او شوی. (فَبَالِغَ فِي قِتَالِ الْأَعْدَاءِ وَصَبَرَ عَلَىٰ أَهْوَالِ الْبَلَاءِ حَتَّى سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ وَبِهِ رَمَقٌ، فَمَشَىٰ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ(علیه السلام) وَمَعَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: {فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا}، وَدَنَا مِنْهُ حَبِيبٌ وَقَالَ: عَزَّ عَلَىٰ مَصْرَعِكَ يَا مُسْلِمُ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ: بَشَّرَكَ اللَّهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ حَبِيبٌ: لَوْلَا

أَنْنَى أَعْلَمُ أَنَّنَى فِى الْآثَرِ لِأَحْبَبْتُ أَنْ تُوصَى إِلَى بِكُلِّ مَا أَهَمَّكَ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ فَإِنَى أُوصِيكَ بِهَذَا وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى الْحُسَيْنِ ٧، فَقَاتِلْ ذُوْنَهُ حَتَّى تَمُوتَ، فَقَالَ لَهُ حَبِيبٌ: لِأَنَعَمَّنَكَ عَيْنَا. ثُمَّ مَاتَ (رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ))

هنگامی که او به شهادت رسید دشمن یک صدا بانگ پیروزی سرداده، گفتند: «قَتَلْنَا مُسْلِمَ بْنَ عَوْسَجَةَ»؛ «مسلم بن عوسجه را از پای درآوردیم.»

این اعلام شادی دشمن، اهمیت وجود او در کنار امام (علیه السلام) را اثبات می کند ولی سابقه جهاد و ایشار او در پای اسلام به گونه ای بود که شبث بن ربعی بر قاتلان او برآشفست و گفت: «مادرانتان به عزایتان بنشیند! با دست خود انسان های گرانقدر خود را به قتل می رسانید و خود را در اختیار سوء استفاده کنندگان قرار می دهید و از شهادت مسلم بن عوسجه شادمانی می کنید؟ به خدا سوگند در موقعیتی در جنگ آذربایجان وی را یافتیم که قبل از آغاز جنگ، ۶ نفر از مشرکان را کشته بود. وی از پیشتازان بی نظیر بود. آیا خوشحالید که چنین کسی را به قتل می رسانید. (نک: معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۳۳. «ثَكَلْتُمْ أُمَّهَاتِكُمْ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ بِأَيْدِيكُمْ وَ تَذَلُّونَ أَنْفُسَكُمْ لغيركم، و تفرحون أن يُقْتَلَ مسلم بن عوسجه، أما و الذی أسلمت له، لربَّ موقف له قد رأيت في المسلمين كريماً، لقد رأيت يوم سلق (آذربایجان) قتل ستہ من المشركين قبل أن تلتئم خيول المسلمين، أفيقتل منكم مثله و تفرحون؟!»)»

پسر مسلم بن عوسجه

پسر مسلم بن عوسجه که دوازده سال داشت، به امر مادرش روی به میدان نهاد، امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: تو کودک یتیمی هستی، اگر تو نیز کشته شوی، مادرت پناه گاه ندارد پناهگاه. مادرش فریاد زد: ای فرزند، اگر از جنگ برگردی از تو راضی نخواهم شد و شیرم را بر تو حلال نمی کنم.

پسر روی به معرکه آورد؛ «وَقَاتَلَ قِتَالَ الْأَبْطَالِ»، همچون قهرمانان بزرگ می جنگید. مادرش فریاد می زد: فرزندم! خوشا به حالت که به زودی از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد. این نو جوان رجزی می خواند که معرفت والای وی را نشان می داد:

أمیری حسینٌ وَ نِعْمَ الأميرُ \*\*\* سرورُ فؤادِ البشيرِ النذيرِ  
علیٌّ وَ فاطمةٌ والداهُ \*\*\* فهل تعلمون له من نظير؟  
له طلعةٌ مثل شمس الضحی \*\*\* له غرّةٌ مثل بدر منيرِ

(بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۷)

«رهبر من حسین است چه رهبر بزرگی که سبب سرور و خوشحالی پیامبر بشیر و نذیر است. پدر و مادرش، علی و فاطمه اند، آیا نظیری برای او نشان دارید؟ چهره اش همچون خورشید می درخشد و همچون ماه شب چهارده نورافشانی می کند.» (معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۳۴)

### ۳ - زهیر بن قین

زهیر، نامی آشنا است، گرچه در تاریخ عاشورا، رجال نامی دیگری به این نام به چشم می خورد؛ مانند زهیر بن سیار، (نک: فرسان الهیجا ج ۱، ص ۱۴۱؛ وسیله الدارین، ص ۱۳۷؛ انصارالحسین، شمس الدین، ص ۱۶۳ - ۱۱۷) زهیر بن بشر (زهیر بن بشیر) (آرامگاه خاندان پاک پیامبر(صلی الله علیه وآله)، ص ۲۳۴، اعلامی، دائرة المعارف، ص ۲۱۵) زهیر بن قیس (مجالس الشهداء، ص ۸۶، وقایع کربلا، ص ۹۸) زهیر بن سلیم ازدی (نک: اعلامی دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۲۱۶)، ولی زهیر بن قین از برجستگی ویژه ای برخوردار بود.

اعلمی در دائرة المعارف می نویسد: (همان منبع، ص ۲۱۷) زهیر بن قین انماری از مردان مورد اعتماد بود. زهیر بن قین الأنماری البجلی، شهید الطف ثقة)

علامه تستری در «قاموس الرجال» می نویسد:

«زهیر بن قین... کان أولاً عثمانياً فحجّ فوافق الحسين (عليه السلام) في الطريق، فأرسل خلفه فتهامل، فلامته زوجته دلهم، فمضى إليه فما لبث ان صار علویاً». (نک: قاموس الرجال، ج ۴، ص ۴۸۵)

«زهیر نخستین مرد از پیروان عثمان بود که حج گزارده بودو در مسیر با امام حسین(علیه السلام) برخورد کرد. امام(علیه السلام) کسی را پی او فرستاد ولی او در آمدن تعلل کرد. همسر زهیر (دلهم) او را مورد سرزنش کرد و او سرانجام به نزد امام آمد و بی درنگ از علویان شد.»

زهیر در روز عاشورا، در مرتبه ای از یقین بود که به امام فرمود: امروز به دیدار جدت توفیق خواهیم یافت. امروز امام حسن و امیرالمؤمنین(علیهما السلام) را دیدار خواهیم کرد. (دمع السجوم، ص ۲۹۳)

زهیر، از دلاوران نامی اسلام بود که در فتح ارمنستان و آذربایجان شرکت داشت. او پس از شنیدن خبر از پای در آمدن عثمان، لشکر را تحت فرماندهی خود از ارمنستان به مداین بازگرداند. این جمعیت چون نسبت به اوضاع جاری مدینه و رخدادهای جدید آن ناآشنا بودند، دچار حیرت و سردرگمی شدند، لذا در بیرون شهر، در

میان نخلستانی خیمه زده، به بررسی اوضاع پرداختند. بعضی به عبادت پرداختند و نمی دانستند که چه پیش آمده است و گروهی نیز در مقام خونخواهی عثمان برآمدند.

برخی زهیر بن قین را عثمانی دانسته اند و این بدان جهت است که او در آن زمان به حمایت از حکومت امیرالمؤمنین برخاست. گروهی نیز نوشته اند که زهیر در شمار خونخواهان عثمان بود.

زهیر، جز در دوران خلافت مولا علی (علیه السلام) که در شمار خونخواهان عثمان بود، همواره در راه حق گام برداشت و ولایت و محبت امام حسین (علیه السلام) موجب نجات وی گردید.

طبری می نویسد: در غروب تاسوعا، یکی از مزدوران عمر بن سعد، به نام عزره به زهیر گفت: ای زهیر، تو که در صف شیعیان اهل بیت قرار نداشتی و عثمانی بودی. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱) گفت: پیش آمدی تا این سخن را بگویی! آری، من از آنان بودم ولی خداوند هدایتیم کرد.

در برخی از نسخ چنین آمده است: «ولکن الطریق جمع بینی وینه»؛ «راه، میان من او، پیوند آفرید و مرا توفیق وصال داد.»

\* \* \*

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با یاران خود از محلی عبور می کردند، که زهیر بن قین را، در حالی که مشغول بازی بود، مورد نوازش قرار دادند. یاران پرسیدند: این طفل کیست؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) پاسخ دادند: او کسی است که حسین مرا بسیار دوست می دارد و دیدم که روزی خاک زیر پای حسین را بوسه زد. جبرئیل به من خبر داد که او در کربلا در یاری حسین شهید می گردد. (علامه شوشتری، المواعظ، مجلس سوم، ص ۵۹)

جمعیتی، مرکب از افراد قبیله بنی فزاره، به سرکردگی زهیر بن قین از حجاز به طرف عراق در حرکت بود، آنان همیشه در باراندازها کمی دورتر از قافله انقلاب کربلا بار می انداختند. (نک: ارشاد، مفید، چاپ بصیرتی، ص ۲۲۱، باب توجه الحسین (علیه السلام) إلى الكوفة) زهیر، رهبر این کاروان چندان خوش نداشت که به کاروان حسین (علیه السلام) پیوندد (بنی فزاره و بنی بجیله دو قبیله از قبایل عرب بودند) برخی نوشته اند که راز اصلی این مسأله آن بود که او بر اثر تبلیغات مسموم برخی از عناصر ناباب در شمار خون خواهان عثمان قرار گرفته بود ولی در بین راه در منطقه قصر بنی مقاتل امام (علیه السلام) او را به نزد خود خواندند و او سکوت کرده بود که (همسرش) «بنت عمرو» به نام دَیْلَم (نک: قاموس الرجال، ج ۴، ص ۴۸۵) به او گفت: پیک پسر پیامبر به سوی تو می آید و تو سکوت می کنی!؟

او برخاست و به سوی امام(علیه السلام) رفت و چیزی نگذشت که برگشت.

علامه تستری در قاموس الرجال می نویسد: «وَجَاءَ مُسْتَبْشِرًا وَقَدْ اصْفَرَ وَجْهَهُ... فَطَلَّقَ زَوْجَتَهُ وَ لَازَمَ الْحُسَيْنَ»؛ «و آنگاه با چهره ای شاد و بر افروخته باز گشت... همسرش را طلاق گفت (تا به دلیل همسری وی، از سوی امویان دچار مشکل نگردد) و آنگاه ملازمت و همراهی حسین(علیه السلام) را برگزید.»

بعضی از مورخان، از جمله خواندمیر در تاریخ حبیب السیر می نویسد: زهیر وقتی به خیمه خود بازگشت، با خانواده اش وداع کرد و گفت: حسین به من فرمود: خداوند خروج بر ستمگران را دوست دارد. تو ای زهیر می دانی که بنی امیه حکم خدا را زیر پا نهاده اند پس بیا با ما همراه باش.

\*\*\*

زهیر هنگام وداع از اهل خود، خاطره ای نقل کرد. او گفت: من در یکی از جنگ های طاق فرسای اسلامی که شرکت داشتیم، پیروز شده بودیم و خوشحال بودم. سلمان باهلی به من گفت:

«إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فِرْحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُمْ بِمَا أَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ فَأَمَّا أَنَا فَإِنِّي اسْتَوَدَعْتُكُمْ  
اللَّهُ»؛

«چون جوانان دودمان محمد(صلی الله علیه وآله) را دریابید، به واسطه غنایمی که به دست می آورید، از جنگ با آن سخت خرسند باشید، ولی من شما را به خدا می سپارم.»

گفتنی است، زهیر بن قین پس از رسیدن سپاه حرّ به امام(علیه السلام) پیوست، از این رو وقتی امام حسین(علیه السلام) در جمع یاران حرّ سخنرانی می کرد، زهیر برخاست و اظهار محبت نسبت به آن حضرت نمود.

زهیر، از جمله فرماندهان محبوب نزد سید الشهداء است و امام(علیه السلام) در آخرین لحظات غربت خود نام چند تن را بر زبان آورد که از جمله آنان زهیر بود:

«يَا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ، وَ يَا زُهَيْرِ بْنَ الْقَيْنِ، وَ يَا مُسْلِمَ بْنَ عَوْسَجَةَ ... فَقَوْمُوا عَن نَّوْمَتِكُمْ أَيُّهَا الْكِرَامُ، وَ اذْفَعُوا عَن آلِ الرَّسُولِ الطُّغَاةَ اللَّئَامَ». (معالی السبطين، ج ۲، ص ۹)

وی از فرماندهان بخش میمنه لشکر بود، امام به وی دستور داد در ظهر عاشورا در مقابل او بایستد تا نماز امام به پایان رسد.

زهیر بن قین از جمله کسانی است که در روز دوم محرم، در آغاز ورود به سرزمین کربلا، هنگامی که امام در خطبه ای فرمودند:

«أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا، فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا».

«آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود و باطل ترک نمی‌گردد؟ در چنین وضعیتی، مؤمنی که به حق می‌اندیشد، به دیدار پروردگارش رغبت می‌نماید؛ زیرا که من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ملالت آوری نمی‌بینم.»

زهیر به رسم اظهار وفاداری برخاست و گفت:

فَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقَالَ: لَقَدْ سَمِعْنَا - هَدَانَا اللَّهُ بِكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ - مَقَالَاتِكَ، وَلَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا لَنَا بِاقِيَّةً وَكُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ؛ لِأَثَرِنَا النَّهْوضَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا». (امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۸، بحار الأنوار: ۴۴، ص ۳۸۱)

«سخنان تو را شنیدیم، ای کسی که خداوند تو را از هدایت خاص خود برخوردار ساخت. ای پسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) اگر زندگی دنیایی پایدار باشد و ما عمری جاویدان داشته باشیم، همچنان در خط تو برقرار خواهیم ماند و شهادت در کنار تو را برآن ترجیح می‌دهیم.»

زهیر در مقام یقین و در صفای معرفت به مرتبه ای رسیده بود که امام خود را تسلیت می‌داد و می‌گفت: از آنچه پیش آمده است دلگیر نباش که جای نگرانی و تأسف نیست. (آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، مجلس ۱۱، ص ۱۸۷) او با خرسندی از این که توفیق فداکاری در راه امام خود را یافته است، به امام عرضه داشت:

أقدم هدیة هادیا مهدیًا \*\*\* فالیوم ألقى جدک النبیاً  
و حسناً و المرتضی علیاً \*\*\* و ذا الجناحین الفتی الکمیا  
و أسد الله الشهید الحیا (مقتل الحسین(علیه السلام): ص ۲۲۴)

زهیر در روز عاشورا (نک: اعلیٰ دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۲۱۷) مقابل دشمن حضور یافت و بانگ برآورد: ای بندگان خدا، پسر فاطمه به دوستی و یاری سزاوارتر است تا پسر سمیه! و افزود: اگر به یاری او نمی پردازید پس، در برابر او به دشمنی برنخیزید و این حالت بهتر از دشمنی با اوست. (مقرم، مقتل الحسن، ص ۲۳۱) «أُعِذْكُمْ بِاللَّهِ أَنْ تُقْتَلُوهُمْ...». (حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۸۹)

در این هنگام شمر فریادی بر ضد او سرداد و او پاسخ داد: آیا مرا به مرگ تهدید می کنی؟ و افزود:

«فَوَاللَّهِ لَمُوتٌ مَعَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْخُلْدِ مَعَكُمْ»؛ (همان، ص ۲۲۱، حیاء الامام الحسین، ج ۳، صص ۱۸۹ و ۱۹۰)

«به خدا قسم کشته شدن در رکاب او، از زندگی جاودانه با شما بهتر است.»

زهیر، همواره از ملازمان رکاب امام (علیه السلام) بود و فرماندهی بخش میمنه لشکر آن حضرت را برعهده داشت؛ چنانکه فرماندهی بخش میسره با حبیب بن مظاهر بود. از چگونگی شهادت او اطلاع چندانی در دست نیست.

بعضی از مورخان نوشته اند: همسر زهیر که به کوفه رفته بود، پس از آگاهی از شهادت زهیر، کفنی را به غلام خود داد و او را به سوی کربلا روانه ساخت تا بدن زهیر را بپوشاند و دفن نماید. غلام وقتی در کربلا، در قتلگاه حاضر شد و آن صحنه دردناک و بدن عریان و بی سر فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را روی زمین دید، کفن را انداخت و بازگشت و گزارش داد که: پیکر مولای زهیر؛ (امام حسین (علیه السلام)) بدون کفن روی زمین مانده من خجالت کشیدم بدن زهیر را کفن و دفن نمایم. (قمقام، ج ۲، ص ۴۷۳)

#### ۴ - حبیب بن مظاهر اسدی

حبیب بن مظاهر اسدی از تیره اسدی های قبیله عدنان شمال عربستان آن روز است. او از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در تمام جنگ ها با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و در کنار آن حضرت با دشمنان می جنگید؛ (ابصار العین، صص ۱۰۰ - ۱۰۲) همچنین در تشویق مردم کوفه در باب توجه به حسین (علیه السلام) نقش به سزایی ایفا کرد. وی و مسلم بن عوسجه از مردم کوفه برای امام حسین (علیه السلام) بیعت می گرفتند و از نویسندگان دعوت نامه به امام بودند. (نک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶ و الکامل، ج ۴، ص ۲۰)

بعضی نوشته اند که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) با جمعی از یاران، از جایی می گذشتند که چشم آن حضرت به حبیب افتاد، او را مورد مرحمت و نوازش قرار داد و فرمود: جبرئیل به من خبر داد که او پسر حسین را دوست می دارد و در یاری پسر حسین در کربلا کشته خواهد شد. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۲۸)

حبیب در آوردن افراد قبیله خود به یاری حسین(علیه السلام) (در شب عاشورا) تلاش فراوانی کرد که حرکت او در این باره توسط لشکر کفرپیشه یزیدی ناکام ماند و آنان در این رابطه چند کشته و مجروح دادند. حبیب در کربلا از ملازمان امام(علیه السلام) بود و همدیف زهیر بن قین همواره در رکاب آن حضرت بود. او روز عاشورا فرمانده بخش میسره لشکر امام و زهیر فرمانده بخش میمنه لشکر بودند. (نک: اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۱)

حبیب یکی از رجال برجسته کوفه در دوران امیرالمؤمنین(علیه السلام) و از افراد معروف به شرطه خمیس (پلیس انتظامی) آن حضرت بود و نیز یکی از فرماندهان قسمت میسره سپاه امیرالمؤمنین بود و در همه جنگهای آن حضرت با مخالفانش حضور داشت. قابل ذکر است که حبیب بن مظاهر از اصحاب پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) نیز بوده و از آن حضرت حدیث شنیده است. او در کربلا آنچنان مورد اعتماد سالار شهیدان بود که آن حضرت فرماندهی بخش میسره لشکر خود را به او داد.

دیدار دو یار با وفا

حبیب روز عاشورا در میدان رزم چنین رجز می خواند:

أنا حبیب و أبی مظاهر \*\*\* فارس هیجاء و حرب تسعر  
أنتم أعدّ عدّة و أكثر \*\*\* و نحن أوفی منکم و أصبر  
و أنتم عندالوفاء أعذر (أعذر) (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۰) \*\*\* و نحن أعلى حجّةً و أظهر(نک: ابن شهر آشوب، مناقب، بخش امام حسین(علیه السلام)، اعلمی؛ دائرة المعارف، ج ۷، ص ۵۰۲ و معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۰)

«من، حبیب، پسر مظاهر در روز رزم همچون شیر، دلیرم. شما دشمنان، گرچه از حیث تعداد بیشتر می باشید ولی زود از مسؤولیت، شانه خالی می کنید و ما نسبت به مسؤولیت و مولای خود وفادار و صبوریم. شما در پیشگاه خدا ذلیل و دلیلی جهت حقانیت خود ندارید شما در خط باطلید و ما در صراط حقیم.»

مورخان نوشته اند: پیش از اقامه نماز ظهر روز عاشورا، وقتی حصین بن نمیر، یکی از افراد لشکر کفر به امام (علیه السلام) زخم زبان زد و گفت: نماز تو پذیرفته نیست! حبیب بن مظاهر بر او لعنت فرستاد و گفت: نماز پسر خاندان رسول الله قبول نیست ولی نماز تو دائم الخمر (خمار) قبول است؟! (نک: فرهاد میرزا قمقام، ج ۱، ص ۴۱۳؛ معالی السبطين، ص ۲۳۰) در این هنگام جمعی از لشکر کفرپیشه به او حمله کردند و وی را به شهادت رساندند. در عصر تاسوعا نیز وقتی یکی از لشکریان کفرپیشه به زهیر بن قین زخم زبان زده، گفت: امشب با آب توبه خود را پاک کن! حبیب پاسخ داد: او را خدا پاک کرده است. ناگفته نماند که برخی از مورخان براین اعتقادند که حبیب با امام نماز گزارد و بعد از آن در نبرد با کفار به شهادت رسید. (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶)

#### زمان شهادت حبیب

برخی نوشته اند: هنگامی که امام (علیه السلام) به یاران خود فرمود: از این قوم بخواهید جنگ متوقف شود تا نماز ظهر اقامه کنیم، یکی از لشکریان عمر بن سعد بانگ برآورد: نماز شما مردود است! حبیب در پاسخ وی بر آشفت و گفت: نماز پسر پیامبر قبول نیست ولی نماز تو قبول است، ای دشمن خدا؟! در این هنگام بود که به حبیب حمله ور شدند و به شهادتش رساندند.

فقدان حبیب برای امام (علیه السلام) گران بود، لذا فرمود: «عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَ خُمَاهُ أَصْحَابِي»؛ (نک: شمس الدین، انصار الحسین، ص ۹۴، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۷، بحار الأنوار: ۴۵، ص ۲۷) «پاداش این شهادت ها را از خدا می گیرم»، پس از شهادت او امام در حقش فرمود: «اللَّهُ ذَرُّكَ يَا حَبِيبَ، لَقَدْ كُنْتَ فَاضِلًا، تَخْتِمُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ»؛ (نک: آیت الله صدر، پیشوای شهیدان، ص ۳۷۰) «خداوند تو را بیامرزد! انسان برجسته ای بودی که در یک شب یک ختم قرآن می کردی.»

مردی به نام «بدیل بن صریم تمیمی» سر آن پیر دلاور را جهت دریافت جایزه برگردن اسب خود آویخته بود و در کوفه جولان می داد، نوجوانی را دید که وی را تعقیب می کند. سبب را پرسید. او پاسخ داد: این سر پدر پیرم حبیب بن مظاهر است، آن را به من بده تا دفنش کنم. آن مرد گفت: نمی دهم؛ زیرا من باید از عبیدالله جایزه دریافت کنم!

(نک: آیت الله صدر، پیشوای شهیدان، ص ۳۷۰، معالم المدرستین، ۳، ص ۱۱۲)

در بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۶ نیز اینگونه آمده است:

«و قیل بل قتله رجل یقال له بدیل بن صریم و أخذ رأسه فعلقه فی عنق فرسه فلما دخل مکةَ رآه ابن حبيب و هو غلام غیر مراهق فوثب إليه فقتله و أخذ رأسه. و قال محمد بن أبی طالب فقتل اثنين و ستین رجلا فقتله الحصین بن نمیر و علق رأسه فی عنق فرسه.»

\*\*\*

۵ - سعید بن عبدالله انصاری

اعلمی در دایرة المعارف (نک: اعلمی، دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۳۸۹) و مجلسی در بحار (نک: مجلسی، بحار، ج ۱۰، ص ۱۰۳) از او به نام: سعید بن عبدالله الحنفی یاد کرده اند.

او همان کسی است که هنگام برپایی نمازِ آخرین (نمازِ خونینِ عشق)، امام (علیه السلام) به او و زهیر بن قین (نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۰۶) فرمودند:

«تَقَدَّمَا أَمَامِي حَتَّى أَصَلَّى الظُّهْرَ»؛ (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۰۳ و معالی السبطين، ج ۱، ۲۳۵)

«در مقابل من بایستید تا نماز ظهر را بخوانم.»

سعید در برابر امام (علیه السلام)، رو به دشمن ایستاد. تیرهایی را که به طرف امام می رسید به جان می خرید. او وقتی می دید تیری به سوی امام در حرکت است، سینه خود را سپر کرد و مانع از اصابت آن به امام (علیه السلام) شد. در اثنای نمازِ امام (علیه السلام)، سیزده چوبه تیر به بدن سعید اصابت کرد؛ به طوری که پس از پایان نماز، رمقی برایش نماند و به خاک افتاد. در آخرین لحظات، آنگاه که امام با دست مبارکش گرد و خاک صورت او را پاک می کرد، نگاهی به آن حضرت کرد و گفت:

«يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) أَوْفَيْتَ؟»؛

«آیا به وظیفه ام وفا کردم؟»

امام (علیه السلام) فرمود:

«نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ»؛ (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۸، مقرر مقتل الحسين، ص ۲۴۶)

«آری وفا کردی، تو در بهشت، در حضور من خواهی بود.»

امام افزود:

فَأَقْرَأَ رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي السَّلَامَ وَاعْلَمَهُ أَنِّي فِي الْأَثَرِ؛

«به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) از طرف من سلام برسان و بگو که من به زودی به محضر تو خواهم شتافت.»

(عوامل، ج ۱۷، ص ۸۸، مقتل مقرر، ص ۲۴۸)

«عبدالله الحنفی نسبتاً الی بنی حنیفه و هو فی اعلى درجات الثقه ولولم یکن الا ما روى فی زیارة الناحیه المقدسه فی حقه لکفی فی الكشف عن ثقته وجلالته، قال: عجل الله تعالی فرجه: السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل الحسین (علیه السلام) وقد اذن له فی الأنصراف: لا والله لا نخلیک حتی یعلم الله انا قد حفظنا غیبه رسول الله (صلی الله علیه وآله) فیک والله لو أعلم انی أقتل ثم أحيى ثم أذرى ويفعل بى ذلك سبعین مرة ما فارقتك حتى ألقى حمامی دونک وكيف افعل ذلك وإنما هی موتة أو هی قتلة واحدة، ثم بعدها الكرامة التي لا انقضاء لها أبدا، فقد لقيت حمامک وواسیت أمامک ولقيت من بعد الكرامة فی دار المقامة، حشرنا الله معکم فی المستشهدین، ورزقنا مرافقتکم فی اعلى علیین (انتهی کلامه عجل الله تعالی فرجه) وقد ازداد شرفا علی شرفه صيرورته وقایه للحسین (علیه السلام) عند الصلاة فقد روى أبو جعفر الطبری انه لما صلی الحسین (علیه السلام) الظهر صلاة الخوف بعد الظهر، فاشتد القتال ولما قرب الأعداء من الحسین (علیه السلام) وهو قائم بمكانه، استقدم سعید الحنفی أمام الحسین (علیه السلام) فاستهدف لهم یرمونه بالنبل یمیناً وشمالاً وهو قائم بین یدی الحسین (علیه السلام) یقیه السهم طوراً بوجهه، وطوراً بصدرة، وطوراً بیده، وطوراً بجنبه، فلم یكد یصل إلى الحسین شیء من ذلك حتى سقط الحنفی الی الأرض وهو یقول: اللهم العنهم لعن عاد وثمود، اللهم أبلغ نبیک عنی السلام، وبلغه مالقیة من ألم الجراح فانی أردت ثوابک فی نصره ابن نبیک، ثم التفت إلى الحسین (علیه السلام) فقال: أوفیت یابن رسول الله؟ قال: نعم، أنت أمامی فی الجنة، ثم فاضت نفسه النفیسة رضوان الله علیه .)

سید بن طاووس در لهوف می نویسد: هنگامی که سعید پس از نماز امام، بعد از اصابت سیزده چوبه تیر دشمن به بدن او، نقش زمین شد گفت:

«اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنِ عَادٍ وَثَمُودَ، اللَّهُمَّ أبلغُ نبیکَ عَنِّي السَّلَامَ وَأبلغُهُ ما لقيتُ من ألمِ الجراحِ، فَإِنِّي أردتُ ثوابَكَ فِي نَصْرِ ذُرِّيَةِ نبیکَ...»؛

«خدایا! دشمنان حسین را به نوع کیفر قوم عاد و ثمود گرفتار کن. خدایا! سلام مرا به پیامبرت برسان و به آن حضرت ابلاغ کن که به خاطر دریافت ثواب، به یاری ذریه پیامبرت شتافتیم و این گونه به خاک افتادم...»

بعضی، از مورخان نوشته اند: امام(علیه السلام) هنگام اقامه نماز، خطاب به سعید و مردی به نام عمرو بن قُرظَه انصاری فرمود: در مقابلم بایستید و آن دو، پس از نماز بر اثر اصابت تیرهای دشمن بر زمین افتادند. وقتی سیدالشهدا(علیه السلام) با سعید سخن می گفت، عمرو بن قُرظَه هم، مانند سعید خطاب به مولای خویش گفت:

«يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أَوْفَيْتَ؟»;

«آیا به میثاق وفاداری و حمایت از امام حق، وفادار بودم؟»

امام(علیه السلام) با مهربانی خاصی با او نیز مانند سعید سخن گفت.

طبری، مورخ معروف، معتقد است که بعد از انجام نماز ظهر و درگیری سختی که میان امام و لشکر کفرپیشه درگرفت، امام(علیه السلام) کمی در مکان خود ایستاد (تا شاید استراحتی کند) در این هنگام سعید به عنوان حافظ جان امام در مقابل آن حضرت ایستاد تا تیرهای دشمن را به جان بخرد و بدین وسیله امام(علیه السلام) کمی استراحت کند. (نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۰۷)

در زیارت نامه معروف به زیارت ناحیه مقدسه، در باب سعید بن عبدالله آمده است:

امام حسین(علیه السلام) به عنوان حلّ بیعت به او اجازه انصراف از کربلا را داده بود ولی او گفت: نه، ما تو را در میان دشمنان تنها نمی گذاریم و ما بی وفایی را پیشه خود نمی سازیم تا خدا وفاداری ما را در غیاب پیامبر(صلی الله علیه وآله) نسبت به شما بنگرد و افزود: به خدا سوگند اگر در این راه کشته شوم، سپس زنده گردم و باز در به جهت حمایت از شما، میان آتشم اندازند و این، تا ۷۰ بار تکرار شود، همچنان در کنار تو خواهم ماند و دست از یاری ات برنخواهم داشت؛ چرا که قتل در رکاب تو کرامت بی پایان در پی دارد(نک: علامه مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۸).

سعید بن عبدالله همان کسی است که نامه مردم کوفه را در مکه به امام رساند و حتی در پاسخ نامه مردم از سوی امام حسین نام او آمده است:

«... فَإِنَّ هَانِيًّا وَ سَعِيدًا قَدِمَا عَلَيَّ يَكْتُبُكُمْ...»؛ (نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۰۷)  
«هانی و سعید (بن عبدالله انصاری) نامه های شما را به من رساندند...

او کسی است که وقتی مسلم در کوفه نامه امام را در جمع حضار قرائت کرد، صدای گریه عشق او و یارانش، جلسه را فراگرفت. در این هنگام عابس عاشقانه فریاد زد و گفت: من نمی دانم در دل دیگران چه می گذرد ولی من به شما قول می دهم، خواسته شما را عملی سازم. با دشمنان شما بجنگم و تا مرحله مرگ از شما دفاع کنم (و افزود): «لَا أُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا مَا عِنْدَ اللَّهِ»؛ «جز اجر الهی، مقصودی ندارم»، سپس حبیب بن مظاهر و بعد از حبیب، سعید بن عبدالله انصاری همانند عابس سخن گفتند. سعید بر سر میثاق خود وفادار ماند.

۶ - جون یار وفادار حسین(علیه السلام)

جون، برده سیاه چهره ای که احتمالاً زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) را درک کرده بود. (محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۵)

او غلام فضل بن عباس بن عبدالمطلب بود، نامش «جون»، نام پدرش حوی و کنیه اش و ابومالک بود. (نک: معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۴۰، مجلس دهم) امیرالمؤمنین(علیه السلام) وی را به ۱۵۰ دینار از فضل خریداری کرد و در اختیار ابوذر قرار داد تا به وی خدمت کند. جون در ربه تبعیدگاه ابوذر بر ابوذر خدمت می کرد و پس از ارتحال وی در سال ۳۲ هـ. به امیر مؤمنان(علیه السلام) پیوست. (نک: حائری مازندرانی، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۴۰)

علامه مامقانی در «تنقیح المقال» می نویسد: پس از شهادت آن حضرت، به خانه امام حسن(علیه السلام) و پس از شهادت ایشان به خانه امام حسین(علیه السلام) آمد و شد داشت و بیشتر امام سجاد(علیه السلام) را همراهی می کرد (و در خانه امام سجاد بود)، و همراه آنان به کربلا آمد و هنگام شعله‌ور شدن جنگ در روز عاشورا، امام حسین(علیه السلام) به او فرمود:

«أَنْتَ فِي إِذْنِ مَنْيَّ، فَإِنَّمَا تَبِعْتَنَا طَلَبًا لِلْعَافِيَةِ فَلَا تَبْتَلِ بِطَرِيقِنَا»؛

«تو به عنوان خدمت به ما، همراه ما بودی. اکنون مجازی که ما را ترک کنی.»

جون از پیشنهاد جدایی امام(علیه السلام) غمگین شد و با خوداندیشید که نکند لیاقت همراهی با امام را از دست داده است! از این رو، خود را به پای امام(علیه السلام) انداخت، پای آن حضرت را می بوسید و می گفت: ای

فرزند پیامبر خدا! من در روزگار آسایش، با شما بودم، الآن که دنیا به شما پشت کرده، شما را رها کنم؟ و افزود لابد من که غلام سیاه، بد بو هستم، از حیث حسب و نسب در سطح پایینم، نمی خواهی در شمار شهیدان تو باشم. «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا فِي الرَّخَاءِ الْحَسُّ قِصَاعَكُمْ، وَفِي الشَّدَةِ أَخَذَلِكُمْ؟ وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَنَتِنٌ، وَإِنَّ حَسْبِيَ لِلتَّيْمِ، وَلَوْ نَى لَأَسْوَدُ، فَتَنَفَّسْ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ فَيَطِيبَ رِيحِي، وَيَشْرُفَ حَسْبِي، وَيَبْيِضَ وَجْهِي» و افزود:

«لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكُمْ حَتَّى يَخْتَلِطَ هَذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ»;

«نه به خدا سوگند دست از شما بر نمی دارم تا آن که خون این سیاه با خون شما مخلوط گردد».

در این هنگام امام حسین(علیه السلام) اذن جهادش داد و او پس از آن که عده زیادی از دشمنان را کشت، به فیض شهادت نایل آمد. امام هنگامی که در بالین وی حضور یافت، فرمود:

«اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ، وَأَحْشِرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ، وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ»;

«خدایا! صورتش را سپید و بویش را نیکو گردان! و با ابرار و نیکان محشورش کن. وی را مورد مرحمت محمد و آلش قرار ده!» (نک: مامقانی، تنقیح المقال، ذیل کلمه «جون»)

او که نیم جانی داشت، با دیدن امام بر بالین خود، خوشحال شد و پس از آن روحش به عالم ملکوت پرواز کرد.

حایری مازندرانی در معالی السبطين نقل می کند: جمعیتی هفتاد نفره به او حمله‌ور شدند و او از اسب افتاد. نیم رمقی داشت که امام به بالینش آمد. وی را در آغوش گرفت و صورت خود را بر صورتش نهاد و گریست. در این هنگام، چون دیدگان خود را گشود و خوشنودی خود را با تیسمی ابراز داشت و گفت: چه کسی مانند من است که پسر پیامبر، صورتش را بر صورتم نهاده؟! و سپس جان داد. (نک: حائری، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۴۰. «... فَبَكَى الْحُسَيْنُ، وَ اعْتَنَقَهُ وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ، فَفَتَحَ عَيْنَيْهِ وَ تَبَسَّمَ وَ قَالَ: مَنْ مِثْلِي وَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَاضِعُ خَدَّهُ عَلَى خَدِّي، ثُمَّ فَاضَتْ نَفْسُهُ»)

در تاریخ آمده است: در شب عاشورا هنگامی که امام حسین(علیه السلام) اشعار: «يَا ذَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ» را بر زبان داشت، چون در خیمه مخصوص امام(علیه السلام) مشغول تیز کردن شمشیر و آماده سازی آنها برای فردا بود. (ارشاد، ص ۲۱۹، ترجمه محدثی، ص ۹۶)

گرچه در شب سیزدهم محرم شهیدان به خاک سپرده شدند لیکن بعضی از شهدا روزهای بعد شناسایی و به خاک سپرده شدند که از جمله آنان جون بود. بدن شریف او پس از ده روز شناسایی و دفن شد. امام باقر(علیه السلام) فرمود: بنی اسد پس از ده روز از راه دور با استشمام بوی خوش از او بدن وی را پیدا کردند. از بدنش بوی مشک، مشام جان را نوازش می داد و از این راه بدن او را یافتند و دفن نمودند(بحارالأنوار: ۴۵، ص ۲۳) و در زیارت ناحیه نام آن حضرت به چشم می خورد.(بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۷۱) این بوی خوش، همان اثر دعای امام حسین(علیه السلام) بر بالین اوست. امام(علیه السلام) در کربلا روز عاشورا صورت چند شهید را بوسید و گونه خود را برگونه آنان نهاد، از جمله آنان جون بود.

نازم، حسین را که چو در خون خود تپید \*\*\* زیباترین حماسه عالم بیافرید  
یکسان رخ غلام و پسر، بوسه داد و گفت: \*\*\* در دین ما سیه نکند فرق با سپید

۷ - ابو ثمامه صاعدی(مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۳۳، ذیل ماده عمرو بن عبدالله الأنصاری ابو ثمامه رابه فتح الثاء می داند )

نام ابو ثمامه صاعدی، «عمرو بن عبدالله کعب» است. او از اصحاب امیرمؤمنان(علیه السلام) بود و در تمام جنگ های آن حضرت، در دوران خلافتش حضور داشت. ابو ثمامه از همزمان مسلم بن عقیل بود که آن دو، در کوفه، دارالاماره را محاصره کردند، لیکن وقتی یاران پراکنده شدند، او در مخفی گاه به سر برد تا این که به امام ملحق شد.

ابو ثمامه از سوی مسلم بن عقیل(علیه السلام) سمت فرماندهی قبیله تیم و همدان را داشت. و همان کسی است که فرارسیدن وقت نماز ظهر را به امام حسین(علیه السلام) یادآور شد. او در ظهر عاشورا به امام حسین(علیه السلام) گفت:

«يا ابا عبد الله نفسي لنفسيك الفداء هؤلاء اقتربوا منك، لا والله ولا تقتل حتى تقتل دونك، وأحب أن ألقى الله ربِّي وقد صليت هذه الصلاة التي قد دنا وقتها».

«ای ابا عبدالله! جانم فدای جانت باد، اینان (لشکر دشمن) به تو نزدیک شده اند و البته به تو دست نخواهند یافت، جز آن که از روی نعش من بگذرند ولی دوست دارم که خدا را دیدار کنم در حالی که این نماز را که وقت انجام آن فرارسیده است، خوانده باشم.»(بصار العین، صص ۱۱۹ و ۱۲۰)

فرهاد میرزا در قمقام آورده است: «او گفت: دوست دارم آخرین نماز خود را به امامت شما به جای آورم» (نک: قمقام، ج ۱، ص ۴۱۲) امام(علیه السلام) در آن هنگام نگاهی به آسمان کرد و فرمود:

«ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذَّاكِرِينَ، نَعَمْ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا... سَلَوْهُمْ أَنْ يَكْفُوا حَتَّى نُصَلِّيَ»؛

«مرا به یاد نماز انداختی، خداوند تو را در شمار نمازگزارانی که به یاد نمازند قرار دهد. آری، اکنون وقت اول نماز است، از آنان (دشمنان) بخواهید تا ما را مهلت دهند نماز را بجای آوریم.»

در این هنگام بود که سید الشهدا(علیه السلام) یاران خود را دو دسته کرد، دسته ای مشغول نبرد و دسته ای مشغول نماز شدند. ابوتمامه بعد از نماز به شهادت رسید لیکن چگونگی و زمان شهادت به طور دقیق مشخص نیست. (نک: اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶)

۸ و ۹ - حرّ بن یزید ریاحی و پسرش

در تاریخ کربلا جز «حرّ بن یزید ریاحی یربوعی» کسی به این نام نیست.

اعلمی در «دایره المعارف» می نویسد: حرّ بن یزید بن ناجیه ریاحی، از شیعیان مورد اعتماد است. او در کربلا همراه یاران امام(علیه السلام) به شهادت رسید و در حایر حسینی مدفون گردید. («حرّ بن یزید بن ناجیه الریاحی إمامی ثقة، قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِهِ بِالطَّفِّ، وَ دُفِنَ فِي الْحَائِرِ.» نک: اعلامی، دائرالمعارف، ج ۷، صص ۵۹۸ - ۶۰۰، چاپ بیروت مؤسسه اعلامی)

در باره سن حرّ، سخنی به میان نیامده و کسی از نام مادر او یاد نکرده است. نام پدرش همراه نامش شهرت دارد؛ (یزید بن ناجیه). چون از قبیله بنی ریاح بود، او را ریاحی می گفتند.

حرّ در حضور

جهت کنترل اوضاع کوفه، ابن نمیر از سوی عبیدالله زیاد مسؤول حراست از کوفه شد. او با لشکر انبوهی به مأموریت خود همت گماشت و حرّ بن یزید ریاحی را، که مردی سلحشور و لایق و کاردان در امور نظامی بود، با هزار سوار از ناحیه قادسیه به پیش فرستاد تا بر سر راه کاروان کربلا سدّی ایجاد کند. امام(علیه السلام) که از ناحیه ای معروف به «بطن عقبه» به سوی «منطقه شراف» حرکت می کردند، دستورداد تا دراین منزل آب بیشتری بردارند. در میان راه بود که لشکر حرّ از راه رسید. در محل بارانداز (منزل)، همگی بار انداختند.

امام(علیه السلام) دستور داد تا لشکریان حرّ و نیز چهارپایان، آنان را سیراب کنند، هنگام نماز ظهر شد و جمعیت همراه امام(علیه السلام) آماده نماز جماعت شدند، در حالی که حرّ نیز با نیروهای تحت امر خود به جمعیت نمازگزار با امام(علیه السلام) پیوست. امام(علیه السلام) پیش از نماز در برابر همگان ایستادند، در حالی که به لشکر حرّ توجه داشتند، فرمودند: ای مردم، من جز در پی دعوت نامه ها و فرستادگان شما، به سوی شما نیامدم، اگر از رأی خود برگشته اید، من به دیار خود باز می گردم.

کسی سخنی نگفت و پاسخی نداد و سپس امام(علیه السلام) نماز ظهر را به جماعت اقامه کردند و در وقت عصر نیز همچون وقت ظهر نماز جماعت برگزار گردید. امام(علیه السلام) سرانجام پس از ادای نماز در مقابل همگان اظهار داشتند. شما اگر تقوای الهی پیشه کنید و اهل حق را بشناسید، خدا از شما رضایت بیشتری خواهد داشت و ما اهل بیت محمد(صلی الله علیه وآله) سزاوارتر به ولایت و حکومت بر جامعه ایم... .

در این هنگام بود که حرّ لب به سخن گشود و گفت: به خدا قسم، من از نامه ها و فرستادگان آن اطلاعی ندارم و در شمار نامه نویسان نیستم. امام(علیه السلام) دستور دادند تا خورجین حاوی نامه های مردم کوفه را حاضر کنند:

حرّ گفت: ما فقط مأموریم تا شما را به عبیدالله تحویل دهیم؛ امام(علیه السلام) فرمود: مرگ به تو نزدیک تر است تا عملی شدن این منظور.

سپس امام(علیه السلام) به یاران خود دستور حرکت داد، حرّ مانع شد امام(علیه السلام) فرمود: مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟!

حرّ گفت: هرکس از مادرم این چنین یاد می کرد من نیز مقابله به مثل می کردم ولی چه کنم که مادرت زهرا است که جز به نیکی نمی توان از او یاد کرد... و افزود: من دستور جنگ ندارم، پیشنهاد می کنم که بازنگردی و به سوی کوفه هم نروی، پس راه سوّمی را در پیش گیر تا پاسخ نامه ام از سوی عبیدالله برسد.

طبری در تاریخ و نیز ابن اثیر در الکامل(کامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۳ - ۸۲) یادآور می شوند که: امام آن خطبه معروف خود را که در آن آمده است: «... مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا...» در اینجا ایراد کرد و نیز آن شعر معروف خود «سَامِضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى» را در این جا سرود.

\*\*\*

ممکن است کسی بپرسد چرا امام(علیه السلام) دست به شمشیر نبرد؟ پاسخ این پرسش روشن است. امام(علیه السلام) نمی خواست آغازگر جنگ باشد از این رو وقتی زهیربن قین در اولین لحظه های ورود به کربلا به امام گفت: چه بجاست که با این گروه پیش از رسیدن سپاه کوفه پیکار کنیم امام(علیه السلام) به او فرمود: من آغازگر جنگ نخواهم بود(مفید، ارشاد، باب حرّ بن یزید ریاحی، ص ۲۲۶) (چاپ بصیرتی) الارشاد (ترجمه)، ج ۲ صص ۷۸ - ۸۵) و نیز پیشتر اشاره شد که در صبح عاشورا مسلم بن عوسجه به امام گفت: شمر در تیررس من است، اگر اجازه دهی وی را هدف قرار دهم، امام فرمود: من دوست ندارم که آغازگر جنگ باشم.

امام(علیه السلام) به حرکت خود ادامه داد تا به سرزمین کربلا رسید و بارانداز نمودند.

\*\*\*

## جامِ وصال

اختلافی که میان صاحب نظران وجود دارد، این است که حرّ چه زمانی به امام روی آورد و جام وصال سرکشید، خواندمیر در تاریخ «حبيب السیر» می نویسد: صبح عاشورا، پیش از آغاز نبرد، هنگامی که مالک بن عروه به امام گفت: «أبشر بالنار» و امام در مورد وی نفرین کرد، ناگهان اسب او رم کرد و او میان آتش های کنار خیام امام سرنگون شد، حرّ، احساس کرد که لشکر عمر بن سعد قصد دارد به جنگ با لشکر اندک حق پردازد، اینجا بود که توبه خود را با پیوستن به امام در معیت پسرش علی و برادرش مصعب و غلامش غره اعلام داشت. لیکن بعضی دیگر از مورخان نوشته اند: حرّ هنگامی که پاسخ نامه خود از سوی عبیدالله را مطالعه کرد که در آن آمده بود، حسین و همراهانش را در بیابان بی آب و علف، زمین گیر کن، «استعفا نامه» خود را برای عبیدالله فرستاد و در آن یادآور شد که اگر می خواهی با حسین بن علی پیکار کنی، مرا توان چنین کاری نیست. (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۰؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۷۳)

روز عاشورا درگرمای نبرد حق و باطل، هنگامی که ندای مظلومیت و کمک خواهی امام(علیه السلام) را شنید که می گفت: «آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا از ما حمایت به عمل آورد؟ آیا دفاع کننده ای هست که از حرم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دفاع کند؟» («أما من مُعِثُ يُغِيثُنَا لَوَجْهِ اللَّهِ؟ أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟» منتهی الامال، ص ۳۴۶ و ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۵۳) پیش امام آمد و گفت: نخستین کسی که به جنگ تو آمد من بودم و این ساعت به خدمت تو شتافتم تا اولین کسی باشم که در رکابت کشته می شوم، آنگاه به میدان رفته، نبرد آغاز کرد، اسب او را پی کردند و او پیاده با آنان جنگید... (ابن اعثم الفتوح، ص ۹۰۴)

به نوشته برخی از مورخان: امام(علیه السلام) خطاب به گروهی سران لشکر عمر سعد؛ از جمله شیبث بن ربیع و حجار و قیس بن اشعث و زیدبن حارث گفت: آیا شما به من نامه نوشتید؟ پاسخ دادند: ما خبر نداریم. (عوامل

بحرانی، ج ۱۷، ص ۱۶۸؛ دمع السجوم، ص ۲۷۵) حرّ از جانب آنان پاسخ داد: آری، نامه نوشتیم و ماییم که تو را به این جا کشانندیم و افزود: خدا باطل و اهل آن را از رحمت خود دور گرداند، من دنیا را بر آخرت ترجیح نمی‌دهم (الکامل، ج ۴، ص ۶۲؛ حیاة الحسین، ج ۳، ص ۱۹۵؛ لواعج الاشجان، صص ۱۴۰ - ۱۳۴) او در حالی که پیشتر فرمانده هزار سوار بود، از مقام خود چشم پوشید و خود را در پای امام افکند و توبه نمود. (المواعظ، ششتری، مجلس ششم، ص ۹۵)

نقل کرده اند که حر در روز عاشورا به عمر بن سعد نزدیک شده و گفت: ای عمر، آیا با این مرد مقاتله خواهی کرد؟ عمر بن سعد پاسخ داد: آری، به خدا قسم قتالی که سرها و دست‌ها را از بدن دور سازد. (الکامل، ج ۴، ص ۶۴؛ فصول المهمه - ص ۱۹۲؛ منتهی الآمال، ص ۳۴۷؛ ارشاد فصل حرّ، مقتل الحسین، ص ۲۳۸؛ امالی صدوق، مجلس ۳۰؛ حیاة الحسین، ج ۳، ص ۱۹۶؛ دمع السجوم، ۲۷۳، ص ۱۳۱ و منتخب التواریخ، ص ۲۸۷) اندام حرّ با شنیدن این سخن لرزید و آخرین تصمیم خود را گرفت. سپس به قره بن قیس؛ یکی از همقطاران خود گفت: اسب خود را آب داده‌ای؟ و باین بهانه که می‌خواهد اسبش را آب دهد، از لشکر عمر سعد کناره گرفت.

طبری می‌نویسد: قره بن قیس، بعدها پس از واقعه کربلا می‌گفت: دیدم، او از کنار ما رفت و اندک اندک به حسین نزدیک شد.

مهاجر بن اوس می‌گوید: در آستانه پیوستن حرّ به سپاه امام حسین (علیه السلام) حرّ را در وضعیت ویژه‌ای یافتیم، به او گفتیم: چرا این چنین در وحشت و اضطرابی؟ اگر از ما درباره شجاعان می‌پرسیدند، نام تو را می‌بردیم!

حرّ پاسخ داد: خودم را میان دوزخ و بهشت می‌بینم. به خدا قسم من جز جنت و بهشت، راهی انتخاب نخواهم کرد، گرچه قطعه قطعه شوم و یا در آتشم افکنند. («وَاللّٰهُ اِنِّیْ اُخَیْرُ نَفْسِیْ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَوَاللّٰهِ لَا اُخْتَارُ عَلَی الْجَنَّةِ شَیْئًا وَّ لَوْ قُطِّعَتْ وَّ اُحْرِقَتْ.» تاریخ طبری، ۴، ص ۳۲۵ (مطبعة الاستقامة بالقاهرة)، ج ۳، جزء ششم، ص ۲۴۴)

سپس اسب خود را به جولان درآورد، در حالی که سپر خود را واژگون حمایل کرده، دست‌ها را بالای سر گرفته و چشم به زمین دوخته بود، به سپاه امام نزدیک شد و با بوسیدن زمین شرمندگی و توبه خویش را به امام نشان داد؛ به طوری که امام فرمود: تو کیستی؟ سرت را بلند کن، حرّ گفت: من همان کسی هستم که راه را بر شما بستم و این همه گرفتاری را برای شما به وجود آوردم؛ هرگز گمان نمی‌کردم که این قوم با شما این گونه رفتار کنند، اگر می‌دانستم هیچ گاه با آنان همراهی نمی‌کردم، اکنون به سوی تو آمده‌ام تا در رکابت

فدا شوم. آیاتوبه ام پذیرفته است؟ امام(علیه السلام) پاسخ داد: «خدا توبه را می پذیرد و تو را می بخشد». («يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْكَ»، مقرر، در مقتل الحسين، شهادت حرّ را پیش از نماز ظهر عاشورا و پس از شهادت حبیب بن مظاهر می داند (نک: مقرر، مقتل الحسين، ص ۲۴۵ بخش حرّ))

لیکن از بعضی گزارش ها به دست می آید که حرّ، سواره به حضور بار یافت و امام(علیه السلام) اذن نزول داد، لذا: بعضی نوشته اند امام به وی فرمود: تو آزاد مردی، همانگونه که مادرت تو را اینگونه نام نهاد. تو در دنیا و آخرت جزو آزادمردانی («أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتَكِ أُمًّا حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ») پس از مرکب پیاده شو و در جوار ما قرار گیر. حرّ گفت: اگر سواره باشم بهتر است از پیاده بودن؛ چرا که به زودی بهوسیله دشمنان خدا از اسب پیاده می شوم. امام(علیه السلام) فرمود: خداوند تو را رحمت کند، آنچه را می پسندی انجام ده.

حرّ در هنگام عزیمت به سوی امام(علیه السلام) رو به پسر خود علی کرد و گفت: پسر من! من نمی توانم برآتش دوزخ صبر کنم بیا به یاری حسین بن علی بشتابیم تا شاید خداوند شهادت در راه خود را روزی ما کند. پسرش گفت: من هرگز بدون رضای تو دست به کاری نمی زنم. سپس هردو به جانب خیمه امام حسین(علیه السلام) روان شدند(ناسخ التواریخ، بحث امام حسین، ص ۲۵۴، کامل، ج ۵، ص ۱۷۲، قندوزی در ینابیع الموده، ص ۴۱۴ می نویسد: «ان الحرّ جاء الحسين مع ولده»)

بعضی از نقل ها حکایت از آن دارد که حرّ، غلام خود «قره» را نیز به همراه آورد و او نیز در کربلا به شهادت رسید.

پسر حرّ در کربلا قبل از پدرش شهید شد و حرّ با دیدن شهادت پسرش، خوشحال شد و گفت: خدا را شکر که پسر من در راه حسین از دنیا رفت و به مرگ جاهلیت نمرد. (حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۲؛ مقتل الحسين، کاشف الغطاء، ص ۳۴) نام پسر حرّ را «بُکیر» هم نوشته اند. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۲۷)

بنا به نقلی، برادر حرّ نیز در کربلا حضور یافت و به شهادت رسید. (ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۰۸؛ حیاة الحسين، ج ۳، ص ۲۲۱؛ معالی السبطين، ص ۲۲۶) در حرم حضرت حرّ اسم پسر و برادر و پسرعموهای او که در کربلا به شهادت رسیده اند، به چشم می خورد.

خاطره های حرّ

نقل کرده اند که خطاب به سید الشهدا(علیه السلام) گفت: وقتی عبیدالله زیاد مرا جهت سدّ راهورود شما، به کوفه مأمور کرد، از پشت سر صدایی شنیدم که می گفت: ای حرّ، عاقبتت به خیر باد! وقتی که به طرف صدا

نگریستم، کسی را نیافتم، پیش خود اندیشیدم که سد کردن راه امام(علیه السلام) بشارت به خیر نیست(لواعج الاشجان، ص ۱۳۶ عوالم امام حسین(علیه السلام)، ج ۱۷، ص ۲۵۸ و منتخب التواریخ، ص ۲۸۷) با خود گفتم این منادی جز شیطان نخواهد بود.

امام(علیه السلام) به او فرمودند: «أُبَشِّرُ يَا حَرَّ بِالْجَنَّةِ فَأَحْمَدِ اللَّهَ الَّذِي وَفَّقَكَ فَإِنَّ الْمُنَادِيَ كَانَ الْخَضِرُ النَّبِيُّ»؛ باقر شریف قرشی، حیاة الحسین، ج ۳، ص ۱۹۷؛ ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۹) «ای حر، تو را بشارت باد به بهشت! حمد و سپاس خدا گوی؛ زیرا آن منادی خضر پیامبر بود».

حرّ همچنین می گوید: همان روزی که از کوفه بیرون آمدم، پدرم را در خواب دیدم که گفت: این روزها دست به چه کاری می زنی؟ پاسخ دادم در آستانه گرفتن راه حسینم، پدرم گفت: واویلا! تو را با حسین چه کار؟ معالی السبطين، ۲۲۴، این خواب را از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل کرده است) انتظارم از تو این است همان گونه که نخستین کسی هستی که بر ضدّ او خروج می کنی، نخستین کسی باشی که در رکاب وی فداکاری می کنی و به شهادت می رسی. (حیاة الحسین، ج ۳، ص ۱۹۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۸۹)

#### زمان شهادت

بعضی حرّ را نخستین شهید روز عاشورا(بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳. علامه مجلسی(رحمه الله) در کتاب پراج خود، بحار الأنوار می نویسد: این که حرّ می گوید اولین شهید در راه تو می باشم منظور این است که او (حرّ) اولین شهید بعد از توبه خود است و گرنه قبل از او جمعی از اصحاب امام به شهادت رسیده بودند) و گروهی اولین شهید پس از شرفیابی به محضر دلداری(بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳) و دسته ای آخرین شهید در زمان برگزاری نماز امام(علیه السلام) در ظهر عاشورا و بالأخره عده ای آخرین شهید پس از شهادت یاران امام(علیه السلام) (قبل از اهل بیت) می دانند.

مقتل الحسین، شهادت حرّ را پس از شهادت حبیب بن مظاهر، پیش از نماز ظهر امام(علیه السلام) می دانند. (مقتل الحسین، ص ۲۴۵)

مورخان، زمان شهادت حرّ را مختلف نوشته اند: هنگامی که حرّ به سپاه عمر بن سعد حمله کرد، اسب وی زخمی و او پیاده ماند و در جنگی تن به تن چهل نفر را به خاک افکند. گروهی هم نوشته اند که او و زهیر بن قین با هم به دشمن یورش بردند. حرّ در این حمله به شدت مجروح شد و نیم جانی باقی داشت که یاران امام(علیه السلام) جسد وی را به محضر امام(علیه السلام) بردند. آن حضرت دست نوازش به سر و صورت وی

کشید و خاک را از صورت او پاک نمود و فرمود: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّتَكَ أُمُّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» و سپس با دستمال سر او را بست.

بلندی مقام حرّ در پیشگاه امام حسین(علیه السلام) را می توان از سرودن یک رباعی آن حضرت در حق وی فهمید. (نک: مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۴۵ (الریاحی))

محدث قمی می نویسد: امام در کنار حرّ این رباعی را بر زبان داشت:

لِنَعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَا ح \*\*\* صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَا ح  
وَنَعْمَ الْحُرُّ إِذْ وَاسَى حُسَيْنَا \*\*\* فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصِّيَا ح

چه آزاد مردی است حرّ، از قبیله بنی ریاح، و چه صبور و با تحمل است هنگام رد و بدل شدن تیرها و نیزه ها.

آنگاه که حسین را صدا زد، همراه با طنین صدای خود، جان را نیز از دست داد.»

بعضی نوشته اند: سپاه کفرپیشه، سر حرّ را به سوی امام(علیه السلام) انداختند و امام آن را به دامن نهاد و گفت: مادرت به خطا نرفت از این که تو را «حرّ» نام نهاد. تو آزاده در دنیا و سعادت مند در آخرتی. لیکن برخی از مورخان تصریح کرده اند که سر حر از بدن جدا نشد و داستان شاه اسماعیل صفوی مؤید این نظر است.

محدث قمی در «نفس المهموم» به نقل از «انوارالنعمانیه» سید نعمت الله جزایری می نویسد: بنا به دستور شاه اسماعیل، قبر حر را شکافتند، پس از آن وقتی بدنش را یافتند گویی خفته بود و دستمالی برپیشانی اش بسته داشت (که متعلق به امام حسین(علیه السلام) بوده است). وقتی آن را گشودند، خون تازه ای از پیشانی اش روان شد و بند آوردن آن خون با دستمال های دیگر میسر نشد تا آن که دوباره دستمال امام(علیه السلام) را به جای خود نهادند و خون بند آمد. وی پس از آن فرمان داد تا بر مزار حر گنبدی بنا کنند. (دمع السجوم، ص ۱۲۹)

قبر حرّ کجاست

اعلمی در دایره المعارف می نویسد: حرّ را در حایر، در قسمت پایین پای علی اکبر دفن کردند و آن چه که امروز به عنوان جایگاه قبر حرّ شهرت دارد، چندان اعتباری ندارد. (ر. ک: اعلمی، دایره المعارف، ماده «حرّ»... «اما المرقد الذی بعد عن کربلا وعلیه قبه و مزار یعرف بقبر الحرّ فقیه شک کما فی ارشادالمفید و غیره من سیر المورّخین»)

شیخ مفید می نویسد: ما دقیقاً نمی دانیم قبر حرّ کجاست، ولی در محدوده دیوار حایر قرار دارد. (در ارشاد: ۲، ص ۱۳۰ آمده است: «فأما أصحاب الحسين رحمه الله عليه الذين قُتِلُوا مَعَهُ فَأِنَّهُمْ دُفِنُوا حَوْلَهُ، و لسنا نحصل لهم أجدثاً على التحقيق و التفصيل إلا أنا لا نشك أن الحائط محيط بهم»)

\*\*\*

چند چیز موجب عاقبت به خیری و رستگاری حر شد:

- ۱ - ادب و احترام نسبت به امام(علیه السلام) (او پشت سر امام نماز خواند).
- ۲ - عشق و محبت نسبت به اهل بیت (استعفادادوگفت: به جنگ اهل بیت نمی روم).
- ۳ - تواضع و فروتنی، (او حتی در برابر دیدگان مردم به پای امام افتاد و عذرخواهی کرد و بر توبه خود پای فشرد و استوار ماند).
- ۴ - روحیه زهد اسلامی و رهایی از بند دنیاگرایی.
- ۵ - حفظ حرمت بانوی بزرگ اسلام فاطمه زهرا(علیها السلام) (او به امام(علیه السلام) فرمود: از مادرم یاد کردی، ولی هرکس به جای شما بود من مقابله به مثل می کردم، لیکن چه کنم، مادرت فاطمه است و نمی توانم چیزی بگویم!

۱۰ - عابس شاکری

عباس با لقب شاکری(تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۱۲) و نیز یشکری(امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶) در تاریخ مطرح است.

مامقانی درباره او می نویسد: (نک: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۱۲)

عباس از افراد برجسته شیعه است. او بزرگ قبیله، شجاع، سخنور و اهل عبادت و تهجد بود. عباس از قبیله شاکری است و بنی شاکر از مخلصان اهل بیت بهویژه امیرمؤمنان(علیه السلام) بوده اند.

عباس، از دعوت کنندگان امام حسین(علیه السلام) به کوفه است، ابن اعثم کوفی می نویسد: هنگامی که مسلم بن عقیل نامه امام حسین(علیه السلام) را برای مردم کوفه خواند، مردی از همدان که عباس بن ابی شیبب شاکری خوانده می شد، به مسلم چنین گفت:

«من از دیگران نمی گویم و نمی دانم که در دل آنها چه می گذرد و شما را نسبت به حمایت آنان مغرور نمی سازم، به خدا سوگند آنچه را در دلم می گذرد بر زبان می آورم، به خدا سوگند هرگاه از من چیزی بخواهید اجابت می کنم و همواره با دشمنان شما نبرد می کنم و این شمشیرم را در رکاب شما به کار می گیرم تا خدا را ملاقات کنم و در این باره جز پاداش الهی منظوری ندارم.» (نک: ابن اعثم، الفتوح، ح ۵، ص ۵۶، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۴؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۰۷. «أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أُخْبِرُكَ عَنِ النَّاسِ بِشَيْءٍ، وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ مَا أَعْرَكَ، وَاللَّهِ أَحَدْتُكَ عَمَّا أَنَا مُوطِنٌ عَلَيْهِ نَفْسِي، وَاللَّهِ لِأَجِيئَنَّكُمْ إِذَا دَعَوْتُمْ، وَلَا قَاتِلَنَّ مَعَكُمْ عَدُوَّكُمْ، وَ لَا ضَرْبَنَّ بِسَيْفِي دُونَكُمْ أَبْزَدًا حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ، أَنَا لَا أُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا مَا عِنْدَ اللَّهِ.»)

آنچه که عاشقانه و مخلصانه بر زبان عابس جاری شد، در کربلا، در کردار و عملش نیز خودنمایی کرد؛ زیرا چیزی نگذشته بود که امام حسین (علیه السلام) به کربلا گام نهاد و از جمله فداکارانی که به آن حضرت ملحق شدند عابس بود.

عباس، در روز عاشورا درخشید و برگی زرین در زندگانی خود به یادگار نهاد. او در عاشورا پیش از شهادت حبيب بن مظاهر به رسم خداحافظی به محضر امام (علیه السلام) رسید و این چنین اظهار وفاداری کرد:

«... ای اباعبدالله، در روی زمین از آشنا و ناآشنا، کسی عزیزتر از تو در نظرم نیست. اگر بتوانم، از هر راهی که میسر باشد، از تو دفاع خواهم کرد. ای اباعبدالله، خدا را شاهد می گیرم که در صراط هدایت تو و پدردت ثابت قدم هستم.» (نک: امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶. «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَمَا وَاللَّهِ مَا أُمِسِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ قَرِيبٌ وَ لَا بَعِيدٌ أَعَزُّ عَلَيَّ، وَ لَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ، وَ لَوْ قَدَرْتُ إِنْ أَدْفَعُ عَنكَ الضَّيْمَ، أَوْ الْقَتْلَ بِشَيْءٍ أَعَزَّ مِنْ نَفْسِي وَ دَمِي لَفَعَلْتُ، أَلْسَلَامَ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، أَشْهَدُ اللَّهَ أَنِّي عَلَى هُدَاكَ وَ هُدَى أَبِيكَ.»)

سپس به سوی دشمن حمله برد.

عباس پیش از حبيب بن مظاهر به لقای پروردگار شتافت و حبيب پیش از اقامه نماز ظهر به شهادت رسید. او قهرمانی است که هیچ یک از دشمنان، جرئت نداشتند تن به تن به جنگش بیایند. لذا عمر بن سعد دستور داد تا سنگ اندازان، با سنگ به وی حمله کنند. او در کربلا بیش از دویست تن را به هلاکت رساند. بعضی از اسباب نبرد و ابزار دفاعی؛ مانند کلاه خود، زره و... را از تن بیرون آورد و به دشمنان حملهور شد و سرانجام (نک: امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶) در جنگی نابرابر جان باخت؛ زیرا دستجمعی به او حملهور شدند. (نک: محدث قمی، سفینه البحار، ماده «عبس»)

وقت آن آمد که من عریان شوم \*\*\* جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است \*\*\* اندرین ره، روی در بیگانگی است  
آزمودم مرگ من در زندگی است \*\*\* چون رهم زین زندگی، پایدگی است  
جوشن زبرگرفت، که ماهم نه ماهیم \*\*\* مغفر زسر فکند که بازم، نیم خروس  
بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را \*\*\* در بر برهنه می کشم اینک چو نو عروس

(نک: محدث قمی، سفینه البحار، ماده «عبس»)

عبس از کسانی است که امام زمان (عج) در زیارت ناحیه، از او یاد کرده است:

«...السَّلامُ عَلٰی عَبَسِ بْنِ أَبِي شَيْبَةَ الشَّاكِرِيِّ...» (نک: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۱۲)

#### ۱۱ - شوذب

روز عاشورا، عبس به دوست صمیمی خود گفت: «ای شوذب! امروز چه در خاطر داری؟» گفت: به نظر تو چه کنم؟ می خواهم با تو در رکاب پسر دختر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بجنگم تا کشته شوم. («أَقَاتِلْ مَعَكَ دُونَ ابْنِ بَنَتِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حَتَّى أُقْتَلَ») عبس گفت: گمان من نیز در مورد تو همین است.

شوذب از راهنمایی های عبس ممنون شد، به سوی امام بزرگوارش شرفیاب شد و سلام وداع را گفت و به میدان رفت تا به فیض شهادت نایل آمد.

#### ۱۲ - وهب بن عبدالله کلبی

در تاریخ عاشورا، از وهب بن عبدالله کلبی به نام های متفاوتی یاد شده است؛ از جمله: وهب بن جناب کلبی؛ وهب بن جناح کلبی؛ وهب بن حباب کلبی، لیکن شهرت او به وهب بن عبدالله کلبی، بیشتر است (هر چند که احتمال می رود نام های فوق، از آن رجال برجسته دیگری در تاریخ عاشورا باشد)؛ چنان که نام های وهب بن وهب و وهب بن کلب نیز در تاریخ عاشورا به چشم می خورد.

اعلمی در دایرة المعارف می نویسد: وهب پسر عبدالله کلبی نصرانی (مسیحی) به همراهی همسرش نزد امام حسین (علیه السلام) آمدند و مسلمان شدند و با هم در کربلا به شهادت رسیدند. (نک: اعلامی، دایرة المعارف، ج ۱۵، ص ۸۴)

بعضی از تاریخ نگاران نوشته اند: امام(علیه السلام) هنگامی که عازم کوفه بود، در یکی از منازل، خیمه ای را مشاهده کرد، به سراغ آن خیمه رفت و زنی را در مقابل خیمه دید، از وی پرسید: صاحب خیمه کیست؟ پاسخ داد: خیمه وهب است. پرسید: او کجا رفته است؟

گفت: رفت به سراغ آب. امام اشاره ای به گوشه ای کرد و آب از آنجا جوشید سپس به آن خانم فرمود: به وهب بگوئید: آیا ما را همراهی نمی کند؟ امام از آنجا رفته بود که وهب به خیمه برگشت و در جریان حضور امام قرار گرفت. تحوّل درونی در او ایجاد شده، گفت: آب اوست، او را باید جست و کام جان را باید در رکاب او سیراب کرد. از این رو با همراهی مادر و خانم خود به امام پیوستند و مسلمان شدند و در کربلا حضور عاشقانه داشتند.

در روز عاشورا مادر وهب خطاب به وی گفت: برو پسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را یاری کن. او برخاسته به میدان رفت و حمله ای مردانه کرد و مردانی را به خاک مذلت افکند آنگاه نزد مادرش بازگشت و گفت: آیا از من راضی شدی؟

مادرش گفت: «از تو رضایت ندارم جز آن که در یاری حسین(علیه السلام) و در کنار او کشته شوی.» او به جانب میدان می رفت که همسرش بانگ برآورد: به کجا می روی؟

مادرش گفت: پسر! برو به حرف زنت توجه نکن.

همسرش عمود خیمه را بردوش کشید و در رکاب شوهرش به راه افتاد، اما امام(علیه السلام) دستور داد بازگردد و او بازگشت.

وهب به میدان تاخت و چند تن را به خاک انداخت، ولی بر اثر حمله های پی در پی دشمن، از پای درآمد. وقتی همسر او آگاه شد که شوهرش در قتلگاه مجروح بر زمین افتاده، سراسیمه خود را به کنارش رسانید. در آن هنگام، مردی از سوی شمر بن ذی الجوشن مأمور قتل وهب شد و با ضربه عمودی وی را به شهادت رساند. او نخستین زنی است که در کربلا شهید شد. (نک: بلاذری، انساب الأشراف، ص ۱۹۴؛ فرهادمیرزا، قمقام، ج ۱، ص ۴۱۹؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۷) این شخص همچنین سر وهب را از تن جدا کرد و به طرف مادرش انداخت.

مادر وهب سر فرزند را بوسید و دستی به آن کشید سپس آن را به سوی یکی از سپاهیان عمر سعد کوبید، به گونه ای که آن ملعون را به جهنم واصل کرد و خود عمود خیمه را گرفت و به لشکر کفرپیشه حمله کرد و دو

تن را از پای در آورد و به دستور امام(علیه السلام) به خیمه بازگشت. (بحرانی، عوالم امام حسین، صص ۲۶۱ - ۲۶۲)

خیابانی در کتاب معروف خود «وقایع الأيام» می نویسد:

وقتی سر وهب را به سوی مادرش انداختند، آن را بردامن گرفت و بوسید و گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَيَّضَ وَجْهِي بِشَهَادَتِكَ يَا وَلَدِي بَيْنَ يَدَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام)»؛

«حمد و سپاس خدای را که رویم را با شهادت تو، در پیشگاه حسین بن علی(علیهما السلام) سفید کرد.»

سپس آن سر را با خشم ویژه ای به سوی لشکر عمر سعد پرتاب کرد و یک تن از سپاه کفر را به جهنم فرستاد. (خیابانی، وقایع الأيام، صص ۴۱۶؛ معالی السبطين، صص ۲۳۷)

دو وهب

بعضی از مقتل نویسندگان، به این مسأله اشاره دارند که در میان شهدای کربلا، دو تن به نام «وهب» به چشم می خورند: ۱ - وهب بن عبدالله ۲ - وهب بن وهب.

مشترکات میان این دو زیاد است؛ از جمله این که هر دو با خانواده خود در رکاب امام حضور داشتند و هر دو نفر به شهادت رسیدند و هر دو با تشویق مادرشان به پایداری و رزم در راه خدا پرداختند.

تنها دو تفاوت میان این دو شهید وجود دارد:

۱ - دو دست وهب بن عبدالله را از تن جدا کردند و بر اثر جراحات سخت، در میان میدان افتاده بود که همسرش به کنار او آمد و مشغول پاک کردن خون ها از سر و صورتش گردید، غلام شمر به دستور او عمودی آهنین بر سر آن همسر وفادار زد و وی را به شهادت رساند. (نک: محدث قمی، نفس المهموم، صص ۲۸۶ - ۲۸۵)

۲ - وهب بن عبدالله از مسلمانان اصیل است در حالی که وهب بن وهب در اصل، مسیحی بوده و توسط امام حسین(علیه السلام) مسلمان شده است، گرچه اعلمی وهب بن عبدالله را هم مسیحی دانسته که با همسر خود،

نزد امام حسین آمدند و مسلمان شدند. (قابل ذکر است که اختلاف در نقل اقوال و وقایع تاریخی، مطلبی عادی است)

### ۱۳ - سوید بن عمر

سوید بن عمر، جانبازی که در کربلا به خیل شهیدان پیوست. با اینکه در کربلا، اذن عام، از سوی امام(علیه السلام) برای همه یاران صادر شده بود و مسأله «حل بیعت» در شب عاشورا، اذن خروج یاران از کربلا از سوی سردار عاشورا بود، برای برخی از یاران، اذن خصوصی نیز جهت رفتن از کربلا صادر شده بود. ولی یاران در سایه صلابت ایمان و پای مردی خویش، جدایی را جایز ندانستند.

سوید بن عمر، با این که در شمار زخمیان بود و از پیکرش خون بسیار رفته بود، تا آنجا که لشکر کفرپیشه پنداشتند او به شهادت رسیده است و وی را رها کردند رفتند، ولی وقتی ندایی شنید که می گفت: «أَلَا قَدْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ»؛ «هان! بدانید حسین کشته شد!»، خون در رگش به جوش آمد و دشنه ای به دست آورد و در عین بی رمقی، از جا برخاست و به دشمنان حمله برد و سرانجام شهید گردید. (قمقام، ج ۱، ص ۴۲۶؛ ابصارالعین، صص ۱۶۹ - ۱۷۰ و نک: سید بن طاووس، لهوف، ص ۴۸)

### ۱۴ - محمد بن بشیر حضرمی

در برخی از کتب، از محمد بن بشیر بن عمرو الحضرمی (نک: اعلامی، دائرة المعارف، ج ۱۶، ص ۲۹۳) به عنوان محمد بن بشر نیز یاد شده است. (نک: خیابانی، وقایع الأيام، ص ۳۲۲)

در کربلا به محمد بن بشیر خبر رسید که پسر تو در ناحیه ری اسیر گردیده است. او که همراه و در کنار امام(علیه السلام) در کربلا به سر می برد، گفت: این ناگواری را به حساب خدا می گذارم و هرگز دوست ندارم که وی اسیر گردد و من پس از او زنده باشم وقتی امام(علیه السلام) سخن وی را شنید، فرمود: خداوند تو را رحمت کند! تو در حل و آزادی، به تو اجازه خروج از کربلا و تلاش در جهت خلاصی پسرت را دادم. خداوند رحمت کند، بیعتم را از تو پس گرفتم. برو و برای خلاصی و رهایی پسرت اقدام کن. («وَقِيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ بَشِيرِ الْحَضْرَمِيِّ فِي تِلْكَ الْحَالِ: قَدْ أُسِرَ ابْنُكَ بِغَيْرِ الرَّيِّ، فَقَالَ: عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُهُ وَنَفْسِي مَا كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يُؤْسَرَ وَأَنَا أَبْقَى بَعْدَهُ. فَسَمِعَ الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَوْلَهُ قَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ أَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي فَأَعْمَلْ فِي فِكَاكِ ابْنِكَ.») سپس اجناس گرانبهایی را به عنوان سرمایه کار، به او داد تا برای آزادی پسرش از آن ها استفاده کند و فرمود: «این پارچه ها را به پسرت بده تا در راه آزادسازی برادرش آنها را خرج کند.» (فَقَالَ: فَأَعْطِ ابْنَكَ هَذِهِ الْأَثْوَابَ وَالْبُرُودَ يَسْتَعِينُ بِهَا فِي فِكَاكِ أَخِيهِ، فَأَعْطَاهُ خَمْسَةَ أَثْوَابٍ قِيمَتُهَا أَلْفُ دِينَارٍ.) ولی او نپذیرفت و در

کنار امام باقی ماند و گفت: «درندگان بیابان زنده زنده بدن مرا بخورند، اگر از تو جدا شوم!» ( «فَقَالَ: أَكَلْتَنِي السَّبَّاعُ حَيًّا إِنَّ فَارَقْتُكَ» ) و ( نک: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴؛ ابصار العین، ص ۱۷۳ )

۱۵ - بُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرِ هَمْدَانِي مَشْرُقِي

بربربن خضیر از قاریان قرآن و از زاهدان پاکباز و عابدی راستین در قرن اول بود که حضور عاشقانه ای در کربلا داشت. وی از صحابه علی (علیه السلام) بود و کتاب «القضايا و الأحكام» او حاوی مطالب و حقایقی است که از امیرمؤمنان و امام مجتبی (علیه السلام) استفاده کرده بود. (مامقانی، تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۶۷، ذیل کلمه «بُرَيْر»)

مامقانی در باره کتاب او می نویسد: «... و کتابه من الأصول المعتبرة عند الأصحاب»؛ «این کتاب یکی از منابع مورد اعتبار در میان اصحاب است.»

محدث قمی در «سفینه البحار» آورده است: مردان قبیله همدان، پیش امیرمؤمنان دارای محبوبیت ویژه ای بودند. از این رو، آن حضرت در حق آنان فرمود:

«فَلَوْ كُنْتُ بَوَابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ \*\*\* لَقُلْتُ لَهُمْ دَاخِلُوا بِسَلَامٍ»

«من اگر دربان بهشت باشم، به مردان قبیله همدان خواهم گفت: بدون هیچ گونه تشویش خاطر وارد بهشت شوید.»

نکته ها:

\* بربر، از بزرگان کوفه و از کسانی است که جهت دعوت امام حسین (علیه السلام) از کوفه به مکه رفت و همراه آن حضرت به کربلا آمد. (مامقانی، تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۶۷، ذیل کلمه «بربر»)

\* مزاح و شوخی های بُریر در شب عاشورا با حبیب بن مظاهر یا عبد الرحمان بن عبد ربّه انصاری معروف است. وقتی در باره شوخ طبعی او اعتراض کردند، گفت:

«من به آنچه که در انتظار ماست می اندیشم و خوشحالم». («... والله إِنِّي لَمُسْتَبْشِرٌ بِمَا نَحْنُ لَاقُونَ»)

\* وقتی امام حسین (علیه السلام) خطبه خواند، بربر گفت:

«وَاللَّهِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بِكَ عَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتُقَطَّعَ فَيْكَ أَعْضَاؤُنَا ثُمَّ يَكُونُ جَدُّكَ شَفِيعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۹۴)

به خدا سوگند ای پسر پیامبر خدا بر من منت نهاد و توفیق جهاد در کنار تو را به من عطا کرد و بدنم در راه تو فدا می گردد تا جدّ تو از من شفاعت کند.

یزید بن معقل کور باطنان، که از یاران و همراهان عمر بن سعد است، در روز عاشورا به بربر گفت: یادت هست که می گفتم: عثمان با دست خود، وسیله قتل خود را فراهم آورد! معاویه انسان گمراه و گمراه کننده ای است و امام حق و هدایت، علی است؟!

بربر پاسخ داد: آری، این نظر من است. یزید بن معقل گفت: گواهی می دهم که تو آدم گمراهی هستی. بربر گفت: آیا می خواهی در این مورد با تو مباحله کنم؟ و سپس دست به مباحله زد و پس از آن به مبارزه پرداختند (نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۹۴) بربر بعد از حرّ، به شهادت رسید. (علامه دهخدا، ماده «بربر»، تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰)

## ۱۶ - نافع بن هلال

مورخان نوشته اند که نافع بن هلال همسر عقدبسته اش را، که هنوز عروسی نکرده بودند، برای یاری حسین بن علی (علیهما السلام) همراه خود به کربلا آورد.

امام (علیه السلام) خطاب به وی فرمود:

«ای نافع، همسر تو، دوست ندارد از تو جدا شود و دل بکند، اگر مایلی او را بر مبارزه برگزین.»

نافع پاسخ داد: اگر امروز به یاری ات نشتابم، فردا در پیشگاه پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) چه جوابی دارم؟! (معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۸۴؛ موسوعه کلمات الإمام الحسين، ص ۴۴۷)

## ۱۷ - ابی شعشاء کندی

به گفته مرحوم فیروزآبادی، ابی شعثاء کندی از محدثان و از شجاعان تیرانداز بود که در کنار اباعبدالله(علیه السلام)، در برابر سپاه کفر زانو به زمین زد و صد تیر به سوی آنان رها کرد و حضرت برایش چنین دعا کرد:

«اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ، وَاجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ»;

«خدایا! تیر او را به هدف رسان و پاداشش را بهشت قرار ده!»

بعد از آن با دشمن جنگید تا شهید شد. نام شریفش «یزید بن زیاد بَهْدَلِي» است؛ از این رو هر تیری که می انداخت، می گفت: «أَنَا بَنُ بَهْدَلَةَ - فرسان العرجلة»؛ «من پسر بهدله هستم، سواران پیاده». نقل کرده اند که این شهید بزرگوار، در آغاز از یاران ابن سعد بود، چون حق را در سپاه امام دید و باطل را در لشکر ابن سعد، بدین جهت جانب سیدالشهدا(علیه السلام) را گرفت و به آن حضرت پیوست.

۱۸ - موسی بن عمیر

بعضی از یاران امام حسین(علیه السلام) در کربلا در شمار مجروحان قرار گرفتند و توسط بستگانشان و از سوی لشکر عمر بن سعد مورد حمایت قرار گرفته و از صحنه نبرد خارج شدند؛ از آن جمله است موسی بن عمیر.

موسی بن عمیر می گوید: روز عاشورا امام حسین(علیه السلام) به من فرمود: از قول من به یارانم بگو: «مردی که حق الناس (دین) در گردن خود دارد با من کشته نشود». («أَنْ لَا يُقْتَلَ مَعِيَ رَجُلٌ عَلَيْهِ دَيْنٌ»)

و نیز فرمود: در میان یارانم، از قول من اعلام کن که از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم فرمود: کسی که از دنیا برود و حق الناس بر ذمه داشته باشد، از حسنات او به نفع طلب کار استرداد خواهد شد. (نک: علامه تستری، احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۴۲۹)

امام(علیه السلام) در ضمن نکوهش از مزدوران عمر بن سعد در روز عاشورا، فرمود: شما در برابر رهنمودهای من متمرّد هستید و به سخنان من توجهی ندارید و این بدان خاطر است که حقوق شما را از اموال حرام می دهند و در نتیجه شکم شما از لقمه های حرام انباشته شده است؛ «... كُلُّكُمْ عَاصٍ لِأَمْرِي، غَيْرُ مُسْتَمِعٍ قَوْلِي قَدْ أَنْخَلَتْ عَطِيَّاتِكُمْ مِنَ الْحَرَامِ، وَ مِلَّتْ بُطُونُكُمْ مِنَ الْحَرَامِ، فَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِكُمْ...». (نک: موسوعه کلمات الإمام الحسين، ص ۴۲۲)

مهم ترین عامل سعادت انسان، ثبات قدم و استوار ماندن در صراط حق است؛ از این رو باید همواره این دعای معروف را ورد زبان خود سازیم که: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا».

عاقبت بعضی از مترددان حاضر در کربلا و نهضت عاشورا، عبرت آموز است؛ از آن جمله اند:

#### ۱ - هرثمه بن سلیم

هرثمه بن سلیم، (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۵۵، هرثمه بن ابی مسلم آمده است) که در برخی از منابع «هرثمه بن ابی مسلم» آمده است، در روز عاشورا، همچون حر بن یزید ریاحی، از سپاه کفر فاصله گرفت و به جبهه حق ملحق شد، ولی سرانجام این دو تن، یکسان نبود. حر به فوز عظیم شهادت در راه حق دست یافت ولی هرثمه توفیق استقامت نداشت و از جبهه حق فاصله گرفت.

\*\*\*

هرثمه، از یاران امیر مؤمنان بود، لیکن پس از آن به لشکر باطل پیوست و تا روز عاشورا جزو لشکریان عمر سعد بود. هرثمه در ضمن بیان خاطراتش، می گوید: من در شمار لشکر عبیدالله بن زیاد بودم. روز عاشورا در کربلا، با دیدن درختی، به یاد خاطره ای افتادم و این تجدید خاطره، موجب دگرگونی در درون من و عامل جدایی ام از لشکر عمر بن سعد شد. (نک: علامه جزائری، انوار النعمانیه، ج ۳، ص ۲۴۱)

در برخی از کتب تاریخی آمده است: هرثمه در روز عاشورا، سوار بر مرکب شد و رسماً به دیدار امام حسین (علیه السلام) رفت و این خاطره را برای آن حضرت بیان کرد:

«هنگامی که از صفین همراه علی بن ابی طالب (علیه السلام) بازمی گشتیم، آن حضرت پس از نماز صبح، مشتی از خاک برداشت و با صدایی بلند گفت:

«وَاهَا أَيُّهَا التُّرْبَةُ لِيَحْشُرَنَّ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۵۵ حدیث ۴، ج ۳۲، ص ۳۳۷)

«آفرین بر تو ای خاک، مردمانی از تو در قیامت در محشر حاضر می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند.»

من در آن روز متوجه نشدم، اما امروز از آن آگاه شدم، امام(علیه السلام) به او فرمود: عاقبت کار بر من پوشیده نیست، تو چه می کنی؟

هرثمه پاسخ داد: من عیالوارم و از ابن زیاد هراسان.

امام(علیه السلام) فرمود: پس از این منطقه دور شو تا صدای استغاثه مرا نشنوی! در این هنگام از امام خداحافظی کرد و رفت.

گفتنی است میان مورخان اختلاف است که آیا هرثمه در لشکر امام حسین(علیه السلام) بود و کناره گرفت یا در لشکر عمر سعد بود و به حسین بن علی(علیهما السلام) نزدیک شد و سپس جنگ را رها کرد و رفت.

صدوق در امالی(امالی، ص ۸۱۷) می نویسد: هرثمه در جمع کسانی بود که عبیدالله آنان را به کربلا گسیل داشت، ولی علامه شوشتری، در المواعظ می نویسد: هرثمه از یاران علی(علیه السلام) در صفین بود و در کربلا امام حسین(علیه السلام) را همراهی می کرد و تا صبح عاشورا در میان سپاه امام حضور داشت ولی از آن حضرت جدا شد.

\*\*\*

هرثمه، در خاطرات خود گفته است: من پس از بازگشت از صفین، سخنان علی(علیه السلام) را در کربلا برای همسرم که از محبان علی بود نقل کردم، همسرم گفت: «أَيُّهَا الرَّجُلُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَقُلْ إِلَّا حَقًّا»؛ «ای مرد، امیر مؤمنان جز کلام حق و مطابق با واقع، بر زبان نمی آورد.»

همچنین در خاطرات او آمده است: امام حسین(علیه السلام) به من فرمود: «یاور مایی یا دشمن ما؟ پاسخ دادم، نه یاور و نه دشمن تو هستم، من دختر خود را در کوفه برجای نهاده ام دلم برای او ناراحت است که نکند مورد ستم عبیدالله قرار گیرد.» («مَعَنَا أُمَّ عَلَيْنَا؟ فَقُلْتُ: لَا مَعَكَ وَ لَا عَلَيْكَ، خَلَفْتُ صَبِيَّةً أَخَافُ عَلَيْهَا عَبِيدَ اللَّهِ بَنَ زِيَادًا»)

او می گفت: امام حسین(علیه السلام) به من فرمود: «از اینجا برو، به گونه ای که قتلگاه ما را نبینی و صدای کمک خواهی ما را نشنوی. قسم به آن که جان حسین در دست اوست، اگر کسی فریاد استغاثه ما را بشنود و

به یاریمان نشتابد، خداوند او را در آتش افکند». (فَأَمْضِ حَيْثُ لَا تَرَى لَنَا مَقْتَلًا وَلَا تَسْمَعُ لَنَا صَوْتًا فَوَالَّذِي نَفْسُ حُسَيْنٍ بِيَدِهِ لَا يَسْمَعُ وَاعْيَتِنَا أَحَدٌ فَلَا يُعِينُنَا إِلَّا أَكْبَةُ اللَّهِ لَوْجِهِهِ فِي جَهَنَّمَ) و (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ موسوعه کلمات الامام الحسین، ص ۳۸۰)

## ۲ - ضحاک بن عبدالله مشرقی

ضحاک بن عبدالله مشرقی همراه عمویش، در منزل بنی مقاتل (باراندازگاه بین راه) به محضر امام حسین (علیه السلام) رسیدند، امام (علیه السلام) به آن دو فرمود: آیا به یاری من آمده اید؟ پاسخ دادند خیر. امام فرمود: پس، از این اطراف دور شوید تا صدای کمک خواهی مرا نشنوید. در این هنگام ضحاک بر اثر موعظه امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که به یاری امام پردازد ولی به امام گفت: من تا هنگامی که وجودم در کنار شما مفید و به نفع باشد، با شما همراه خواهم بود وگرنه جدا می شوم و می روم.

فرهاد میرزا در قمقام (قمقام، ج ۱، ص ۴۲۴) می نویسد: ضحاک بن عبدالله مشرقی پیاده جهاد می کرد. او چند تن را کشت و به محضر امام رسید و امام در حق او دعا کرد. ضحاک خطاب به امام (علیه السلام) گفت: یابن رسول الله طبق بیعت مشروط خودم آمدم، من پیشتر، در هنگام بیعت، گفته بودم تا هنگامی که تو دارای نیرو و توان جنگ هستی نبرد می کنم وگرنه باز می گردم. اکنون که یار و یاور نداری، اجازه بده بازگردم. امام (علیه السلام) فرمود: آری، بیعت تو مشروط بود، می توانی بروی. ضحاک به سوی خیمه رفت و اسب خود را که در آن پنهان کرده بود، سوار شد و از گوشه ای گریخت. پانزده تن از لشکریان عمر بن سعد تعقیبش کردند، ولی او از معرکه جان سالم به در برد.

او در ضمن بیان خاطراتش می گوید: در روز عاشورا، آنگاه که دریافتم دشمن در صدد نابود کردن ابزار رزمی؛ از جمله اسب های یاران امام است، من اسب خود را در خیمه ای پنهان کردم. لذا پیاده حمله می کردم، امام (علیه السلام) مرا زیر نظر داشت و هرگاه فردی را به خاک می افکندم، می فرمود: «...دستان تو درد نکند، و خداوند جزای خیرت دهد!» («لَا تَشَلْ، لَا يَقْطَعُ اللَّهُ يَدَكَ، جَزَاكَ اللَّهُ...») وقتی یاران امام یکی پس از دیگری کشته شدند، از آن حضرت اذن رفتن خواستم و سرانجام از کربلا گریختم. طبری مورخ معروف می نویسد:

ضحاک بن عبدالله مشرقی می گوید: روز عاشورا، آنگاه که یاران امام (علیه السلام) یکی از پس از دیگری شهید شدند و بیش از چند تن باقی نمانده بود، به آن حضرت گفتم: «به شما گفته بودم تا هنگامی که یارانی داری، در راه تو می جنگم و تو را یاری می دهم و آنگاه که حضور من برای تو سودی ندارد، از کنار تو خواهم رفت.» («يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْتَ مَا كَانَ يَبِينِي وَبَيْنَكَ...»)

امام(علیه السلام) فرمود: «آری، راست گفتمی، چگونه از سپاه من بیرون رفته و از تیررس دشمنان ما نجات خواهی یافت؟». («نَعَمْ صَدَقْتَ وَكَيْفَ لَكَ بِالنَّجَاةِ؟»)

امام حسین(علیه السلام) آنگاه افزود: «اگر می توانی بروی و نجات می یابی، آزادی و برو». («إِنْ قَدَرْتَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَأَنْتَ فِي حِلٍّ»)

و من بر اسب خود، که در میان خیمه ها مخفی کرده بودم، سوار شدم و تیری به سوی دشمن انداختم و آنان را کمی پراکنده ساختم و از میانشان بیرون رفتم. چند تن از آنان به دنبال آمدند و مرا تعقیب کردند اما من به دهی در آن حوالی پناه بردم و عده ای از اهل آن مرا شناختند و حمایت کردند و سرانجام نجاتم دادند.

برخی از مورخان؛ از جمله طبری، جریان حلّ بیعت شب عاشورا توسط امام حسین(علیه السلام) و اظهار وفاداری یاران را از قول همین ضحاک نقل کرده اند. (نک: طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۳۹، شرح سال ۶۱ هجری، مؤسسه علمی بیروت و معالی السبّین، ص ۲۴۴ و دمع السجّوم، ص ۳۱۴) آری، ضحاک بدین سان از جبهه حق گریخت و زندگی چند روزه دنیا را به رستگاری و بهشت فروخت؛ «اللَّهُمَّ اخْتِمْ لَنَا بِالسَّعَادَةِ»؛ «خدایا! زندگی ما را به سعادت منتهی ساز و عاقبتمان را به خیر گردان!»

### ۳ - مسروق وائل

در دوسوی سپاه حقّ و باطل، گروهی بودند که از نیمه راه باز می گشتند؛ برخی از اینان به گروه مقابل می پیوستند و برخی دیگر از صحنه نبرد دور می شدند و به دنبال زندگی عادی خویش می رفتند. از این دسته انسان ها هم در میان همراهان امام(علیه السلام) بودند و هم در میان لشکریان عمر بن سعد. همانطور که گفتیم بعضی از آنان به امام پیوستند؛ مانند حرّ و حدود ۳۲ نفر دیگر. گروهی نیز مانند مسروق ابن وائل، گرچه از سپاه باطل جدا شدند ولی توفیق پیوستن به سپاه حق را هم نیافتند.

مسروق وقتی دید حوزه بن تمیمی(نوشته اند که در صبح روز عاشورا، عبدالله بن حوزه، به طرف خیمه امام آمد و بانگ برآورد: «ای حسین، بشارت باد تو را به آتش جهنّم!»، در این هنگام امام(علیه السلام) دست ها را به آسمان بلند کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ خَزَّهِ إِلَى النَّارِ»؛ «خدایا! در جهنّم سرنگونش ساز!»

حوزه بااسب به طرف امام(علیه السلام) حرکت کرد که اسب او به جولان درآمد و سرنگونش کرد و پایش در رکاب گیر کرد. اسب خشمگین، وی را به این سو و آن سو می کشید، تا آن که پای او از بدن جدا شد و او را در میان آتش دور خيام امام درافکند. مسروق بن وائل می گفت: من به طمع کشتن حسین(علیه السلام) و دستیابی به جایزه کلان بیرون آمده بودم ولی این صحنه در من تأثیرگذار بود و فهمیدم که اهل بیت پیش خدا منزلتی دارند. پس از آن، لشکر عمر بن سعد را ترک کردم، اوفقط می گفت: «لَأُقَاتِلُهُمْ فَأَكُونُ فِي النَّارِ»؛ «با

اهل بیت، درگیر نمی شوم که به جهنم واصل گردم». (مقتل الحسین، ص ۲۳۱، معالی السبطين، صص ۲۳۰ و ۲۳۱)) با نفرین امام حسین(علیه السلام) به طرز فجیعی به درک واصل شد، کمی به خود آمد، ولی بیداری و به خود آمدن، دوام نیافت، و لذا به اردوگاه حق ملحق نگشت.

\*\*\*

#### ۴ - عبیدالله حرّ

امام حسین(علیه السلام) در منطقه قصر بنی مقاتل خیمه ای را دید و پرسید آن خیمه از آن کیست؟ گفتند: خیمه عبیدالله بن حرّ جُعی است؛ کسی که با علی(علیه السلام) در صفین جنگید.

امام(علیه السلام) کسی را در پی او فرستاد تا به سوی آن حضرت دعوت کند، عبیدالله نپذیرفت و سوگند یاد کرد: من از کوفه بیرون نیامدم، مگر به این علت که مبادا حسین داخل کوفه شود و من با او روبرو گردم.

فرستاده امام مراجعت کرد و سخن او را به امام ابلاغ کرد. امام(علیه السلام) با عده ای از اصحاب به خیمه او رفتند. عبیدالله بن حرّ احترام کرد و امام را در صدر مجلس جای داد.

امام(علیه السلام) او را به یاری خود خواند و فرمود: «تو گناهان بسیار داری، آیا حاضری به عملی اقدام کنی که تمام گناهانت را نابود سازد؟».

عبیدالله پرسید: «ای فرزند پیامبر خدا آن چیست؟» امام فرمود: یاری کنی فرزند دختر پیغمبر را و با او بر ضدّ دشمنانش مقاتله و جنگ کنی».

عبیدالله گفت: «می دانم هر که از تو پیروی کند، در آخرت سعادتمند و خوشبخت است، لیکن من این همّت را ندارم، از من بگذر. و افزود: اگر اسب می خواهی اسبم را با خود ببر».

امام(علیه السلام) فرمود: حال که خود حاضر نیستی ما را همراهی کنی ما را به اسب تو نیازی نیست؛ بلکه به خود تو هم نیازی نمی باشد: { وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا }؛ «من از کسی که راه گمراه کنندگان را برگزیده، کمک نمی گیرم»، و افزود من تو را نصیحت می کنم اگر توانایی داری که ندای ما را نشنیده بگیری و حاضر نشوی، چنین کن، سوگند به خدا، هر کس ندای ما را بشنود و ما را یاری نکند، خدا او را در آتش جهنم جای می دهد. (صدوق، امالی، مجلس ۳۰)

نوشته اند که پس از عاشورا عیب‌الله زیاد او را فراخواند و از وی پرسید: کجا بودی؟! گفت: مریض بودم! ابن زیاد گفت: دلت بیمار بود یا تن تو؟ وقتی فهمید مورد خشم ابن زیاد قرار گرفته، به گونه ای غافلگیرانه از دارالاماره گریخت و به مداین رفت.

او در قیام مختار، وی را همراهی کرد و در لشکر ابراهیم بن مالک اشتر حضور یافت، لیکن پس از چندی، از گروه آنان نیز فاصله گرفت. او پس از آن، به مصعب برادر عبدالله بن زبیر پیوست و در قتل مختار شرکت جست. پس از چندی از مصعب نیز فاصله گرفت و سرانجام در سال ۶۸ هـ. خود را در آب فرات انداخت و غرق شد. (نک: منتخب التواریخ، ص ۴۸۴)

در همین مکان، دو نفر دیگر، به نام عمرو بن قیس و پسرعمویش، خدمت امام (علیه السلام) آمدند، حضرت فرمود: «برای یاری من آمده اید؟» گفتند: «ما عیالواریم و امانت های مردم در دست ماست و از عاقبت امر بی خبریم». حضرت فرمود: «از اینجا بروید، کسی که بشنود ندای ما را یا ببیند شخص ما را، پس اجابت ننماید دعوت ما را. برخدای بزرگ است که او را در آتش به رو دراندازد». (نک: کشی، رجال، ص ۷۴)

عقب ماندگان از کاروان سعادت

در نهضت کربلا، چند دسته از مردم، از کاروان سعادت جا ماندند. بیشتر کسانی که از پیوستن به امام و یاری اش خودداری می کردند، عبارت بودند از:

#### ۱ - مرفهین و پول داران

آنگاه که هلال بن نافع و عمر بن خالد از کوفه خدمت امام رسیدند. امام تمایل مردم نسبت به خود را از آنان جویا شد، پاسخ دادند: «أَمَّا الْأَغْنِيَاءُ فَقَلُّوهُمْ إِلَى ابْنِ زَيْدٍ وَ أَمَّا بَاقِي النَّاسِ فَقَلُّوهُمْ إِلَيْكَ». «دل پول داران با ابن زیاد است و دل دیگران با شما» و البته کسانی که دلشان با امام بود، یک دست نبودند. یکی از کوفیان در گزارش خود در باره وضعیت مردم کوفه به امام گفته بود: «وَإِنَّ قَلْبَهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيْكَ».

و امام فرمود:

«إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لِعَقْبٍ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُوطُونَ مَا دَرَّتْ مَعَائِشُهُمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ». (تحف العقول، ص ۲۴۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۱)

«مردم بنده دنیايند و دين به عنوان مكيدنى در سر زبان آنان است و در هنگام گرفتارى ها و امتحان ها (معلوم مى شود كه) دينداران اندكند.»

## ۲ - حرام خواران (ربا خواران)

حرام خوارى يكى از علل دل مردگى است و باعث مى شود كه آدمى در برابر ندائى حق بايستد و آن را نپذيرد.

امام حسين (عليه السلام) در روز عاشورا، پس از نصيحت و رهنمود دادن ها، فرمود:

«مُلِّتْ بُطُونُكُمْ مِنَ الْحَرَامِ، فَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِكُمْ...».

## ۳ - حق الناس

كسانى كه حق الناس بر ذمه دارند، توفيق شركت در جهاد و شهادت را نمى يابند. امام در روز عاشورا رسماً اعلام كرد: «لَا يُقْتَلُ مَعِيَ رَجُلٌ عَلَيْهِ دَيْنٌ» (موسوعه، ص ۳۹۹) «كسى كه حق ديگران بر ذمه دارد سعادت كشته شدن در جبهه من (و در راه حق) را ندارد.

## پيش مرگان عاشورا

(هفتاد و دو تن شهيد بى چون \*\*\* هفتاد و دو بى قرار مجنون  
هفتاد و دو واژه سمائى \*\*\* هفتاد و دو مهر ماورائى  
هفتاد و دو عشق دار بردوش \*\*\* هفتاد و دو كوكب كفن پوش  
هفتاد و دو نوبهار دوران \*\*\* هفتاد و دو شعله فروزان  
هفتاد و دو آفتاب تابان \*\*\* هفتاد و دو اسوه مسلمان )

## ۱ - مسلم بن عقيلى

يكى از تاريخ سازان عاشورا و شهيدائى آن نهضت، مسلم بن عقيلى است. كنيه مسلم «ابو ابراهيم»، نام پدرش عقيلى بن ابى طالب و نام مادرش «عليه» است. (نك: سماوى أبصار العين، فصل مُسلم. ترجمه مقاتل الطالبين) دو پسر او به نام هاى محمد و عبدالله نيز در كربلا به شهادت رسيدند و به نقلى دو پسر ديگر او كه به «طفلان مسلم» مشهورند، به دست حارث به شهادت رسيدند. و طبق نوشته برخى: دختر يازده ساله او به

نام عاتکه، که هفت سال داشت، در حمله کفرپیشگان یزیدی به خیام امام حسین(علیه السلام)، در روز عاشورا زیر دست و پای آنان ماند و شهید شد. (نک: معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۲) گفتنی است، حضرت مسلم بن عقیل، نخستین شهید نهضت عاشورا و پسر او عبدالله نیز (به نوشته بعضی از مورخان) اولین شهید اهل بیت در روز عاشورا است. (نک: خواندمیر، تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۲)

گر چه بعضی از تاریخ نگاران تولد او را سال ۳۲ نوشته اند، لیکن حضور او در جنگ جمل و نهروان، در کنار امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) و عبدالله بن جعفر نشان می دهد که او (مسلم) پیش از تاریخ فوق به دنیا آمده است.

مورخ معاصر، آقای جعفر مرتضی، در کتاب «التاریخ و الإسلام» (التاریخ و الإسلام، ج ۱، صص ۲۱۳ و ۲۱۴ (انتشارات اسلامی)) می نویسد:

«احتمال می رود که مسلم، در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) به دنیا آمده باشد؛ زیرا او در جنگ جمل و صفین در کنار امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) و عبدالله جعفر می جنگید و آنان در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) متولد شدند. بنابراین، باید مسلم نیز از جهت سنی هم سان با آنان بوده و در آن زمان به دنیا آمده باشد.

\*\*\*

دینوری (متوفای سال ۲۷۶) می نویسد: از فرزندان عقیل، نه تن در کربلا، در رکاب امام حسین(علیه السلام) به شهادت رسیدند که مسلم شجاع ترین آنان بود. (المعارف، ص ۱۱۸)

در اعیان الشیعه نام فرزندان شهید عقیل در کربلا، این چنین آمده است:

۱ - مسلم ۲ - جعفر ۳ - عبدالرحمان ۴ - عبدالله اکبر ۵ - عبدالله بن مسلم ۶ - عون بن مسلم ۷ - محمد بن مسلم ۸ - محمد بن ابی سعید بن مسلم ۹ - جعفر بن محمد بن مسلم. (ج ۱، ص ۶۱۰)

ابو الفرج اصفهانی و شیخ عباس قمی(مقاتل الطالبيين، ص ۶۱؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۷۸) از شهید دیگری به نام «محمد بن ابی سعید الأحوال بن عقیل» یاد می کنند. بنابر آنچه گفته شد، فرزندان عقیل در کربلا از پیشقراولان شهدای اهل بیت بودند؛ زیرا طبق نوشته «خواندمیر» در «حبیب السیر»؛ پس از عبدالله بن مسلم، دو عمویش جعفر و عبدالرحمان بن عقیل به میدان رفتند و به فیض شهادت نائل آمدند.

مسلم بن عقیل، نماینده امام حسین(علیه السلام) در کوفه بود که بنا به نوشته برخی از مورخان، هشتاد هزار نفر به عنوان نماینده امام حسین(علیه السلام) با او بیعت کردند ولی با آمدن عبیدالله به کوفه و زندانی شدن مختار و هانی و همچنین انتشار خبر آمدن لشکری انبوه از شام، اطراف او را خلوت کردند.

مسلم در نیمه رمضان سال ۶۰هـ. از مکه با همراهی قیس بن مسهر صیداوی عازم مدینه و از آنجا در پنجم شوال وارد کوفه شد (۲۰ روز در راه بود) و پس از ۶۳ روز توقف در کوفه، در نهم ذیحجه، روز عرفه همان سال به شهادت رسید.

\*\*\*

در حدیثی آمده است که علی(علیه السلام) از پیامبر(صلی الله علیه وآله) پرسید: «آیا عقیل را دوست می داری؟ پیامبر فرمودند: آری، به خدا قسم من او را به دو جهت دوست دارم؛ یکی به خاطر آن که خود او مورد محبت من است و دیگر به خاطر آن که او محبوب ابوطالب بود و از آنجا که من ابوطالب را دوست دارم، فرد مورد علاقه او را نیز دوست می دارم. (و افزود:) او دارای فرزندی است که در رکاب پسرت (حسین) کشته می شوند و چشم های مؤمنان برایشان داغدار می شود و دیدگان فرشتگان مقرب نیز بر ایشان اشک می ریزند؛ پس رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گریست به گونه ای که اشک های او بر سینه اش چکید و سپس فرمود: از آنچه که بر سر عترت من می آورند به خدا شکایت می برم.» (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۰؛ «إِنَّكَ لَتَحِبُّ عَقِيلًا؟ قَالَ: أَيْ وَاللَّهِ إِنِّي لِأَحِبُّهُ حُبِّينِ؛ حُبًّا لَهُ وَ حُبًّا لِحُبِّ أَبِي طَالِبٍ وَ إِنَّ وَلَدَهُ لَمَقْتُولٌ فِي مَحَبَّتِهِ وَ لَدِكَ فَتَدْمَعُ عَلَيْهِ عَيْونُ الْمُؤْمِنِينَ وَ تُصَلِّي عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ، ثُمَّ بَكَى رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى جَرَتْ دُمُوعُهُ عَلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ: إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مَا تَلْقَى عِترتی مِنْ بَعْدی»)

\*\*\*

ابن ابی الحدید می نویسد: عقیل مورد محبت شدید ابوطالب بود. او با همراهی عمویش عباس به اجبار مشرکان، در جنگ بدر بر ضد پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) شرکت جستند و پس از اسارت، با دادن فدیة آزاد گردیدند. او پیش از صلح حدیبیه به طور رسمی اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد و در جنگ مؤته به فرماندهی جعفر بن ابی طالب حضور یافت.

عقیل، در روایات اهل سنت

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: هنگامی که عقیل به محضر پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) آمد، پیامبر(صلی الله علیه وآله) خطاب به وی فرمود: «مَرَحِبًا بِكَ يَا أَبَا يَزِيدٍ! كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟»؛ «آفرین بر تو ای ابو یزید، چگونه

شب را صبح کردی؟!» عقیل پاسخ داد: «أَصْبَحْتُ بِخَيْرٍ صَبَّحَكَ اللهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ»؛ «به خیر و نیکی شب را به صبح آوردم. خداوند صبح تو را به خیر گرداند، ای ابو القاسم.» (کنز العمال)

جابر همچنین می گوید: عقیل در جنگ مؤته، به نفع اسلام جنگید. عبدالرحمان بن سابط گوید: پیامبر(صلی الله علیه وآله) همیشه به عقیل می فرمود: من تو را به دو جهت دوست می دارم؛ یکی به خاطر خودت و دیگر به خاطر ابوطالب که تو را دوست می داشت.» (نک: الهمدی، کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۴۵۰ و ۳۷۴۵۱ و ۳۷۴۵۲)

عقیل در سال ۵۰ هـ. در سن ۹۶ سالگی از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد. او چون نابینا بود، در هیچ یک از جنگ های صفین، نهروان و جمل حضور نداشت. البته ایشان با پسران خود مہیای نبرد در رکاب حضرت علی(علیه السلام) بودند که امام او را از شرکت در جنگ معاف کردند. (شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، بہ نقل از سفینۃ البحار، مادہ «عقل»)

شجرہ طیبہ مسلم بن عقیل

همانگونه که اشاره شد، مسلم پسر عقیل و عقیل پسر ابوطالب است. در تاریخ آمده است که چند تن از پسران عقیل با دختران امیرالمؤمنین، علی(علیه السلام) ازدواج کردند؛ ام حبیبہ بنت ربیعہ، یکی از همسران علی(علیه السلام) بود. عمرالأطراف و رقیہ، فرزندان امیر مؤمنان(علیه السلام)، از این همسر بوده اند. رقیہ همسر مسلم بن عقیل شد؛ چنان کہ دختر دیگر امیرالمؤمنین(علیه السلام) زینب صغری همسر برادر مسلم، عبدالرحمان بن عقیل بود. پیشتر گفتیم کہ عبدالرحمان در کربلا بہ شہادت رسید.

همچنین امّ هانی خواهر دیگر رقیہ، با عبدالله بن عقیل ازدواج کرد.

عبدالله اکبر فرزند دیگر عقیل خدیجہ دختر علی(علیه السلام) را بہ ہمسری برگزید. (منتخب التواریخ، ص ۱۶۰، فصل پنجم)

بنا بہ نوشتہ برخی از مورخان، دو تن از دختران امیرالمؤمنین(علیه السلام) بر اثر عطش و دہشت در روز عاشورا بہ شہادت رسیدند.

\*\*\*

مسلم، افسر جوانی است کہ بہ نمایندگی از سوی پیشوای انقلاب کربلا وارد کوفہ شد تا زمینہ ها و اقدام های لازم را جهت یک انقلاب ہمہ جانبه در کوفہ مہیا سازد.

او سلحشوری است که در جنگ صفین در میمنه لشکر حضرت علی(علیه السلام) همراه امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) حضور داشت. (سفینه البحار، ماده «سلم»)

مسلم، هجده سال داشت که پدر خود عقیل را از دست داد. او از رقیه، دختر علی(علیه السلام) دارای فرزندان به نام های: عبدالله، علی، محمد و... گردید(منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۱۷، چاپ اسلامیة، پس از نقل شهادت مسلم نوشته است: مسلم پنج فرزند داشت بنام های عبدالله، محمد، ابراهیم و یک دختر. از این میان تنها عبدالله از رقیه است و بقیه از زن های دیگر بودند)

بنا به نوشته بعضی از مورخان، او در سال ۳۱ هـ. تولد یافت و در سال ۶۰ هـ. در کوفه به دست عبیدالله به شهادت رسید و به قول ابوالفرج در مقاتل الطالبیین، وی نخستین کشته از یاران حسین بن علی(علیهما السلام) است.

متن نامه امام حسین(علیه السلام) به مردم کوفه

متن نامه امام حسین(علیه السلام) به مردم کوفه، که توسط مسلم بن عقیل به کوفه رسید، بنا به روایت ابن شهر آشوب، چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْلِمِينَ. أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ هَانِيًا وَسَعِيدًا قَدَمَا عَلِيٌّ يَكْتُبُكُمْ، وَكَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَ قَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي قَصَصْتُمْ وَ ذَكَرْتُمْ وَ مَقَالَهُ جُلُّكُمْ: فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الْهُدَى، وَ أَنَا بَاعَثُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَ ابْنَ عَمِّي وَ ثِقَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدْ أَجْمَعَ رَأْيَ أَحْدَاثِكُمْ وَ ذَوِي الْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَدِمْتُمْ بِهِ رِسْلَكُمْ وَ تَوَاتَرْتُمْ بِهِ كِتَابِكُمْ أَقْدَمَ عَلَيْكُمْ وَ شَيْكَأً إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ لِعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الدَّائِنُ بِدِينِ اللَّهِ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَيَّ ذَاتَ اللَّهِ».(مناقب، ج ۴، ص ۹۰)

فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الْهُدَى وَ الْحَقُّ

اولین پایگاه مسلم

مسلم بن عقیل از مکه راهی مدینه و از آن جا عازم کوفه شد. در کوفه نامه امام(علیه السلام) را در میان مردم خواند و پس از آن، ۱۲ هزار نفر(۱۸ هزار تا ۸۰ هزار تن نیز نوشته اند) با آن حضرت بیعت کردند. نعمان بن

بشیر از سوی شام، والی کوفه بود. عمر بن سعد به شام نوشت که نعمان در مدیریت ضعیف است از این رو، یزید عبیدالله بن زیاد را به کوفه ولایت داد.

میان مورخان اختلاف نظریه است که مسلم، هنگام ورود خود به کوفه در ابتدا به خانه چه کسی وارد شد. ابن شهر آشوب می نویسد: مسلم در اولین لحظه ورود، به خانه سالم بن مسیب وارد شد، (ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹) لیکن بعضی از مورخان خانه هانی بن عروه (ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۷۰) و عده ای خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی (اعلمی، دائرة المعارف، ج ۱۸، ص ۳۸۲) و برخی خانه سلیمان بن صرد را اولین مرکز انقلاب و پایگاه مسلم می دانند.

### ورود عبیدالله به کوفه

مسلم، پس از آنکه مردم با وی بیعت کردند، نامه ای برای امام نوشت و در آن یادآور شد که، زمینه مردمی در کوفه، جهت حضور شما مهیاست و مردم منتظر ورود فرزند پیامبر به کوفه هستند. خبر این فعالیت ها به شام گزارش شد. یزید پس از مشورت با سرجون، مشاور ویژه معاویه، عبیدالله بن زیاد والی بصره را، با حفظ سمت، به ولایت کوفه گماشت و تأکید کرد هرچه زودتر وارد کوفه شود و حرکت های مخالف را سرکوب نماید. ابن زیاد به مطالعه ای جدید از اوضاع کوفه پرداخت و با توجه به این مسأله که مردم کوفه منتظر حسین بن علی (علیهما السلام) هستند، به گونه ای ناشناس، شب هنگام وارد کوفه شد و به دارالاماره رفت.

### اقدامات عبیدالله بن زیاد در این مأموریت:

- ۱ - مسلم، هانی، قیس بن مسهر صیداوی و میثم تمار و دیگر مردان حق را به قتل رسانید.
- ۲ - بیش از چهارهزار نفر از مردم کوفه و از حامیان مسلم بن عقیل را زندانی کرد که از آن جمله بود، مختار بن ابی عبیده ثقفی.
- ۳ - سپاه جراری به کربلا فرستاد و به نظر خود، کار حسین و یارانش را یکسره کرد.
- ۴ - سرهای شهدا و نیز مسلم و هانی را به شام فرستاد.
- ۵ - اسرای کربلا را به کوفه و از آنجا به شام گسیل داشت.
- ۶ - در سال ۶۷ هـ. جهت سرکوب کردن قیام خون خواهان (به رهبری مختار، به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر) وارد عمل شد و با هفتاد هزار تن از مزدورانش در این پیکار به هلاکت رسیدند. (نک: قمقام، ج ۲، ص ۷۵)
- ۷ - ابن زیاد، شب هنگام عمامه سیاه بر سر نهاد و در شکل و شمایل امام حسین و به رسم مسافران حجاز صورت خود را پوشانید و وارد کوفه شد. زنی بانگ برآورد، پسر پیامبر خدا وارد شد! مردم با شنیدن آن بانگ

ازدحام کردند، سلام می دادند، خوش آمد می گفتند و فریاد می زدند: ای پسر پیامبر، ما چهل هزار نفر یاور تویم؛ (... عَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءٌ... إِنَّا مَعَكَ أَكْثَرُ مِنْ أَرْبَعِينَ أَلْفًا... مَرْحَبًا بِكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ). (امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۰)

عبیدالله در گام نخست نسبت به تقویت نیروهای دارالاماره پرداخت و آنگاه به تماس رؤسای قبایل همت گمارد و در پی آن به زندانی کردن بانیان و دعوت کنندگان نهضت حسینی پرداخت. او ابتدا مختار و سپس هانی و پس از آن بسیاری از افراد سرشناس و غیر مشهور را به زندان انداخت و در مجموع چهارهزار و پانصد تن را حبس کرد. عبیدالله وضعیت عمومی کوفه را دگرگون ساخت و در این حال مسلم پس از دستگیری هانی، به ناچار بر ضد عبیدالله برخاست. منادی او با ندای «یا منصور اُمَّت» چهار هزار نفر و به قول مسعودی هشت هزار تن را جمع و آنان دور مسلم را گرفتند، ولی عبیدالله با وعده و وعید به رؤسای بعضی از قبایل، مردم را از اطراف مسلم پراکنده ساخت؛ به گونه ای که مسلم آن شب در خانه طوعه، غریب ماند!

#### شجاعت مسلم

ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد: پس از دستگیری هانی، زمینه قیام بر ضد حاکمان یزیدی هموار شد. مسلم با هشت هزار نفر، قصر دارالاماره را محاصره کرد. ابن زیاد که اوضاع را آشفته دید، بعضی از سران قبایل را که در کنار او بودند، وادار کرد تا از پشت بام قصر، بانگ برآورند که: سپاهی جرّار از شام می رسد، هر کس متفرق شود در امان است. از هشت هزار تن (سی تن) باقی ماندند و آنان نیز پس از نماز، مسلم را تنها گذاشتند....

آری، مسلم پس از نماز، غریب و تنها در کوچه های محله کَنده متحیرانه قدم می زد که طوعه، در خانه را گشود و منتظر پسرش بود. مسلم از او آب خواست و او ظرف آبی برایش آورد و پرسید: ای بنده خدا، شهر پر آشوب است، چرا این جا نشسته ای؟ برو به خانه ات. مسلم چیزی نگفت: او حرف خود را تکرار کرد. مسلم گفت: در این شهر نه خانه ای دارم و نه قبیله ای. («مَا لِي فِي هَذَا الْمِصْرِ مَنْزِلٌ وَلَا عَشِيرَةٌ») طوعه گفت: به گمانم تو مسلمی؟! وی را به خانه خود فراخواند، ولی پسر او، صبح هنگام حضور مسلم در خانه خود را گزارش داد، عبیدالله هفتاد نفر به فرماندهی محمد بن اشعث به جنگ مسلم فرستاد که ۴۱ تن از آنان از پای درآمدند. محمد اشعث در پاسخ ملامت عبیدالله گفت: «أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّكَ بَعَثْتَنِي إِلَى أَسَدِ ضَرَّغَامٍ، وَ سَيْفِ حَسَامٍ، فِي كَفِّ بَطَلِ هَمَامٍ مِنْ آلِ خَيْرِ الْأَنْامِ». (نک: مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۰) ای امیر تو مرا به سوی شیری شرز فرستادی او شمشیری برنده در دست قهرمانی بی همتا از آل محمد است.

در کتاب معالی السبطين آمده است: سبید تن از مزدوران عبیدالله دور خانه طوعه را، که مسلم در آن جا بود، محاصره کردند و جنگی تمام عیار و تن به تن درگرفت که مسلم در آغاز نبرد چند تن از آنان را به خاک افکند.

در سفینه البحار، ماده «سلم» آمده است: مسلم جنگجویان عبیدالله را با دست خود به پشت بام ها پرتاب می کرد و مردانه رجز می خواند و همورد می طلبید و حماسه می آفرید. او چنین می خواند:

أَسَمْتُ لَا أُقْتَلُ إِلَّا حُرًّا \*\*\* وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا  
كُلُّ أَمْرٍ يَوْمًا يُلَاقِي شَرًّا \*\*\* أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُغْرَأَ

(نک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸)

«سوگند یاد کرده ام که کشته نشوم مگر در حال آزادگی، گرچه مرگ تلخ است. ولی هرکسی در فرجام آن را می چشد. خوف آن دارم که علیه من فریب و نیرنگی به کار گیرند یا به من دروغ بگویند.»

اعثم کوفی در ادامه رباعی فوق، این مصرع را می افزاید که مسلم فرمود:

«أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَخَافُ ضُرًّا»؛ «با شما می جنگم و از مشکلات نمی هراسم.» (نک: اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۹۴، طبع دارالندوة الجديدة و معالی السبطين، ص ۱۴۵)

این سخنان، رجز و جواب شرافتمندانه ای بود به پیشنهادی که محمدبن اشعث به مسلم داد و گفت: «ای مسلم، در امانی، تسلیم شو»، ولی مسلم فرمود: تسلیم شدن مساوی است با مرگ! و من مرگ شرافتمندانه را انتخاب می کنم.

مسلم در کوفه یک تنه می جنگید و حال آن که در حدود صد هزار نفر از بی وفایان کوفه دست بیعت با او داده بودند. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۶)

این زیاد برای محمدبن اشعث، فرمانده لشکر، پیام داد که: تو به جنگ یک تن رفتی چرا نیروی کمکی طلب کردی؟

او پاسخ داد: گمان می بری که مرا به جنگ بقالی از بقال های کوفه فرستاده ای؟! من با شمشیری برنده، از شمشیرهای پیامبر می جنگم.

محدث قمی در «نفس المهوم» می نویسد: محمد بن اشعث در پیام خود به عیدالله گوشزد کرد که مرا به سوی شیری سهمیگن، شمشیری برنده و دلاوری بزرگ از خاندان بهترین مردم فرستاده ای. (نفس المهوم، ص ۵۱)

از این رو، ابن زیاد به مسلم امان داد و مسلم بر اساس قوانین جنگ آن روز، تسلیم شد.

ابن زیاد وقتی از مسلم پرسید: چرا به کوفه آمده ای؟ تو باعث اختلاف میان جامعه هستی!

مسلم گفت: من نیامده ام که اختلاف ایجاد کنم؛ بلکه پدرت رجال و نیکمردان آنان را کشت. شما مردم را بر اساس خشم، کینه و سوء ظن به قتل می رسانید. فسق و فجور را رواج می دهید و شرافت و انسانیت را سرکوب می کنید و در جامعه همچون کسری و قیصر بر مردم حکم می رانید و...، حال ما آمده ایم تا معروف را رواج دهیم و از منکر پیشگیری کنیم. (شبهه این الفاظ در بحار، ص ۴۴ و ۳۵۶، والکامل، ج ۴، ص ۳۵ دیده می شود. معالی السبطين، ص ۱۴۷ و ۱۴۸ و حیاة الامام الحسين، ج ۲، ص ۴۰۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۱)

ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» از ابی مخنف نقل می کند که تشنگی بر مسلم چیره شد، آب خواست، ظرف آبی به او دادند، چون به نزدیک لب خود برد، قطره خونی از لب او بر آن ریخت، او آب را نخورد و ظرف دیگر خواست و این بار نیز چنین شد. در این حال گفت: «لَوْ كَانَ لِي مِنَ الرَّزْقِ الْمَقْسُومِ شَرْبَةٌ». اگر این آب برای من مقدر بود آن را می آشامیدم.

عمرو باهلی گفت: ای مسلم، تا طعم مرگ را نچشی آب ننوشی، ولی قدحی دیگر آب آوردند و دندان های آن حضرت که خون آلود بود در ظرف افتاد و مسلم آب نخورد. به او گفتند: «وصیت کن». (مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۶)

مسلم سه وصیت کرد:

- ۱ - بعد از شهادت پیکر او را دفن کنند.
- ۲ - نامه ای به امام حسین (علیه السلام) بنویسند تا به کوفه نیاید.
- ۳ - اثاثیه او را بفروشند تا هفتصد درهم قرض وی را بدهند. (الکامل، ج ۴، ص ۳۴؛ مقتل الحسين، ص ۱۶۲)

مسلم، آنگاه در فراق امام حسین(علیه السلام) به شدت گریست؛ «بکی بُكاءاً شديداً على فراقِ الحُسينِ».

مرا به عشق توام می‌کشند غوغایی است \*\*\* بیا به بام نظر کن عجب تماشایی است

مسلم در آن حال تکبیر سرداد وگفت: خدایا! میان ما و این گروه حکم کن. گروهی که نسبت به ما مکر و حيله کردند. ما را از پای در آوردند و به ما دروغ گفتند. او سپس به جانب مدینه نگریست و به حسین(علیه السلام) سلام کرد.

بعضی از صاحبان نظریه، بر این باورند: بکر بن حمران ضربتی به مسلم زده بود که بر اثر آن ضربت، دو دندان وی از جا کنده شد.

مسلم را سوار بر مرکب نموده، به دارالاماره بردند. در حالی که بسیار غمگین بود. عبیدالله بن زیاد گفت: کسی که به کار مهمی دست می‌زند، نباید گریه کند. مسلم پاسخ داد: من از کشته شدن باکی ندارم. برای حسین(علیه السلام) و اهل بیت او که در راه کوفه اند می‌گریم؛ «أبکی لِأَهْلِ الْمُقْبِلِينَ إِلَيَّ، أَبکی لِلْحُسَيْنِ وَ آلِ الْحُسَيْنِ». (نک: معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۴۶)

به قول بعضی از وقایع نگاران: این جمله را مسلم در پاسخ یکی از ناظران، که به وی گفت: فردی مثل تو نباید در برابر این گونه مسائل اشک بریزد، گفته است. (این عبارت دقیقاً در ارشاد آمده است)

مسلم از محمد بن اشعث خواست تا کسی را بفرستد و امام(علیه السلام) را خبر دهد که به کوفه نیاید. (ارشاد، ص ۲۱۴ و معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۸ و مقام، ج ۱، ص ۳۱۱)

پس از شهادت مسلم(علیه السلام) ابن زیاد از ابن بکران، قاتل مسلم پرسید: آخرین سخن مسلم چه بود؟ ابن بکران گفت:

«كَانَ يَكْبُرُ وَيَسْبَحُ وَيُهَلِّلُ وَ وَ يَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، فَلَمَّا أُدْنِيَاهُ لِنَضْرِبَ عُنُقَهُ قَالَ: اللَّهُمَّ احْكُمْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِ غَرَّوْنَا وَ كَذَّبْنَا ثُمَّ خَذَلُونَا وَ قَتَلُونَا». (نک: مروج الذهب، ج ۳، صص ۶۰ و ۶۱؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۴۱ و بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۵۷، باب ۳۷)

او همواره تکبیر، تسبیح، و تهلیل می گفت و از خداوند درخواست بخشش می کرد. آنگاه که او را پیش آوردیم تا گردنش را بزنیم، گفت: خداوندا! میان ما و این قوم که بر ما حيله کردند و دروغ گفتند و خوارمان شمردند و برخی از ما را کشتند، به عدالت رفتار کن!»

ذهبی در تاریخ الإسلام (ج ۴، ص ۱۷۰) آورده است: مسلم از عمر بن سعد، که در کنار ابن زیاد بود، خواست تا به وصایای او عمل کند و عمر بن سعد قول داد. (به وصایای مسلم بیشتر اشاره شد).

کارگزاران ابن زیاد به مسلم وعده داده بودند که جسد او را به خاک بسپارند، لیکن ابن زیاد پس از شهادت مسلم و هانی:

اولاً: سر آنان را از تن جدا کرد و همراه با نامه ای جهت نوید پیروزی به شام فرستاد.

ثانیاً: بدن آن دو را، طبق دستور (ابن زیاد) در میان کوچه هابا طناب به این سو و آن سو کشیدند.

ثالثاً: آن دو را در بازار کوفه به دار آویختند. (نک: اعلمی، دائرة المعارف، ج ۱۷، ص ۱۳۲؛ ابصار العین، ص ۸۷)

خبر شهادت مسلم در منزل ثعلبیه (به قولی منزل زباله) به امام (علیه السلام) رسید، امام با شنیدن خبر شهادت مسلم و هانی، با هاله ای از غم و اندوه فرمود: { إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ }؛ سپس فرمودند: «لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هَوْلَاءِ»؛ «پس از شهادت اینان، زندگی را صفایی نیست.»

امام (علیه السلام) دختر ۱۳ ساله مسلم را مورد مرحمت و تفقد قرار داد. او را که فرزند خواهرش نیز بود، در کنار خود نشاند و برای مسلم سخت گریست و اظهار داشت: من به جای پدر تو هستم و زینب به جای مادرت. (قمقام، ج ۱، ص ۳۴۸) (و قربها من مجلسه). (نک: معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۶)

قتل صبر

قتل صبر، یک اصطلاح است و در مورد کسی به کار می رود که دست و پایش را ببندند و مورد شکنجه اش قرار دهند و زجرگشش کنند. قتل مسلم بن عقیل و هانی از نوع قتل صبر بود.

گزارشی از دارالاماره

مسلم، پس از یک مرحله جنگ تن به تن، دچار نیرنگ و فریب دشمنان و بی وفایی یاران شد و دشمن به ظاهر امانش داد، لیکن پس از تسلیم، فریب کاری و حيله برملا شد و او را به دارالاماره نزد عبیدالله بردند و گفتند: به امیر سلام کن. مسلم گفت: به خدا سوگند او امیر من نیست که سلامش کنم، او قاتل من است!

در این هنگام عبیدالله گفت: به من سلام دهی یا ندهی، کشته خواهی شد.

مسلم گفت: اگر مرا به قتل برسانی مهم نیست (و یک امر عادی است)، چون فردی بدتر از تو، بهتر از مرا کشته است.

ابن زیاد خطاب به مسلم گفت: تو علیه پیشوای مسلمانان شورش کرده ای و جامعه یکپارچه مسلمانان را گرفتار فتنه و تفرقه ساخته ای.

مسلم گفت: ای پسر زیاد، دروغ گفتی. به خدا سوگند معاویه خلیفه مورد نظر مسلمانان نبود. او از راه فریب و دغل کاری، غصب حق خلیفه پیامبر کرد و فرزندش یزید نیز مانند اوست و البته تو و پدرت، فتنه انگیز می باشید (و افزود): من امیدوارم خداوند شهادت در راه خود را به دست بدترین خلق خود نصیبم سازد...

به خدا سوگند من با امام عادل به مخالفت برخاسته ام و کافر هم نشده ام و تغییری در دین نیز ایجاد نکرده ام. من در اطاعت امیرالمؤمنین حسین (علیه السلام) هستم و ما برای خلافت شایسته ایم نه معاویه و پسرش.

در این هنگام بود که عبیدالله متوسل به تهمت و ترور شخصیت شد و رو به مسلم کرد و گفت: «یا فاسق! أَلَمْ تَكُنْ تَشْرِبُ الْخَمْرَ فِي الْمَدِينَةِ؟!»; «ای فاسق، مگر تو نبودی که در مدینه، شراب می خوردی؟!»

مسلم: شرابخوار کسی است که آدم بی گناه را به قتل می رساند و با خون مردم چنان بازی می کند که گویی هیچ حساب و کتابی در کار نیست!

ابن زیاد: ای فاسق، وقتی خدا این مقام بلند (خلافت) را برای دیگران در نظر گرفته است، تو تلاش می کنی آن را غصب کنی؟!

مسلم: خداوند چه کسی را در نظر گرفته است؟

ابن زیاد: یزید و معاویه را.

مسلم: خدا را شکر که فقط او می تواند میان من و تو حکم کند.

ابن زیاد: گمان می کنی تو هم سهمی از حکومت داری؟

مسلم: گمان نیست؛ بلکه یقین دارم که حکومت حق ماست.

ابن زیاد: خدا مرا بکشد که اگر تو را نکشم.

مسلم: اگر واقعاً قصد قتل را داری، مردی از قریش را پیش من حاضر کن تا وصیت های خود را با او در میان بگذارم.

در این هنگام عمر بن سعد پیش آمد و گفت: می توانی وصیت هایت را با من در میان بگذاری.

مسلم: از تو انتظار دارم طبق وصیتم عمل کنی.

ابن زیاد خطاب به عمر بن سعد گفت: عمل به وصیت های او بر تو واجب نیست؛ زیرا او با دست خود، خویشتن را به کشتن داده است.

مسلم: اسب و شمشیر مرا بفروش و هفت صد درهم قرضم را ادا کن و جسمم به خاک بسیار و نامه ای به حسین (علیه السلام) بنویس که بدین سوی نیاید.

ابن زیاد: چرا به این دیار آمده ای؟ آمده ای تا تفرقه در یکپارچگی جامعه ایجاد کنی.

مسلم: شما منکرات را رواج داده اید و معروف را تعطیل کرده اید و ما می خواهیم عکس آن رفتار کنیم. شما در جامعه همچون کسری و قیصر عمل می کنید (نظام فرهنگی طاغوت را اجرا می کنید) شما از کسانی هستید که در برابر خلیفه رسول خدا (علی بن ابیطالب (علیه السلام)) سر به شورش برداشدید. در برابر شما فقط این آیه را می خوانم که: { وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ } . (شعراء: ۲۲۷)

در این هنگام ابن زیاد نسبت به امام علی، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) ناسزا گفت.

مسلم: تو و پدرت به اینگونه حرفها سزاوارترید.

ابن زیاد: او را پشت بام ببرید و سرش را از تن جدا کنید.

پس از دقایقی، خواسته ابن زیاد توسط جلاد، به اجرا در آمد. (نک: ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، صفحات ۱۰۳ - ۹۷)

۲ - طفلان مسلم: (ابراهیم - محمد)

گرچه شهادت ابراهیم و محمد (طفلان مسلم) پس از واقعه عاشورا رخ داد ولی بنا به نقل مشهور، دستگیری آنان، که زمینه ساز شهادتشان بود، پیش از عاشورا صورت گرفت. براین اساس، می توان آنان را از شهدای پیشتاز عاشورا به حساب آورد.

سماوی، در ابصارالعین آورده است: از مسلم بن عقیل چهار پسر در نهضت عاشورا شهید شدند؛ محمد و ابراهیم که به عنوان «طفلان مسلم» شهرت دارند و محمد و عبدالله که در روز عاشورا، در کربلا به شهادت رسیدند. (نک: سماوی، ابصارالعین، ص ۲۲۳ و ۱۰۵؛ و نک: کمره ای، عنصر شجاعت هفتاد و دو تن و یک تن، ج ۳، ص ۱۶۴. در باره محمد پسر مسلم بن عقیل، شیخ طوسی در رجال خود و سید ضامن در تحفه الأظهر و شیخ اردبیلی در جامع الرواة نقل کرده اند که وی در کربلا به شهادت رسید، اما کسی برای مسلم پسری به نام ابراهیم ذکر نکرده است، به جز علامه مجلسی در بحار که برای آن مدرکی ارائه نداده و مرحوم شیخ عباس قمی در منتهی الآمال از وی نقل کرده است. (سید عبدالرزاق کمّونه حسینی، آرامگاه های خاندان پاک پیامبر، ترجمه صاحبی، ص ۳۰۲، چاپ آستان قدس رضوی))

البته، بنا به نوشته بعضی، حمیده بنت مسلم نیز در روز عاشورا، هنگام یورش سپاه ظلم به خیام امام(علیه السلام) به شهادت رسید. (نک: معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۶)

\*\*\*

اشاره شد که دو تن از پسران مسلم به نام های محمد (۷- ساله) و ابراهیم (۵ - ساله) نیز از ظلم یزیدیان در امان نماندند و کشته شدند.

مادر آن دو طفل، رقیه دختر امیرالمؤمنین(علیه السلام) است. بعضی از مقتل نویسان نوشته اند: طفلان مسلم، هنگام حمله لشکر عمرسعد به خیام امام، در روز عاشورا گریختند و پس از چندی اسیر و کشته شدند ولی بسیاری نوشته اند: طفلان مسلم همراه پدرشان وارد کوفه شدند و در هنگام بلوای کوفه مسلم آنان را به شریح قاضی سپرد و پس از شهادت مسلم اسیر گشتند و به زندان افتادند که پس از چندی از زندان گریختند ولی دو باره دستگیر شدند و توسط حارث به شهادت رسیدند. لیکن برخی از مورخان معتقدند طفلان مسلم در همراهی

اسرای کربلا وارد کوفه، و از طرف عبیدالله زیاد بازداشت شدند و... (سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۲، فصل فرزندان مسلم؛ امالی صدوق، مجلس ۱۹، صص ۷۶ - ۸۱، ح ۲)

## مدت زندان

در میان مورخان، مسأله مدت مکث طفلان مسلم در زندان کوفه، به گونه ای برجسته مورد توجه قرار نگرفته است ولی از بعضی عبارات می توان به دست آورد که حدود یک سال در زندان مانده اند.

در کتاب «نفس المهموم» (نفس المهموم، ص ۱۶۱) به نقل از امالی شیخ صدوق آمده است: چنان که سالی بر آمد، یکی از آنان به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمر ما به سرآید و بدن ما بیوسد...

در «معالی السبطين» (معالی السبطين، ج ۲، ص ۴۵) آمده است: «فلما طال بالغلامين المکث حتى صارا في السنة قال أحدهما لصاحبه: يا أخي قد طال بنا مکثنا و يوشک أن تفتنى أعمارنا و تبلى أبداننا».

از تعبیرهای «چنان که سالی برآمد» و «حتی صارا في السنة» به دست می آید که آن دو، حدود یک سال از عمرشان را در زندان به سر برده اند و سرانجام توسط مشکور آزاد شده اند.

## رهایی از زندان

در یکی از کتب مقتل آمده است: «آنگاه که یک سال از مدت حبس آنان سپری شد، یکی از آن دو برادر به دیگری گفت: ... هرگاه زندانبان آمد، خود را به او بشناسانیم، شاید آب و غذای ما را تغییر دهد، چون شب شد زندانبان برای آنان غذای هر شب را آورد، پسر کوچک از او پرسید: آیا محمد را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم! گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم و حال آن که خداوند برای او دובال قرار داد که با فرشتگان پرواز می کند. گفت: آیا علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم کسی را که پسرعموی پیغمبر و برادر او است. گفت: ای شیخ، ما از عترت محمدیم، ما فرزندان مسلم بن عقیلم که در دست تو اسیریم، از تو غذای خوب خواستیم به ما ندادی، آب سرد می خواهیم نمی دهی، زندان را بر ما ...» (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۰، باب ۳۸)

«فلما طال بالغلامين المکث حتى صارا في السنة، قال أحدهما لصاحبه يا أخي، قد طال بنا مکثنا و يوشک أن تفتنى أعمارنا و تبلى أبداننا فإذا جاء الشيخ فأعلمه مکاننا و تقرب إليه بمحمد (صلی الله علیه وآله) لعله یوسع علينا فی طعامنا و یزیدنا فی شرابنا فلما جنهما الليل أقبل الشيخ إليهما بقرصين من شعير و کوز من ماء القراح،

فقال له الغلام الصغير: يا شيخ أتعرف محمداً؟ قال: فكيف لا أعرف محمداً و هو نبى! قال: أفتعرف جعفر بن أبى طالب؟ قال و كيف لا أعرف جعفرأ و قد أنبت الله له جناحين يطير بهما مع الملائكة كيف يشاء. قال: أفتعرف على بن أبى طالب؟ قال: و كيف لا أعرف علياً و هو ابن عم نبى و أخو نبى! قال له يا شيخ، فنحن من عتره نبىك محمد(صلى الله عليه وآله) و نحن من ولد مسلم بن عقيل بن أبى طالب بيدك أسارى، نسألك من طيب الطعام فلا تطعمنا و من بارد الشراب فلا تسقينا و قد ضيقت علينا سجننا...»

آن دو، پس از شناساندن خود به مشکور زندانبان که شیعه بود، از زندان کوفه آزاد شدند.

مشکور در هنگام بازجویی گفت: چون آنان فرزندان پیامبر بودند آزادشان کردم. پس از این ماجرا، مشکور مورد غضب عبیدالله قرار گرفت و بر او پانصد تازیانه زدند که در اثر این شلاق ها بدرود حیات گفت(نفس المهموم، ص ۶۹؛ معالی السبطين، ج ۲، ص ۴۲؛ دمع السجوم، ص ۱۶۶) صاحب نفس المهموم از قول فرهاد میرزا در قمقام می نویسد: طفلان مسلم در کربلا شب یازدهم متواری و پس از چندی توسط مأموران عبیدالله دستگیر گردیدند و بعد، از زندان متواری گشتند. یکی از طفلان مسلم در خانه حارث خواب دید که پیامبر(صلى الله عليه وآله) خطاب به مسلم گفت: آیا دلت راضی شد که دو طفل خود را در میان دشمنان رها ساختی و آمدی؟ مسلم پاسخ داد: اینان فردا شب مهمان ما هستند. او هنگامی که از خواب بیدار شد نزدیک بودن شهادت خود را به برادر خود خبر داد. (نفس المهموم، ص ۶۹؛ معالی السبطين، ج ۲، ص ۴۳)

در برخی از کتب مقتل آمده است که حارث در آغاز به غلام خود دستور داد تا طفلان مسلم را بکشد، او از آن کار شانه خالی کرد و گفت از پیامبر(صلى الله عليه وآله) خجالت می کشم! حارث عصبانی شد و وی را کشت. پس از آن، همسر حارث دخالت کرد و به حمایت برخاست و حارث وی را مجروح نمود، پس پسر حارث به حمایت از مادر به حارث اعتراض کرد و حارث که در کوره خشم می گذاخت شمشیری برآورد و وی را از پای درآورد و سپس خود به کشتن آن دو طفل بی گناه اقدام کرد(نک: زندگانی امام حسین، عمادزاده، ج ۱، ص ۲۷۵؛ معالی السبطين، ج ۲، ص ۴۴) آنگاه که حارث در صدد قتل فرزندان مسلم برآمد.

آنان پیشنهادهایی به حارث دادند:

- ۱ - انتساب ما به رسول الله را در نظر بگیر و ما را رها کن. (حارث بدان توجه نکرد).
- ۲ - بر کودکی ما رحم کن و دست از ما بردار. (حارث گفت: اصلاً خدا در دلم رحم نیافریده است!).
- ۳ - ما را در بازار بفروش. (این پیشنهاد نیز پذیرفته نشد).
- ۴ - ما را زنده پیش عبیدالله برسان، شاید او بر ما ترحمی روا دارد. (قبول نکرد).
- ۵ - اجازه بده تا نماز بخوانیم. (بنا به قولی اجازه داد).

۶ - برادر بزرگ تر گفت: اول مرا بکش. (پذیرفت). (معالی السبطين، ج ۲، ص ۴۷ با تفاوتی مختصر)

حارث پس از کشتن آن دو، بدنشان را در آب شط کوفه انداخت و جهت دریافت جایزه، سرها را به دربار عبیدالله برد. نوشته اند که وقتی پیکر بی سر و خونین برادر بزرگ تر را در آب شط انداخت، بدن روی آب نمودار بود تا آن که بدن برادر دیگر بدان ملحق شد و سپس در آب ناپدید گشتند.

مرحوم علامه شیخ جعفر شوشتری در «خصائص الحسينیه» می نویسد: وقتی که چشم عبیدالله به سرهای آن دو نوجوان افتاد، عواطفش به جوش آمد و دستور داد در همان مکان سر حارث را نیز از تن جدا سازند.

حارث در میان راه، در برابر آزادی اش، ده هزار درهم به قاتل وعده داد، لیکن او نپذیرفت و گفت: حتی اگر حکومت کوفه را به من می دادند این قدر خوشحال نمی شدم. (خصائص الحسينیه، بخش فرزندان مسلم؛ معالی السبطين، ج ۲، صص ۴۴ و ۴۵)

آنقدر گرم است بازار مکافات عمل \*\*\* مرد اگر بینا بود هر روز محشر است

۳ - هانی بن عروه

پیشتر آوردیم که نخستین زمینه ساز نهضت عاشورا مسلم بن عقیل و پس از وی فرزندان او بودند و به تفصیل در مورد آنان نوشتیم. اکنون به سرگذشت یکی دیگر از تاریخ سازان و رجال برجسته تاریخ عاشورا، هانی بن عروه می پردازیم.

اعلمی در دائرة المعارف می نویسد: «هانی بن عروه مرادی، از قبیله مذحج، شیعه و مورد وثوق است. او همراه مسلم بن عقیل به شهادت رسید. از بزرگان شیعه بود و دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درک کرد و در نشست های آن حضرت حضور داشت». (دائرة المعارف، ج ۱۸، ص ۳۸۲، «هانی بن عروه المرادی المذحجی الإمامی الثقة الشهید بالكوفة مع مسلم بن عقیل، كان من اشراف الكوفة وأعيان الشيعة أدرك النبي وتشرّف بصحبته» و نیز نک: مامقانی، تنقیح المقال، ج ۳، صص ۲۸۸ - ۲۹۰، چاپ قدیم - ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۸)

بعضی می گویند: هانی نامه های مردم کوفه را در مکه به امام رساند. در ضمن باید توجه داشت که این هانی، غیر از آن هانی است که هانی بن هانی سبیبی نام داشت.

هنگامی که مسلم بن عقیل به عنوان نماینده امام (علیه السلام) مأموریت یافت تا در کوفه اوضاع را بررسی کند، به منزل هانی وارد شد (نک: ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۱۷۰) و البته در این باره که مسلم، در چه زمان و موقعیتی وارد خانه هانی شد، دیدگاه دیگری نیز به چشم می خورد؛ از جمله: مسلم که در خانه سلیمان بن سرد (امیرالتوابعین) مستقر شده بود و پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه، به منزل او وارد شد. اعلمی معتقد است که مسلم از خانه مختار به منزل هانی آمد؛ زیرا مختار دستگیر و حبس کرده بودند. (دائرة المعارف علمی، ج ۱۸، ص ۳۸۲)

ابوالفرج اصفهانی می نویسد: عبیدالله زیاد برای عیادت شریک بن اعور، که در منزل هانی بستری شده بود، رفت و شریک به مسلم پیشنهاد داد که عبیدالله را از پای درآورد و او پذیرفت لیکن پس از آن، از انجام این عمل سرباز زد و شریک از او پرسید: چرا او را نکشتی؟ مسلم گفت: دو چیز مانع شد:

۱ - هانی خوش نداشت این مرد در خانه او کشته شود.

۲ - حدیثی است از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) که آن حضرت فرمود: اسلام، کشتن غافلگیرانه (ترور) را منع کرده است و هیچ مسلمانی نباید غافلگیرانه کشته شود.

شریک در پاسخ گفت: وی مسلمان نبود بلکه فاسق و فاجر و کافر مکاری بود که کشتن وی منعی نداشت! ترجمه مقاتل الطالبیین، ص ۹۷؛ کامل، ج ۴، ص ۲۷) ناگفته نماند که ابن نما، در مشیرالأحزان (مشیرالأحزان، ص ۱۴) نقل می کند وقتی شریک پرسید چرا عبیدالله را نکشتی؟ مسلم فرمود: خانمی به من قسم داد که این کار را نکنم. هانی در جواب گفت: وای بر او که هم مرا به کشتن داد و هم خودش را.

بنابراین، جلوگیری هانی از قتل عبیدالله که ابوالفرج اصفهانی (نک: مقاتل الطالبیین، ص ۹۷) نوشته است، به نقل از دشمنان است و می تواند تهمتی برای آن بزرگوار باشد. نکته دیگر این که چطور غیر از ابوالفرج، کسی این روایت را از مسلم نقل نکرده است؟ (نک: رجال السید بحر العلوم، ج ۴، صص ۳۳ - ۳۶)

روزی عبیدالله در دارالاماره یادی از هانی کرد. گفتند او مریض است.

عده ای وساطت کردند تا او پیش عبیدالله بیاید. وقتی هانی بر عبیدالله وارد شد، عبیدالله به او گفت: گمان می کنی از پناه دادن مسلم خبر ندارم؟ هانی پناه دادن مسلم را انکار کرد. عبیدالله دستور داد تا جاسوس او معقل را آوردند و او جریان را فاش کرد. پس از آن، عبیدالله هانی را زندانی کرد. به دنبال آن، قبیله هانی با شمشیر اطراف دارالاماره را محاصره کردند، شریح قاضی قیام قبیله او را با رساندن خبر سلامت هانی خاموش کرد.

بعضی نوشته اند که عبیدالله از هانی خواست تا آدرس محل سکونت مسلم را فاش کند و هانی خودداری نمود.

ابن شهر آشوب می نویسد: ابن زیاد از هانی خواست تا مسلم را به او تسلیم کند، او گفت: چنین چیزی عملی نیست! و نیز گفت: «به خدا سوگند که برای من بزرگ ترین ننگ ثبت خواهد شد که با وجود بازوان سالم و نیروی کمکی فراوان پناهنده و میهمانم را تسلیم کنم». «و اللهِ عَلَيَّ اَعْظَمُ الْعَارِ اِنْ اُسْلِمَ جَارِي وَ ضَيْفِي وَ رَسُولَ بَنِ رَسُوْلِ اللهِ وَ اَنَا حَيُّ صَحِيحُ السَّاعِدِيْنَ كَثِيْرُ الْاَعْوَانِ»

پس از شهادت مسلم بن عقیل، به دستور عبیدالله هانی را از زندان به دارالاماره آوردند و دست و پایش را محکم بستند و او فریاد می زد: قبیله من کجایند؟ و نیز فریاد می کشید که عصا یا خنجری برایم نیست تا از خود دفاع کنم. در آن جلسه جلاد گفت: گردنت را پیش بیاور. هانی گفت: من در این باره سخاوتی ندارم. جلاد ضربه ای به آن حضرت زد.

هانی می گفت: { اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ } سپس جلاد ضربه ای دیگر وارد آورد تا اینکه هانی به شهادت رسید. او هنگام شهادت ۸۹ سال داشت. (نک: رجال السید بحر العلوم، صص ۳۳ - ۳۶)

شهادت یحیی فرزند هانی

بعضی از وقایع نگاران می نویسند: پس از شهادت هانی، پسرش یحیی بن هانی متواری شد و پس از ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا، به ایشان پیوست و در رکاب آن حضرت جنگید و به فیض شهادت نایل گشت. (رجال السید بحر العلوم، ج ۴، ص ۵۲، «لَمَّا قُتِلَ هَانِي مَعَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَرَأَى ابْنَهُ يَحْيَى وَ اخْتَفَى عِنْدَ قَوْمِهِ خَوْفًا مِنْ ابْنِ زَيْدٍ - لَعْنَةُ اللهِ - فَلَمَّا سَمِعَ بَنْزُولَ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) بِكَرْبَلَاءَ جَاءَ وَ انْضَمَّ اِلَيْهِ وَ لَزِمَهُ اِلَى اَنْ ثَبَتَ الْقِتَالُ يَوْمَ الطَّفِّ، فَتَقَدَّمَ وَ قُتِلَ مِنَ الْقَوْمِ رَجَالًا كَثِيْرَةً، ثُمَّ نَالَ شَرَفَ الشَّهَادَةِ - رَضْوَانَ اللهِ عَلَيْهِ»)

۴ - قیس بن مسهر صیداوی (عبدالله بن یقطر)

از رجال نامور در تاریخ عاشورا که زمینه ساز این نهضت بود، عبدالله بن یقطر است. در برخی از منابع قیس بن مسهر صیداوی و در برخی از منابع نیز بشیر بن مسهر صیداوی ذکر شده است.

دو اختلاف تاریخی: در میان مورخان، در مورد عبدالله بن یقطر، دو گونه اختلاف نظریه وجود دارد که عبارتند از:

۱ - نام او چیست؟

۲ - نامه او از سوی چه کسی بود؟

شیخ مفید(رحمه الله) در ارشاد از این مرد در یک فصل به نام قیس یاد می کند و در فصل دیگر به نام عبدالله بن یقطر.

می گویند، عبدالله بن یقطر، یا قیس بن مسهر صیداوی برادر رضاعی امام حسین(علیه السلام) بوده است. ارشاد مفید، صص ۲۲۰ و ۲۳) علامه محسن امین می نویسد: قیس بن مسهر صیداوی به امر امام(علیه السلام) همراه مسلم بن عقیل به سوی کوفه حرکت کرد، پس از چندی نامه مسلم را در مکه به امام رساند(اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۹) و سپس با نامه ای از آن حضرت به سوی کوفه آمد امام در این نامه نوشتند:

... در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه، از مکه به سوی شما حرکت کردم و چون پیک من به شما رسید، باید کمر متابعت برنیدید و اسباب کاروزار را آماده سازید و مهیای نصرت من باشید که به زودی خود را به شما می رسانم، والسلام.

راز ارسال این نامه این بود که: مسلم بیست و هفت روز قبل از شهادت خود به امام(علیه السلام) نامه ای نوشت و در ضمن آن، آمادگی مردم کوفه را جهت حمایت و بیعت با آن حضرت خاطرنشان کرد. البته جمعی از اهل کوفه نیز نامه هایی نوشته بودند و تأکید داشتند که در این جا صد هزار شمشیرزن برای نصرت تو مهیاست، هرچه زودتر خود را به شیعیان برسان. (معالی السبطين، ج ۱، صص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۲۴؛ دمع السجوم، ص ۱۸۵)

عبدالله (یا قیس) - سفیر امام(علیه السلام) در قادسیه به دست حصین بن نمیر، گرفتار شد. وی بی درنگ نامه را پاره کرد. او را نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد پرسید چرا نامه را پاره کردی؟

قیس جواب داد: تا تو از متن آن آگاه نشوی.

ابن زیاد گفت: نامه از چه کسی و برای چه کسانی نوشته شده بود؟

قیس گفت: از حسین؛ برای جماعتی از اهل کوفه و من نام آنها را نمی دانم.

ابن زیاد غضبناک شد و گفت: تو را رها نمی کنم تا اسامی آنان را فاش کنی و یا آن که بالای منبر بروی و بر حسین و برادر و پدرش ناسزا بگویی.

او گفت: نام های یاران امام(علیه السلام) را نمی گویم ولی مطلب دیگر را قبول می کنم. و آنگاه بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنا بر امام حسین و برادر و پدرش و اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) بر ابن زیاد و پدرش و بنی امیه لعن و نفرین نثار نمود و گفت: ای اهل کوفه من پیک حسین به سوی شما هستم. فرزند رسول الله عازم این دیار است، به سوی او بشتابید. (دمع السجوم، صص ۱۸۵ و ۱۸۶)

پس از این سخنان کوبنده، او را به دستور ابن زیاد از بالای بام قصر به پایین انداختند و به شهادتش رساندند. (جلاءالعیون، ص ۵۳۸، ص ۲۳۸؛ مقرر، ص ۲۰۶؛ ارشاد مفید، ج ۷۲، ص ۲۲۰ چاپ بصیرتی.)

در ارشاد اضافه شده است: آن بزرگوار را با دست های بسته از پشت بام پرت کردند و استخوان های بدنش خرد شد و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عمیر لخمی سرش را از بدن جدا کرد.

قیس همان کسی است که با پنجاه سوار نامه های جمعی از مردم کوفه را با پیمودن سیصد فرسنگ راه به مکه رساند و همراه مسلم بن عقیل به کوفه بازگشت و سپس نامه موفقیت مسلم را به حسین(علیه السلام) و نامه امام(علیه السلام) را به کوفه آورد که دستگیر شد.

امام حسین(علیه السلام) بعد از طی دویست فرسخ راه، چون خبر شهادت او را شنید، برای او اشک ریخت و این آیه را قرائت کرد: (آیت الله کوه کمره ای، عنصر شجاعت، ج ۱، ص ۱۸۲) { فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا }.

فرهاد میرزا در «قمقام» از مسعودی در «مروج الذهب» نقل می کند: هنگامی که پامام(علیه السلام) خبر شهادت مسلم بن عقیل، هانی و عبدالله بن یقطر را به همراهان خود داد، جمعی از همراهان آن حضرت که پانصد تن سواره و یک صد تن پیاده بودند، از امام(علیه السلام) جدا شدند. از این رو، امام با بقیه یاران خود مقداری آب برداشتند و حرکت کردند(نک: قمقام (فرهاد میرزا) ج ۱، ص ۲۴۹، بخش خروج امام به سمت عراق) آنچه در مروج الذهب آمده چنین است: «... فَعَدَلَ إِلَىٰ كَرْبَلَاءِ، وَ هُوَ فِي مِقْدَارِ خَمْسِ مِائَةِ فَارِسٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابِهِ رَ وَ نَحْوِ مِائَةِ رَاجِلٍ» همراهان امام(علیه السلام) شامل پانصد سواره و یکصد پیاده بوده اند. پس از عبارت فوق، از کثرت حضور لشکر عمر سعد در کربلا سخن به میان آورده است، لیکن متذکر نمی شود که این گروه یاران امام در چه مقطعی از تاریخ و در کجا از کنار امام پراکنده شدند و فقط می نویسد: «وَ كَانَ جَمِيعٌ مَنْ قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ بِكَرْبَلَاءَ سَبْعَةً وَ ثَمَانِينَ» (نک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱، طبع دارالمعرفه - بیروت)

مجموع یاران امام(علیه السلام) که به فیض شهادت نایل آمدند ۸۷ نفر بودند.

گرچه اعلی در «دایرة المعارف» از «بحار الأنوار»، (بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۰۹ طبع قدیم) نقل می کند که: «كَانُوا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ مَقْدَارَ أَلْفِ فَارِسٍ»؛ اصحاب امام حسین (علیه السلام) در آن هنگام حدود هزار سوار بودند. ولی توضیح نمی دهد که چه زمانی از امام حسین (علیه السلام) جدا شده اند.

قابل ذکر است که ابن شهر آشوب می نویسد: آنگاه که مسلم بن عقیل موفقیت خود را مشاهده کرد، نامه ای به امام حسین (علیه السلام) نوشت و وی را در جریان امور کوفه قرار داد و از او خواست تا به سوی کوفه حرکت کند. این نامه توسط عبدالله بن یقظر برای امام ارسال شده بود که توسط عمال عبیدالله زیاد دستگیر شد، او توسط ابن زیاد کشته شد. (نک: ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، نامه مسلم: «أَمَّا بَعْدُ: فَإِنِّي أَخْبِرُكَ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَكَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ كَذَا، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَالْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ النَّاسَ مَعَكَ وَليْسَ لَهُمْ فِي يَزِيدٍ رَأْيٌ وَلَا هَوَى...»)

ابن شهر آشوب از کسی که نامه امام را به طرف مردم کوفه آورد و دستگیر گردید، به نام قیس بن مسهر صیداوی یاد می کند.

#### ۵ - میثم تمّار

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: میثم فرزند یحیی، ایرانی، مکنی به ابوسالم، به رسم بردگان در مدینه، در میان قبیله بنی اسد زندگی می کرد. (شرح نهج البلاغه، ج ۲، صص ۲۹۱ و ۲۹۲)

میثم از زمینه سازان و پیشمرگان عاشورا است. ابن زیاد آنگاه که جامعه را آبتن تحوّل عظیم دید و ترسید که مردم به امام حسین (علیه السلام) پیوندند و بر ضدّ حکومت شام همصدا شوند، اقدام به دستگیری و کشتار یاران آن حضرت کرد. عبید الله میثم و نیز مختار را در بند کرد و در ۲۸ ذی قعدة (سال ۶۰) ده روز پیش از حرکت به سوی عراق، با وضعیتی سخت، به شهادت رساند.

بعضی از مورخان می نویسند: ده روز پیش از حضور سالار شهیدان - حسین بن علی (علیه السلام) در کربلا، حدود ۲۰ روز پس از شهادت مسلم و هانی، میثم تمّار توسط عبیدالله بن زیاد در کوفه به شهادت رسید. میثم تمّار در ضمن سخنان خود گفته بود: به خدا سوگند، این امت پسر دختر پیامبر را در دهم محرم الحرام خواهند کشت و دشمنان دین، آن روز را عید خواهند گرفت و سپس برای امام حسین (علیه السلام) گریست. (نک: میرزا ابوالفضل تهرانی، شفاء الصدور)

فضیل بن زبیر گوید: میثم تمار و حبیب بن مظاهر در نزدیکی محلّه ای از بنی اسد سواره با هم روبه رو شدند و با یکدیگر به گفتگو پرداختند. آن دو، به قدری به هم نزدیک شدند که گردن اسبانشان، به موازات هم درآمد.

حبیب گفت: من پیرمرد اصّلع (کسی که موهای قسمت پیشین سرش ریخته است) شکم بزرگ خرما فروش را می بینم که (نزدیکی دارالزرق کوفه) به جرم حبّ و دوستی خانواده نبوت به دار آویخته شده و شکم او را دریده اند و برچوبی آویخته اند.

میثم گفت: پس من هم به تو خبر دهم از مرد سرخ فامی که دارای دو گیسوی آویخته از دو سوی چهره است. او را می بینم که از کوفه برای یاری فرزند دختر پیامبر خارج شده و با فداکاری بی مانند خود، به این جرم شهید می گردد و سرش را در کوفه می گردانند. (قاموس الرجال، ج ۳، ص ۶)

جمعی از شاهدان که سخنان آنان (حبیب و میثم تمار) را می شنیدند گفتند: از این دو، دروغگوتر ندیدیم. پس از آن که آن دو رفتند. رشید هجری یکی دیگر از عاشقان علی (علیه السلام) سر رسید، سخنان آن دو را به او باز گفتند، او گفت: خدا رحمت کند برادرم میثم تمار را چرا نگفت که به آورنده سر حبیب، از کربلا به کوفه، صد درهم بیشتر از دیگران جایزه می رسد. شنوندگان با شگفتی گفتند: این مرد از آن دو دروغگوتر است ولی چیزی نگذشت که میثم تمار در کوفه به دار آویخته شد و پس از آن سر حبیب را در کوفه گرداندند. (نک: کشی، رجال ج ۱، ص ۲۹۲)

\*\*\*

علامه محسن امین می نویسد: میثم تمار، غلام زنی از قبیله بنی اسد بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) وی را خرید و آزاد کرد. نام پدر او یحیی بود (نک: امین، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۹۸) هنگامی که میثم به محضر امام رسید. حضرت از او پرسید: نامت چیست؟ پاسخ داد: سالم. امام فرمود: پیامبر به من خبر داد که نام تو از سوی پدرت که انتخاب نموده بود میثم است.

میثم گفت: خدا و رسول و امیرالمؤمنین (علیهم السلام) راست گفتند: پدرم مرا میثم نامید.

امام فرمود: چرا به همان نام که پدرت انتخاب کرده است باز نمی گردی؟ و تأکید کرد که نامت همان میثم باشد و میثم پذیرفت.

امام(علیه السلام) از عاقبت او و چگونگی شهادت و کیفیت پایداری اش خبر داد. حتی مکان دار و درخت مورد نظر را به او نشان داد. میثم زیر آن درخت همواره نماز می گزارد و به عمرو بن حُرَیث می فرمود: من همسایه ات خواهم بود و او گمان می کرد که میثم یکی از خانه ها در همسایگی وی را خواهد خرید.

در سال ۶۰ هـ. پس از مرگ معاویه، میثم به مدینه رفت و به دیدار امّ سلمه شتافت و خود را معرفی کرد. امّ سلمه به او گفت: پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) بارها از تو به امیرالمؤمنین سفارش هایی داشت. میثم احوال امام حسین(علیه السلام) را جویا شد، امّ سلمه گفت: در باغ مشغول کار است. او گفت: سلام مرا به حضرتش ابلاغ کنید. امّ سلمه عطری آورد و گفت محاسن خود را خوشبو کن و افزود: محاسن تو به زودی با خونت خضاب خواهد شد.

او از آنجا وارد کوفه شد و زمانی نگذشت که از سوی عبیدالله دستگیر گردید.

- وقتی آن درخت پیشگفته را بریدند، او دانست که شهادتش نزدیک است. او در جلسه عبیدالله، مورد بازجویی قرار گرفت. عبیدالله پرسید: این مرد همان کسی است که، علی را برگزید؟ و سپس گفت: «أَیْنَ رَبِّک؟»؛ «خدایت کجاست؟»، میثم پاسخ داد: «بِالْمِرْصَادِ لِكُلِّ ظَالِمٍ وَ أَنْتَ أَحَدُ الظَّالِمَةِ»؛ «خدا در کمین ظالمان است و تو یکی از آنان هستی».

عبیدالله گفت: عجم را جرئت تا بدان جاست که هر چه بخواهد بگوید؟!

ابن زیاد گفت: میثم! مولایت درباره من چه خبر داد؟

میثم گفت: مولایم خبر داد تو مرا به دار خواهی آویخت و دار من از سایر دارها کوچک تر است.

در همان حال، دهان مرا لجام خواهی زد و افزود مولایم جایگاه به دار آویخته شدن مرا به من نشان داد.

عبیدالله گفت: من باید خلاف پیشگویی او رفتار کنم. از این رو، میثم را در زندان هم بند مختار نمود. او در زندان به مختار گفته بود که تو آزاد خواهی شد ولی مرا به دار خواهند آویخت و این چنین شد. مردم پای دار میثم جمع شدند و او از فضایل علی سخن می گفت. به ابن زیاد خبر دادند که او تو را و خاندان بنی امیه را رسوا کرد. عبیدالله گفت: به دهانش لجام بزنید، (اول کسی را که در بالای دار لجام زدند، میثم بود). پس از سه روز با خنجر وی را ضربت زدند و او صدای تکبیر خود را بلند نمود؛ به طوری که از دهانش خون جاری شد و پس از چندی از بالای دار به دیار عالم ملکوت شتافت.

شیخ مفید(ارشاد، ص ۱۸۸) می گوید: ده روز مانده به ورود امام حسین(علیه السلام) به کربلا، میثم به شهادت رسید. او (میثم) خرما فروش بود؛ از این جهت او را تمّار می گفتند و همین لقب برایش ماندگار شد. میثم هنگام قتل مسلم بن عقیل در زندان به سر می برد.

تاسوعا

از روز دوم محرم الحرام، که سپاه نور به کربلا قدم نهاد، لشکر ظلمت نیز وارد آنجا شد. همواره بر تعداد آنان افزوده می شد و این فزونی به نمایش قدرت شبیه تر بود تا یک رزم جدّی و تمام عیار. ولی پس از هفتم محرم صحنه کربلا شاهد دگرگونی مهمی شد. تصمیم سردمداران لشکر ظلمت، بسیار مایوس کننده بود؛ به طوری که پانصد و به قولی چهارهزار سوار، میان شریعه فرات و سپاه امام حسین(علیه السلام) حایل شدند.

تعدادی از افراد امام، مانند فراس بن جعد و... یکی پس از دیگری از امام جدا شدند. پیشگیری از پیوستن هفتاد سوار از سلحشوران بنی اسد به دعوت حبیب بن مظاهر به سپاه نور از سوی لشکر کفر، و نیز نامه ای که شمر از کوفه برای عمر بن سعد و همچنین «امان نامه» ای که برای عباس بن علی و برادرانش آورده بود، (بلاذری، انساب الأشراف، ج ۲، صص ۱۸۹ - ۱۸۶) همه از یک تصمیم خونین در امر برخورد با پسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) حکایت داشت و پانصد سوار و به قولی چهارهزار سوار میان شریعه فرات و سپاه امام حایل شدند.

امام صادق(علیه السلام) در باره «تاسوعا» می فرماید: «تاسوعا روزی است که حسین(علیه السلام) و اصحابش در کربلا محاصره شدند» سپس فرمودند:

«بَابِي الْمُسْتَضْعَفِ الْغَرِيبِ»؛ (سَفِينَةُ الْبَحَارِ، ذِيلُ كَلِمَةِ تَسْعِ).

«پدرم، فدای آن مستضعف دور از وطن باد!»

آری؛ تاسوعا روز «محاصره» است.

علامه قزوینی در ریاض القدس نقل کرده که حضرت سکینه(علیها السلام) فرمود:

«عَزَّ مَاؤُنَا فِي يَوْمِ التَّاسِعِ مِنَ الْمُحَرَّمِ»؛

«در روز نهم محرم آب برای ما کمیاب شد».

وقتی که رفتیم به عمه ام زینب، جریان تشنگی خود را بگوئیم، دیدم:

«أَخِي الرَّضِيعُ فِي حِضْنِهَا وَ هِيَ تَارَةٌ تَقُومُ وَ تَارَةٌ تَقْعُدُ، وَ هُوَ يَضْطَرِبُ كَاضْطِرَابِ السَّمَكَةِ فِي الْمَاءِ»؛

«برادر شیرخوارم، در آغوش اوست. عمه ام از فرط تشنگی گاهی می ایستاد و گاه می نشست و آن کودک همانند ماهی در آب، نا آرام و بی قرار بود».

وقتی مرا دید تسلی داد و فرمود:

«صَبْرًا صَبْرًا يَا بَنَ أَخِي»؛

«فرزند برادرم! شکیبا باش، شکیبا باش»

من وقتی این صحنه را دیدم تشنگی خود را فراموش کردم. (ریاض القدس، ج ۲، ص ۲۵۴)

عمر بن سعد، جهت دریافت نظر نهایی ابن زیاد، در روز هشتم، نامه ای به او نوشت، و در آن یادآور شد: «خداوند آتش جنگ را خاموش نمود، امر امت را اصلاح کرد و حسین قول داد که به سرزمین خود بازگردد و یا مانند یکی از مسلمانان در جایی زندگی کند». (وقایع الأيام، صص ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸)

ابن زیاد در جواب عمر بن سعد نوشت: «بنگر که حسین و اصحاب او، براساس نظر من عمل می کنند یا خیر؟ اگر تسلیم شدند آنان را به سوی من گسیل دار و گرنه با آنان مقاتله و جنگ کن تا کشته شوند. سپس آنان را «مثله» کن. آنها مستحق این عقوبتند! اگر آنان را کشتی، برنعلشان اسب بتاز؛ زیرا آنان «عاق و ظلوم» اند. گرچه این عمل پس از کشته شدن آنان برایشان دردآور نیست، ولی قول مرا نادیده نگیر و بدان عمل کن!»

هنگامی که درخواست عبیدالله بن زیاد را به امام ابلاغ کردند، امام فرمودند:

«مَعَادَ اللَّهِ أَنْ أَنْزَلَ عَلَيَّ حُكْمَ ابْنِ مَرْجَانَةَ أَبَدًا». (بلاذری، انساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۸۳؛ وقایع الأيام - صص ۲۹۲، ۲۹۷ و ۲۹۸)

هنگامی که شمر نامه عبیدالله را به عمر بن سعد داد، عمر بن سعد پیش بینی کرد که امام حسین (علیه السلام) هرگز تسلیم نخواهد شد؛ زیرا روحیه پدرش در وجود اوست.

شمر به عمر بن سعد گفت: «جنگ را آغاز کن در غیر این صورت حکم را به من واگذار!»، عمر بن سعد گفت: «خود بدان اقدام خواهیم کرد».

\*\*\*

شمر که از آغاز در کربلا بود، وقتی دید در شب هشتم محرم جلسه ای میان حسین بن علی (علیهما السلام) و عمر بن سعد تشکیل شده، به کوفه رفت و به عبیدالله بن زیاد هشدار داد، از این رو عبیدالله در نامه ای به عمر بن سعد نوشت: «اگر نمی توانی کار را یکسره کنی، حکم سپهسالاری را به شمر واگذار». (وقایع الأيام، ص ۲۹۹)

عصر تاسوعا، امان نامه ای از سوی عبیدالله به حضرت عباس (علیه السلام) و برادرانش عرضه شد، لیکن اینان پاسخ دادند: «ما را نیازی به امان شما نیست، امان الهی بهتر از امان پسر سمیه است».

پس از ارسال این نامه، شمر پیش آمد و بانگ برآورد: «یا بنی اُختی اَنْتُمْ اَمِنُونَ»؛ «شما ای خواهرزادگانم! در امانید».

آنها پاسخ دادند:

«لَعَنَكَ اللهُ وَلَعَنَ اَمَانَكَ، لَئِنْ كُنْتَ خَالِنَا، اَتُؤْمِنُنَا وَاِبْنِ بِنْتِ رَسُوْلِ اللهِ لَا اَمَانَ لَهُ»؛ (الكامل، ج ۴، ص ۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۱۵)

«خداوند بر تو و امان نامه ات لعنت کند! اگر تو دایی ما هستی، به ما امان می دهی ولی برای پسر پیامبر خدا امانی نیست؟!»

\*\*\*

در عصر تاسوعا آنگاه که سپاه باطل به سوی لشکر حق حمله ای کرد، امام (علیه السلام) سر بر زانوی خویش نهاده، به خواب رفته بود. ناگهان صدای غمگین زینب (علیها السلام) از خواب بیدارش کرد. در همان لحظه، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به خواب دید که به او فرمودند: «فردا شب میهمان ما خواهی بود.»

امام به برادرش عباس فرمود: «يَا عَبَّاسُ ارْكَبْ بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي» طبق نوشته برخی از مورخان امام فرمود: «يا أَخِي ارْكَبْ بِنَفْسِي أَنْتَ» (بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۹؛ ارشاد، مفید، ص ۲۳۰) برادرم! جانم فدای تو باد! سوار بر مرکب شو و بین اینان چه می خواهند. عباس پاسخ داد: «بلکه، جان من فدای تو باد!».

و آنگاه همراه «زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر» و شانزده یا هیجده سوار، در مقابل لشکر عمر بن سعد قرار گرفتند و از آنان پرسیدند: «چرا ناگهان به حرکت درآمدید؟».

پاسخ دادند: «دستور امیر (ابن زیاد) است؛ عیب‌الله از شما می خواهد که یا جنگ را اختیار کنید و یا تسلیم را».

عباس (علیه السلام) فرمودند: «صبر کنید تا این مسأله را به برادرم گزارش دهم و نظر ایشان را جویا شوم».

امام (علیه السلام) به عباس فرمودند: «امشب را از آنان مهلت بگیر تا در پیشگاه خدا به نماز بایستیم و به دعا و استغفار پردازیم. چه، او می داند که من نماز، تلاوت قرآن و عبادت را دوست می دارم» («إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ؛ فَافْعَلْ لَعَلَّنَا نَصَلِّيَ لِرَبِّنَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ...»)

در احوال امام می نویسند:

«... فَقَامَ اللَّيْلُ كُلَّهُ يُصَلِّي وَ يَسْتَغْفِرُ وَ يَدْعُو وَ يَتَضَرَّعُ، وَ قَامَ أَصْحَابُهُ كَذَلِكَ، يُصَلُّونَ وَ يَدْعُونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ».

شیخ مفید، ارشاد، ص ۲۳۲)

«همه ساعات شب را در حال نماز و استغفار و دعا و تضرع در پیشگاه خدا به سربرد. و اصحاب آن حضرت نیز به نماز، دعا و استغفار پرداختند.»

عاشورا

ابن اثیر در «النهایه» ذیل واژه «عشر» آورده است: عاشورا روز دهم محرم را گویند و یک نام اسلامی است. (ابن اثیر، النهایه، ج ۳، ص ۲۴۰)

فیروز آبادی در قاموس، ذیل ماده «عشر» می نویسد: عاشوراء و عَشوراء و عاشور، دهم یا نهم محرم را گویند. (فیروز آبادی، قاموس المحيط، ج ۲، ص ۹۲)

بعضی از لغت دانان گفته اند: اینکه عاشورا یک اسم اسلامی است سخن بجا و درستی است؛ زیرا، کلمه عاشورا در مناجات موسای کلیم آمده است:

«خداوندا! چرا امت محمد را بر دیگر امت ها برتری بخشیدی؟ خداوند در پاسخ وی فرمود: به جهت ده ویژگی... و عاشورا.»

وقتی موسی(علیه السلام) پرسید عاشورا چیست؟! ندا رسید:

«عاشورا روز گریه و حالت گریستن بر فرزند محمد و روز سوگواری و عزاداری بر مصیبت فرزند مصطفی است.» (وَفِي حَدِيثٍ مُنَاجَاةِ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَام) وَقَدْ قَالَ: يَا رَبِّ لِمَ فَضَلْتَ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) عَلَى سَائِرِ الْأُمَمِ؟ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَضَلْتُهُمْ لِعَشْرِ خِصَالٍ. قَالَ مُوسَى: وَمَا تِلْكَ الْخِصَالُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا حَتَّى أَمَرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَعْمَلُونَهَا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالصَّوْمُ وَالْحَجُّ وَالْجِهَادُ وَالْجُمُعَةُ وَالْجَمَاعَةُ وَالْقُرْآنُ وَالْعِلْمُ وَالْعَاشُورَاءُ. قَالَ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَام): يَا رَبِّ وَمَا الْعَاشُورَاءُ؟ قَالَ: الْبُكَاءُ وَالتَّبَاكِيُّ عَلَى سِبْطِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَالْمَرْتَبَةُ وَالْعَزَاءُ عَلَى مُصِيبَةٍ وُلِدَ الْمُصْطَفَى. يَا مُوسَى مَا مِنْ عَبْدٍ مِنْ عِبْدِي فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ بَكَى أَوْ تَبَاكَى وَتَعَزَّى عَلَى وُلْدِ الْمُصْطَفَى (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِلَّا وَكَانَتْ لَهُ الْجَنَّةُ...» مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸)

بنابراین، پیش از اسلام از کلمه «عاشورا»، به معنای روز عزاداری حسین بن علی(علیهما السلام) یاد شده است.

عاشورا در تاریخ قبل از اسلام همواره مورد توجه اقوام و صاحبان اندیشه بوده و به عنوان یکی از «روزهای خدا» شهرت داشته است؛ «إِنَّ عَاشُورَاءَ يَوْمٌ مِنْ أَيَّامِ اللَّهِ». (المعجم لالفاظ الحديث النبوی، ماده «عشر»)

عاشورا کدامین روز از هفته بود؟

در این که عاشورا در چه روزی از هفته رخ داد، اختلاف نظریه وجود دارد:

- ۱ - گروهی نوشته اند روز جمعه به وقوع پیوست. (نک: مفید، ارشاد، ص ۲۳۳، چاپ اعلمی، بیروت)
- ۲ - برخی این رخداد را روز پنج شنبه می دانند. (نک: ملبوبی: الوقایع والحوادث، ج ۲، ص ۲۴۸)
- ۳ - تعدادی بر این باورند که روز دوشنبه بوده است. (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱. فی یوم عاشوراء فی یوم الجمعة فی سنه إحدى و ستین و یقال فی یوم عاشوراء یوم الإثنين)
- ۴ - بعضی روز چهارشنبه را نوشته اند. (علامه مجلسی، جلاء العیون، ص ۴۶۵)

۵ - و در بعضی روایات آمده است که عاشورا روز شنبه بهوقوع پیوسته است؛ «يَخْرُجُ الْقَائِمُ يَوْمَ السَّبْتِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ». (نک: سفینه البحار، ماده عشر)

شام عاشورا

صاحب عوالم می نویسد: امام(علیه السلام) در شام عاشورا، که به عنوان حل بیعت، با یاران سخن می گفت، پس از مطالبی کوتاه، به آنان فرمود:

«این تاریکی شب را برای خود شتر راهوار پندارید و از چشم دشمن دور شوید؛ زیرا آنان تنها مرا می جویند و اگر بر من دست یابند، با شما کاری نخواهند داشت. شما آزادید و من بیعت را از شما برداشتم؛ بنابراین، می توانید بروید.»

آنان یک صدا اظهار داشتند: «نه، به خدا قسم! هرگز چنین نخواهد شد.»

امام(علیه السلام) فرمود:

«فردا همه کشته خواهید شد و کسی نجات نمی یابد.»

یاران ابا عبدالله گفتند: «حمد، سزاوار خداوندی است که توفیق شهادت در کنار تو را به ما عنایت کرد.» (عوالم، ص ۳۵۰ «قادتنا» اثر آیت الله میلانی، ج ۶، صص ۳۴ و ۳۵)

در شب عاشورا، یاران امام چنان عاشقانه به عبادت پرداختند که به گفته راوی:

«لَهُمْ دَوَى كَدَوَى النَّحْلِ مَا بَيْنَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ وَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ». (مقتل الحسين، صص ۲۱۶ و ۲۱۷ - اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۱)

«آنان را زمزمه ای است چونان زمزمه ای که از کندوی زنبور عسل شنیده می شود. آن شب را گروهی در حال رکوع بودند، بعضی در سجود و بعضی در ذکر و دعا به سر بردند.»

نیز در حدیث آمده است:

«بأثوا قارئین ساجدین». (مقتل الحسین، صص ۲۱۶ و ۲۱۷ - اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۱)  
«آنان شب را در قرائت قرآن و سجده گذراندند.»

جمعی از سربازان عمر بن سعد با دیدن این حالت، متحوّل شدند و حدود ۳۲ تن به امام (علیه السلام) پیوستند.  
قمقام، ج ۱، ص ۳۸۶)

اعمال شب عاشورا

۱ - احیا در شب عاشورا

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در باره عظمت و اهمّیت عرفانی شب عاشورا فرمود:

«مَنْ أَحْيَا لَيْلَةَ عَاشُورَاءَ فَكَأَنَّمَا عَبَدَ اللَّهَ عِبَادَةَ جَمِيعِ الْمَلَائِكَةِ وَ أَجْرُ الْعَامِلِ فِيهَا كَأَجْرِ سَبْعِينَ سَنَةً». (بحار الأنوار،  
ج ۹۵، ص ۳۳۶)

«کسی که شب عاشورا احیا بگیرد، گویی به اندازه عبادت تمام فرشتگان عبادت کرده است و پاداش عبادت در  
آن شب، به اندازه پاداش هفتاد سال عبادت است.»

۲ - نماز (عملیات عرفانی) و دعا

ابن عباس گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: در شب عاشورا چهار رکعت نماز با کیفیت خاصّ

شام وداع

در آستانه شام عاشورا بود که سپاه کفر کیش حمله ناگهانی خود را به سوی خيام امام (علیه السلام) آغاز کردند،  
چنان که در فصل قمر بنی هاشم یادآوری شد، عباس به امر امام (علیه السلام) در برابر دشمن یک تنه ایستاد  
و پیشنهاد آن حضرت را به آنان ابلاغ کرد که در آن آمده بود: جنگ به فردا موکول شود تا ما امشب را به  
عبادت و دعا بگذرانیم و این چنین شد.

یکی از واقعه نگاران می نویسد: آن شب در خیمه گاه تاریخ سازان عاشورا از ذکر و دعا و غوغا بود: «بان الحسین وأصحابه تلك الليلة ولهم دوى كدوى النحل ما بين راع وساجد وقائم وقاعد»، (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۴).

او می افزاید: در پرتو این حالت معنوی و حلقه های ذکر بود که جمعی از یاران عمر سعد، هدایت یافتند و ۳۲ تن از آنان به سپاه امام (علیه السلام) ملحق گشتند: «فعبّر إليهم في تلك الليلة من عسكر عمر بن سعد إثنان وثلاثون رجلاً»، (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۴).

خوانده شود و پس از نماز دعای ویژه ای مورد توجه آن حضرت بوده است.

از نمازهایی که در شب عاشوار مورد توجه پیامبر بود، عبارت است از: چهار رکعت که در هر رکعت پس از حمد پنجاه بار سوره «قل هو الله أحد» خوانده می شود و پس از نماز ذکر صلوات بسیار بر محمد و آل محمد مورد تأکید است و نیز لعن و نفرین بر مخالفان آل محمد (علیهم السلام) و دعایی خاص نیز در کتاب بحار آمده است.

بنابراین، احیا و انجام نماز و پرداختن به دعا در شب عاشورا توسط یاران امام حسین (علیه السلام) در راستای دستورات فوق بوده است.

(بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۳۳۸، باب ۸، الأعمال المتعلقة بليلة عاشورا ; وسائل الشيعة، ج ۸، ص ۱۸۲، باب استحباب صلاة أول المحرم و...)

عَنْ النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله) : «تُصَلِّي لَيْلَةَ عَاشُورَاءَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ فِي كُلِّ رَكَعَةٍ الْحَمْدَ مَرَّةً وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خَمْسِينَ مَرَّةً فَإِذَا سَلَّمْتَ مِنَ الرَّابِعَةِ فَأَكْثِرْ ذِكْرَ اللَّهِ تَعَالَى وَ الصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِهِ وَ اللَّعْنَ لِأَعْدَائِهِمْ مَا اسْتَطَعْتَ.»

۳ - حضور در کربلا

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«مَنْ بَاتَ عِنْدَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) لَيْلَةَ عَاشُورَاءَ لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلْطَحًا بِدَمِهِ كَأَنَّمَا قُتِلَ مَعَهُ فِي عَرَصَةِ كَرْبَلَاءَ.» (وسائل الشيعة، ج ۱۴، ص ۴۷۷)

«کسی که شب عاشورا را در کنار قبر حسین (علیه السلام) تا صبحدم بیتوته کند، مانند کسی است که در کربلا همراه امام (علیه السلام) با دشمنان جنگیده است.»

ابن اثیر در الکامل می نویسد:

«فَلَمَّا أَمْسَوْا قَامُوا اللَّيْلَ كُلَّهُ يُصَلُّونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ وَ يَتَضَرَّعُونَ وَ يَدْعُونَ». (الکامل، ج ۴، ص ۵۹) «هنگامی که شب فرا رسید، همه به نماز، استغفار، تضرع و دعا در پیشگاه خدا پرداختند».

بلاذری در انساب الأشراف نیز می نویسد: وقتی شب فرا رسید حسین و یارانش، همگی به نماز، تسبیح، تهلیل، استغفار و دعا پرداختند؛

«وَلَمَّا جَنَّ اللَّيْلُ عَلَى الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَأَصْحَابِهِ قَامُوا اللَّيْلَ كُلَّهُ يُصَلُّونَ وَيُسَبِّحُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ وَيَدْعُونَ وَيَتَضَرَّعُونَ». (انساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۹۱)

شب عاشورا، شب یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صفین را تداعی می کرد؛ شبی که علی (علیه السلام) به دلیر مردان همراه خود توصیه کرد:

«أَلَا إِنَّكُمْ مُلَاقُوا الْعَدُوِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَاطِيلُوا اللَّيْلَةَ الْقِيَامَ وَ أَكْثَرُوا تِلَاوَةَ الْقُرْآنِ وَ اسْأَلُوا اللَّهَ الصَّبْرَ وَ النَّصْرَ»؛  
پرورش روح، ج ۲، ص ۳۸۱ مبحث حماسه عاشورا)

«هان! بدانید، به زودی با دشمن درگیر خواهید شد. پس امشب را بیشتر به نماز و تلاوت قرآن مشغول شوید و از خداوند صبر و نصرت بخواهید.»

عباس (علیه السلام) در اندیشه آینده

زهیربن قین شب عاشورا عباس بن علی (علیه السلام) را گریان دید، راز آن را جويا شد. عباس پاسخ داد: به حال اهل بیت حسین (علیه السلام) در شب آینده می اندیشم و می گریم. (سخنان امام حسین از مدینه تا کربلا - فصل ابوالفضل)

آن شب امام حسین (علیه السلام) نیز با خنجر، خارهای حوالی خیمه را بریدند و به کناری انداختند. وقتی سبب را پرسیدند، فرمود: فردا دختران من از روی همین خارها عبور خواهند کرد.

امام (علیه السلام) شب عاشورا در جمع یاران خود این چنین خطبه خواندند:

«با بهترین وجه به ستایش و ثنای خدا می پردازم و در همه حال، از خوشی و تلخکامی، خدا را شکر و سپاس می گویم. خدایا! تو را حمد می گویم که ما را به «نبوت» پیامبر(صلی الله علیه وآله) گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین فقیه و بینا ساختی و به ما گوش ها، چشم ها و دل ها (راه های درک حقایق) ارزانی داشتی و ما را در شمار مشرکان قرار ندادی.

اما بعد؛ من اصحابی برتر و اهل بیته نیکوکارتر و عامل تر به قانون صله رحم، از اصحاب و اهل بیت خود سراغ ندارم. خداوند همه شما را جزای خیر عنایت کند! (و افزودند) جدّم پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) مرا خبر داده، از آینده ام که به طرف عراق حرکت خواهم کرد و در سرزمینی به نام «عمورا - کربلا» نک: کتاب قادتنا «آیت الله میلانی» ج ۶، ص ۹۸) فرود خواهم آمد و در همان جا به شهادت خواهیم رسید و آن وعده نزدیک است. آگاه باشید! که من از فردا خبر دارم و به شما اذن رفتن از این سرزمین را می دهم. پس برخیزید و بروید و از ناحیه من آزادید. از پوشش تاریکی شب استفاده کنید و هریک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و از این سرزمین بروید و خدا همه شما را بهترین جزا عنایت کند! پس به سوی آبادی ها و شهرهای خود متفرّق گردید. این قوم فقط مرا می جویند. هنگامی که به من دست (یابند) با کس دیگر کاری ندارند». (مقتل الحسین، ص ۲۱۳) و (أثنی علی الله أحسن الثناء و أحمده علی السراء و الضراء اللّهمّ إنّی أحمدک علی أن أکرمتنا بالنّبوة و علّمتنا القرآن و فقّهتنا فی الدین و جعلت لنا أسمعاً و أبصاراً و أفئدة فاجعلنا من الشاکرین أما بعد فإنّی لا أعلم أصحاباً أوفی و لا خیراً من أصحابی و لا أهل بیت أبرّ و لا أوصل من أهل بیته فجزاکم الله عنی خیراً». بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱- «...وَإِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حُلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِمَامٌ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا و لِيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي و تَفَرَّقُوا فِي سَوَادِكُمْ و مَدَائِنِكُمْ فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونِي و لَوْ قَدْ أَصَابُونِي لِلْهَوَا عَنْ طَلَبِ غَيْرِي» المناقب، ج ۴، ص ۹۸ - «...ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَنِي عَقِيلٍ وَ قَالَ: حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِصَاحِبِكُمْ مُسْلِمًا، إِذْ هَبُوا فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ». کتاب لهوف)

امام سجاد(علیه السلام) می گوید: من از شکاف خیمه ام، سخنان پدرم را در جمع اصحاب می شنیدم، سکوت باشکوهی بود.

امام پس از سخنانی چند، با ابراز احساسات خالصانه یاران با وفا مواجه شد، لذا لب به سخن گشوده، فرمودند: «شما را بشارت دهم به جنت دنیوی. به خدا سوگند! ما به قدری که خدا می داند مکث و درنگ می کنیم تا آن قائم ما ظهور کند، او از دشمنان ما انتقام می گیرد و من و شما مشاهده می کنیم آنان را در زنجیرها و زندانها و انواع کیفرها...»

## تحلیلی از مسأله «حل بیعت»

در مسأله حلّ بیعت اختلاف چندانی به چشم نمی خورد و اختلاف در جدایی تعدادی از یاران از امام(علیه السلام) در شب عاشورا است که سه نظریه عمده به چشم می خورد:

۱ - در شب عاشورا جمعی از یاران از امام جدا شده، دست از یاری اش برداشتند.

۲ - هیچ کس از یاران امام از آن حضرت جدا نشدند.

۳ - جمعی از یاران از امام جدا شدند، ولی نه در شب عاشورا بلکه در میان راه.

در تحلیل حلّ بیعت، بهتر است ابتدا به تعداد شهدای کربلا اشاره کنیم و سپس به بیان دیدگاه و در آخر به اظهار نظر نهایی پردازیم. (روزنامه ها در صبح روز ۱۱ بهمن سال ۵۷ ساعتها پیش از حرکت امام خمینی(قدس سره) از پاریس به ایران، نوشتند ایشان به یاران خود فرمود: من بیعت خود را از شما برمی دارم جان خود را به خطر نیفکنید ما به سوی کار بزرگی می رویم (نقل از برنامه سلام صبح بخیر تلویزیون شبکه اول، ۷۹/۱۱/۱۱ اخبار بامدادی ساعت هفت صبح). (تردیدی نیست که گفتار امام خمینی(قدس سره) جمله درس هایی است که از عاشورا به یادگار دارد))

تعداد یاران امام حسین(علیه السلام) و شهدای کربلا

آیا در شب عاشورا، کسی از یاری امام حسین(علیه السلام) دست برداشت؟

در مورد تعداد یاران امام حسین(علیه السلام) در شب عاشورا اختلاف است؛ چنان که در باب جدایی و عدم جدایی یاران در شب عاشورا اختلاف به چشم می خورد.

علامه مجلسی(رحمه الله) این مسأله را یادآور می شود که: محفل و انس عرفانی یاران امام(علیه السلام) در شب عاشورا، موجب بیداری ۳۲ تن از سپاهیان عمر سعد و پیوستن آنان به امام شد. (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴)

فرهاد میرزا در قمقام می نویسد: امام حسین(علیه السلام) با ۱۸ تن از اهل بیت و ۶۰ تن از انصار، به کربلا وارد شد. (قمقام، ج ۱، ص ۳۳۵) همچنین سید بن طاووس در لهوف با نقل حدیثی از امام باقر(علیه السلام) بر این نکته پای می فشارد که تعداد یاران امام(علیه السلام) ۴۵ سواره و ۱۰۰ نفر پیاده بوده اند. او به جدا شدن

کسی از سپاه امام (علیه السلام) اشاره ای نمی کند. (لهوف، ص ۴۳، چاپ نجف. «فَرَوَى عَنْ الْبَاقِرِ (علیه السلام) أَنَّهُمْ كَانُوا خَمْسَةً وَ أَرْبَعِينَ فَارِسًا وَمِائَةً رَاجِلًا وَ رَوَى غَيْرُ ذَلِكَ.»)

ابن قتیبہ، مورخ نامی (۲۷۰ھ) می نویسد: «جمعی در شب عاشورا از یاری امام حسین (علیه السلام) دست برداشتند و تنها سیصد نفر باقی ماند.» (فریشلر، امام حسین و ایران، ص ۱۹۴)

البته برخی از مورخان نوشته اند: «همه رفتند و تنها چهل تن پیاده و سی و دوتن سواره باقی ماندند.»

مسعودی در مروج الذهب آورده است: یاران امام حدود پانصد نفر بودند که هشتاد وهفت نفر از آنان به شهادت رسیدند (مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱) ولی توضیح نمی دهد که افراد دیگر (غیر از شهیدان) چه زمانی و چگونه از امام جدا شدند. همین نویسنده در اثبات الوصیه، مبحث امام حسین (علیه السلام)، یاران امام (علیه السلام) را شصت و یک تن دانسته، می گوید همه آنان شهید شدند. (مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۶۲)

در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (علیه السلام)، در ذیل آیه ۳۴ سوره مبارکه بقره، آمده است: «جمعی از اصحاب امام در آن شب از آن حضرت جدا شدند.»

مرحوم سپهر نیز همین عبارت را در کتاب ناسخ التواریخ ترجمه کرده است، ولی بسیاری از مورخان نامور و سیره نویسان، بر این مسأله تأکید دارند که: «حل بیعت و اذن جدایی از امام، مورد استقبال یاران قرار نگرفت.» (طبری، ج ۲، ص ۳۱۸؛ ارشاد، ص ۲۳۱؛ ابن کثیر، بدایه، ج ۸، ص ۱۷۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۱؛ اعلام الهدی، ص ۲۳۵؛ روضه الواعظین، ص ۱۸۳؛ الکامل، ج ۴، ص ۵۷، ۵۷؛ لهوف ص ۴۰) و حتی مسلم بن عوسجه گفته است که: «وَمَا نَعْتَذِرُ إِلَى اللَّهِ فِي أَدَاءِ حَقِّكَ؟»؛ «اگر از تو جدا شویم، در باب ادای حق تو، در پیشگاه خدا چه عذری خواهیم داشت؟» و سپس همگان؛ از جمله اهل بیت نیز اظهار وفاداری کردند. (وقایع الأيام، صص ۳۳۶ و ۳۳۲)

امام سجاد (علیه السلام) می گوید: «در شب عاشورا پدرم همراهان و یاوران خود را یکجا جمع کردند و فرمودند:

«يَا أَهْلِي وَ شِيَعَتِي اتَّخِذُوا هَذَا اللَّيْلَ جَمَلًا لَكُمْ فَأَنْجُوا بِأَنْفُسِكُمْ، فَلَيْسَ يَطْلُبُونَ غَيْرِي، وَ أَنْتُمْ فِي حِلٍّ وَ سَعَةٍ مِنْ بَيْعَتِي وَ عَهْدِي الَّذِي عَاهَدْتُمْونِي عَلَيْهِ.»

«ای پیروان من، تاریکی شب را به سان شتری راهوار پندارید و خود را نجات دهید؛ زیرا آنان کسی را غیر از من طالب نیستند و شما از بیعت و پیمانی که با من بسته اید آزادید.»

آنگاه که یاران، سخن امام را شنیدند، همگی به یک زبان گفتند: «مولای ما! سوگند به خدا هرگز دست از دامن تو بر نمی داریم!» (خیابانی، وقایع الأيام، صص ۳۳۲ - ۳۳۶)

بلاذری می نویسد: «شب عاشورا کسی از امام جدا نشد، تنها در شب هفتم، سه شب قبل از شام عاشورا، هنگامی که موقعیت صحنه روشن شد «فراس جعه» از همراهی امام منصرف شد و امام (علیه السلام) هم به او اجازه رفتن داد. این مسأله هنگامی بود که پانصد سوار میان امام و شریعه فرات، فاصله انداخته، او را در محاصره بی آبی قرار داده بودند». (بلاذری، انساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۹۰)

دیدگاه ها

آنچه از تاریخ به دست می آید، آن است که دنیا پرستان با امام (علیه السلام) همراهی نداشتند و اگر ایامی را همراه آن حضرت سپری کردند، در هنگام مخمصه و حساس، آن حضرت را تنها گذاشتند و اختلاف در مکان و زمان این جدایی است که بعضی گفته اند پس از ملاقات سپاه امام با سپاه حر در میان راه بوده و بعضی بر این باورند که این جدایی، هنگام رسیدن خبر شهادت مسلم به امام (علیه السلام) در میان راه، منزل زباله، و یا شب عاشور بوده است. به نظر می رسد شب عاشورا این مسأله رخ نداده است.

آری؛ آنگاه که امام (علیه السلام) از مکه عازم کوفه بودند، در میان راه، پیش از برخورد با سپاه حر، در خطبه ای به یاران فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ أَتَانَا خَبْرُ فَطِيحٍ، قُتِلَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَ هَانِي بْنُ عُرْوَةَ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ يَقْطَرٍ، وَ قَدْ خَذَلْنَا شَيْعَتُنَا، فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنْصِرَافَ فَلْيَنْصِرِفْ فِي غَيْرِ حَرْجٍ، لَيْسَ عَلَيْهِ مِنْنا ذِمَامٌ. فَتَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْهُ، وَ أَخَذُوا يَمِيناً وَ شِمَالاً حَتَّى بَقِيَ فِي أَصْحَابِهِ الَّذِينَ جَاءُوا مَعَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَ نَفَرٌ يَسِيرٌ مِمَّنْ انْضَمُّوا إِلَيْهِ». (ارشاد، مفید، ص ۲۲۳)

پس از خطبه امام، همه رفتند، جز کسانی که از مدینه همراه امام آمده بودند و چندتن از دیگران، که در راه به امام پیوسته بودند.

ابن اثیر می گوید: «وقتی خبر شهادت مسلم و برادر رضاعی امام(علیه السلام) به ایشان ابلاغ شد، امام(علیه السلام) خطبه ای خواندند و به همگان خطاب کردند و فرمودند: «قَدْ خَذَلْنَا شَيْعَتَنَا...». پس از سخنان امام، اصحاب از چپ و راست متفرق شدند و تنها یارانی که از مکه با امام بودند، ماندند. (الکامل، ج ۴، ص ۴۳)

مقتل نویسان معتبر؛ از جمله سید بن طاووس می نویسد: «هنگامی که خبر شهادت مسلم به امام رسید و مطلب برای همراهان امام بازگو شد، همراهان طماع و اهل تردید، راه خود را از امام جدا کردند و تنها اهل بیت و شایستگان از اصحاب او ماندند.» (لهوف، ص ۳۲، چاپ نجف. «... حَتَّى بَلَغَ «زُبَالَةَ» فَأَتَاهُ فِيهَا خَبْرُ قَتْلِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، فَعَرَفَ بِذَلِكَ جَمَاعَةً مِمَّنْ تَبِعَهُ فَتَفَرَّقَ عَنْهُ أَهْلُ الْأَطْمَاعِ وَالْإِرْتِيَابِ، وَبَقِيَ مَعَهُ أَهْلُهُ وَخِيَارُ الْأَصْحَابِ.»)

برخی از مورخان نوشته اند که امام(علیه السلام) به برادرش - عون - دستور دادند: «به هرکس که جدا می شود، پنج دینار به عنوان خرجی راه بپردازد.» (امام حسین و ایران، ص ۱۹۴، معالی السبطين، ص ۲۰۷)

طبری(طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۴) می نویسد: امام در منزلگاه بیضه، در جمع یاران و سپاه حرّ، خطبه ای ایراد کرد و در پایان آن فرمود:

«فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَنَقَضْتُمْ عَهْدَكُمْ وَخَلَعْتُمْ بَيْعَتِي مِنْ أَعْنَاقِكُمْ فَلَعَمْرِي مَا هِيَ لَكُمْ بُنْكَرٌ، لَقَدْ فَعَلْتُمُوهَا بِأَبِي وَأَخِي وَابْنِ عَمِّي مُسْلِمًا.»

«من اسوه شمایم و اگر مانند من عمل نکنید و عهد پیمانتان را نادیده بگیرید و بیعتم بشکنید، به جان خودم سوگند که این در نظر شما امر ناپسندی نیست؛ زیرا شما با به پدر، برادر و پسر عمویم مسلم چنین معامله ای را کردید.»

این مطالب نشان می دهد که بی وفایانی در کنار امام بودند و از او جدا شدند؛ زیرا کلام امام در جمع عشاق، در شب عاشورا، حکایت از آن دارد که یاران امام یک دست و همگان مورد اعتماد آن حضرت بوده اند. میان این دو سخن، تفاوت فاحشی است و از آن به دست می آید که افرادی قبل از شب عاشورا از امام(علیه السلام) جدا شدند.

حدیث معروفی از حضرت سکینه(علیها السلام) نقل شده که می گوید:

«در شب عاشورا آنگاه که پدرم به یاران گفتند: «در این لحظه هدفی جز قتل من و کسانی که به همراه من جهاد می کنند، ندارند» («الآن لیس لهم مقصد إلا قتلی وقتل من يُجاهد بين يدي...») پدرم سر به پایین گرفت و آنان ده نفر، ده نفر و گاهی بیست نفر، بیست نفر رفتند.» (وقایع الأيام، ص ۳۲۴)

از میان معاصرین نیز علامه تستری صاحب «قاموس الرجال» (قاموس الرجال، ج ۴، ص ۴۸۷، باب الزاء) در شرح حال زهیر بن قین می نویسد: «... إِنَّهُ قَالَ (عليه السلام) فِي مَسَاءِ التَّاسِعِ: هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا»، كِنَايَةُ عَنْ أَنَّهُ (عليه السلام) رَفَعَ الْبَيْعَةَ عَنْهُمْ فَيَذْهَبُوا حَيْثُ شَاءُوا. وی در ادامه همین کلام می نویسد: «زهیر برخاست و گفت: دوست دارم در راه تو هزاران بار کشته شوم» اگر کسی از امام جدا شده بود، مورد اشاره قرار می گرفت.

حقیقت امر همان است که، امام (علیه السلام) در میان راه واقعیت را با آنان در میان گذاشتند و بعضی از آنها، از امام جدا شدند.

هرچند که امام در شب عاشورا نیز مسأله انصراف را بزرگوارانه پیش کشیدند، لیکن کسی در این مرحله، از امام جدا نگشت.

مؤید این نظر حداقل، نکات ذیل است:

- ۱ - نگهبانان عمر بن سعد که تمام حوالی آن منطقه را زیر نظر داشتند، در باره برخورد با جدانشدگان از کاروان امام، گزارشی ارائه نداده اند.
- ۲ - در تاریخ مشاهده نشده که کسی از جدانشدگان، در شرح خاطرات خود گفته باشد من در شب عاشورا از امام جدا شدم.
- ۳ - مقتل نویسان مورد اطمینان نیز، مسأله رفتن همراهان در شب عاشورا را نفی کرده اند. (هرچند بعضی در این باره سکوت را برگزیده اند).
- ۴ - در سخنان هیچ یک از یاران، که اظهار وفاداری کرده اند، کنایه ای از رفتن دیگران و یا گلایه ای از آنان نیست. بی شک اگر کسی یا جمعی جدا می شد، در اظهار وفاداری یاران منعکس می گردید.
- ۵ - مقتل نویسان پیوستن ۳۲ تن از سپاه عمر بن سعد به سپاه امام را گزارش کرده اند (بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۴۹۴) بدیهی است اگر کسی از سپاه امام جدا می شد، آن را نیز می نوشتند.
- ۶ - امام (علیه السلام) در جمع یاران در شب عاشورا فرمودند: من کسی را با وفاتر و بهتر از اصحابم نمی شناسم و اصحاب کسی را از حیث نیکی و پرداختن به صله رحم، همسنگ اصحاب خود نمی یابم؛

«...فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي، وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ». (الكامل، ج ٤، ص ٥٧)

به دنبال این سخن بود که امام(علیه السلام) سخن از حلّ بیعت به میان آورد. و شرح آن پیشتر گذشت و این سخن گواه است بر عدم استحکام حدیث جدایی یاران در شب عاشورا.  
٧ - بلاذری در انساب الأشراف و دیگران؛ از جمله: محدث قمی، در دو اثر معروف خود، (منتهی الآمال و نفس المهموم) روایات فرار برخی از یاران از کنار امام در شب عاشورا را ذکر نکرده اند.

همچنین دکتر محمد ابراهیم آیتی در کتاب «بررسی تاریخ عاشورا» در این مورد، می نویسد: «شیخ مفید، طبری، ابوالفرج و ابن کثیر این خطبه را نقل کرده اند، ولی هیچ نگفته اند که در این هنگام، کسی از اصحاب، از کنار امام، رفته باشد». (بررسی تاریخ عاشورا، مجلس چهارم، ص ٦٩)

علامه مجلسی(رحمه الله) نیز در جلاءالعیون، خطبه فوق را اصل قرار داده، از حدیثی که مفاد آن «برخی رفتند» می باشد، با بی اعتنایی خاص به عنوان «قیل» یاد کرده است.

در شب عاشورا، زینب(علیها السلام) با افسردگی ویژه ای رو به امام(علیه السلام) کرده، گفتند: «آیا یاران را آزموده ای تا تو را فردا تحویل دشمن ندهند؟!»

علامه نراقی در طاقدیس، راجع به «حل بیعت» از سوی امام(علیه السلام) و پاسخ یاران چنین می سراید:

گرد آورد آن شهنشاه سترگ \*\*\* جمله اصحاب از خرد و بزرگ  
ازبرادر و زبرادر زادگان \*\*\* هم ز فرزندان و یاران جملگان  
گفت با ایشان که ای آزادگان \*\*\* ای همه از طینت ما زادگان  
ای همه از خاک علیین پاک \*\*\* ای همه در خاک مهر تابناک  
بیعت خود از شما برداشتم \*\*\* من شما را با شما بگذاشتم  
این شب تار است و دشت بیکران \*\*\* راه ها پیدا به اطراف جهان  
دشمنان در خواب ظلمت پرده دار \*\*\* راه های روشن اندر هرکنار  
با من اینان را سرکار است و بس \*\*\* چون که من هستم نجویند هیچ کس  
بهر من این آسیا در گردش است \*\*\* بهر من این سیل اندر جنبش است  
چونکه جانبازان میدان وفا \*\*\* این شنیدند از شه ملک صفا  
جمله یکبار آمدند اندر خروش \*\*\* لجه دریای عشق آمد به جوش  
جمله گفتند ای خلیفه کردگار \*\*\* ای جمال حق ز رویت آشکار

جسم خوش باشد فدای جان شود \*\*\* از برای جان خود قربان شود

(طاقدیس، ص ۴۲۲)

دلداری خواهر

ابن اثیر می نویسد: در شب عاشورا هنگامی که امام(علیه السلام) مشغول تیزکردن شمشیر بودند، این چنین زمزمه می کردند:

يا دَهْرُ أَفَّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ \*\*\* كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ  
مِنْ طَالِبٍ وَصَاحِبِ قَتِيلٍ \*\*\* وَالذَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ  
وَكُلُّ حَيٍّ فَإِلَى سَبِيلٍ \*\*\* مَا أَقْرَبُ الْوَعْدُ إِلَى الرَّحِيلِ!

راوی می گوید: زینب(علیها السلام) با شنیدن این اشعار، اختیار از دست داد و به سوی حسین حرکت کرد و فریاد برآورد:

«وَأَكْلَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ، الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ، وَأَبِي عَلِيٌّ، وَ أَخِي الْحَسَنُ، يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِينَ وَ  
ثَمَالَ الْبَاقِينَ».

امام(علیه السلام) بدو نگریست و فرمودند:

«يَا أُخْتَاهُ! لَا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكَ الشَّيْطَانُ».( بلاذری، انساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۹۱)

سخنانی میان امام حسین(علیه السلام) و خواهرش رد و بدل شد. زینب(علیها السلام) با شنیدن کلام امام حسین(علیه السلام) که فرمود:

«لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ»;

«اگر پرنده قطا را به حال خود وامی گذاشتند می خوابید.»(ضرب المثل معروفی است میان عرب)

آنچنان بی تاب شد که بر زمین افتاد. امام(علیه السلام) برخاسته، روی خواهر خود زینب آب پاشیدند و او را به هوش آوردند و فرمودند: «(خواهرم!) همه ساکنان زمین می میرند و همه اهل آسمان از بین می روند و همه چیز فانی می شود، جز پروردگار متعال، پدرم، مادرم، برادرم که بهتر از من بودند، از دنیا رفتند و پیامبر اسوه من و تمام آنان است.» «... وَأَعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ، وَأَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقُونَ، وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، أَبِي خَيْرٌ مِنِّي وَأُمِّي خَيْرٌ مِنِّي وَأَخِي خَيْرٌ مِنِّي وَلَهُمْ لِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ» الإرشاد، ج ۲، ص ۹۳ والکامل، ج ۴، ص ۵۹

آنان که مال دیگران بر ذمه دارند از لشکر من جدا شوند

امام(علیه السلام) و یارانش، چون آب در خیمه ها نایاب شد، نماز صبح عاشورا را با تیمم و به جماعت برگزار کردند. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۶۱) و پس از نماز، حضرت خطبه ای کوتاه فرمودند:

«أَشْهَدُ أَنَّهُ قَدْ أَذِنَ فِي قِتَالِكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْبِرُوا» (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۷)

سپس صفوف یاران خود را برای جهاد در راه خدا مرتب کرد(منتهی الآمال، صص ۲۴۸ و ۲۴۹) و دستور داد منادی در میان یاران ندا دهد و به آنان بگوید: «هرکس مال دیگران را بر ذمه دارد، از لشکر من جدا شود». (احقاق الحق، علامه شوشتری، ج ۱۱، ص ۴۳۷)

خاطره صفین در کربلا

عصر روز دوم محرم الحرام، کاروان عاشورا، به سرزمین کربلا قدم نهاد. امام(علیه السلام) با دیده ملکوتی و حقیقت آشنای خود، به آینده کاروان و کربلا نظری افکند و فرمود:

«این جا، جایگاه گرفتاری ها و مشکلات است. این جا سواره ها، زمین گیر خواهند شد. این جا محل بارانداز ما است، قتلگاه مردان ما و محل ریختن خون های ما است.» «هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ، هَيْهُنَا مَنَاخُ رِكَابِنَا، وَ مَحْطُ رِحَالِنَا، وَ مَقْتَلُ رِجَالِنَا، وَ مَسْفَكُ دِمَائِنَا» علامه شوشتری - مواعظ، مجلس سوم، ص ۵۸

امّ کلثوم(علیها السلام) - خواهر امام حسین(علیه السلام) - گفت: زمین خوفناکی است. دلم در اضطراب است! امام به او نگریست و خاطره ای را اینگونه بیان کرد:

«هنگامی که در رکاب پدرم به صفین می رفتیم، در راه (همین جا) بارانداز کردیم. پدرم که در کنار برادرم - حسن (علیه السلام) - قرار داشت، اندکی به خواب رفت، سپس بیدار شد؛ ولی می گریست! برادرم راز گریه ایشان را جويا شد. پدرم پاسخ داد: در خواب دیدم که این صحرا، دریایی از خون است و حسین من در میان آن دست و پا می زند، ولی کسی به فریاد او نمی رسد! در این هنگام، پدرم به من نگاه کرده، گفت: «كَيْفَ تَكُونُ يَا أبا عَبْدِاللهِ إِذَا وَقَعَتْ هَيْهُنَا الْوَأَقَعَةُ؟»؛ «چه خواهی کرد ای اباعبدالله! در صورت وقوع آن واقعه؟» گفتیم: «صبر می کنم»

نفرین امام

پیش از آغاز نبرد، آنگاه که سپاه عمر بن سعد مہمیای جنگ شدند، امام (علیه السلام) بریر بن خضیر را برای نصیحت دشمنان، به جانب آنان فرستاد، ولی آنان گوش به موعظه ها و تذکرات وی ندادند. بعد از او خود امام، سوار بر ناقه و به قولی، سوار بر اسب خود شد و در مقابل لشکر دشمن حضور یافت. خطبه ای خواند و آنان را نصیحت کرد، رهنمود داد، و سرزنش نمود و (آنگاه که آنان را غرق در غفلت یافت) فرمود:

«ای بردگان امت، ای جمعیت ویژه (تافته جدا بافته)، ای پاره کنندگان قرآن، ای تحریف گران حقیقت، ای بقایای گناهان، ای باد دهن شیطان، ای نابود کنندگان سنت ها، آیا این قوم (یزید و یارانش) را کمک و حمایت می کنید و ما را تنها می گذارید؟

«این آدم بدکاره، پسر بدکار مخیرم کرد میان مرگ و ذلت و البته زیر بار ننگ و ذلت رفتن از ما به دور است؛ زیرا خدا، رسول، مؤمنان و دامن های آزاده و پاک زادگان، رفتن زیر بار ننگ و ذلت را از ما نمی پذیرند.»  
 «فَسُحْقًا لَكُمْ يَا عبيدِ الأُمَّةِ، وَ شِدَادًا للأُحْزَابِ، وَ نَبَذَةً لِكِتَابِ، وَ مُحَرَّفِي الكَلِمِ، وَ عَصَبَةَ الأَثَامِ، وَ نَفْثَةَ الشَّيْطَانِ، وَ مُطْفِئِي السُّنَنِ، أ هُوَلاءِ تَعْضُدُونَ وَ عَنَّا تَتَخَذُلُونَ؟ أَلَا إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السَّلَّةِ وَالدَّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ، يَا بِي اللهُ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ حُجُورٌ وَطَهَّرَتْ...»

و در پایان همین خطبه، امام آنان را در سه جمله نفرین کرد:

۱ - خدایا! باران رحمت را از آنان دریغ دار ۲ - قحط سالی دوران یوسف را بر آنان تحمیل کن! ۳ - غلام ثقیف (حجاج بن یوسف ثقفی) را بر آنان مسلط گردان (اللَّهُمَّ أَحْبِسْ عَنْهُمْ قَطَرَ السَّمَاءِ، وَ ابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسِنَى يُوسُفَ، وَ سَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلامَ ثَقِيفٍ فَيَسُومَهُمْ كَأَسَا مُصَبَّرَةً فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا...)) و سپس امام از آنان فاصله گرفت و وقتی به خیمه بازگشت، عمر بن سعد با انداختن تیری به سوی خیم، فرمان جنگ را عملاً صادر کرد.

آغاز جنگ و شهدای گروه اول:

صبح عاشورا عمر بن سعد در کنار پرچمدار سپاه خود قرار گرفت، تیری به کمان گذاشت و لشکر امام حسین(علیه السلام) را نشانه رفت و گفت: «ای مردم! گواه باشید، اوّل کسی که تیر به لشکر حسین انداخت من بودم!»

آنگاه لشکرش به پیروی از وی، یاران اباعبدالله(علیه السلام) را تیرباران کردند که به قول سیدبن طاووس(رحمه الله) تیر مانند باران بر سر یاران آن امام(علیه السلام) می ریخت. حضرت در آن حال رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «مهیّا شوید و برخیزید به سوی مرگی که چاره ای نیست خداوند در این مقاتله شما را مورد رحمت خود قرار دهد!»

در گزارشی آمده است جمعی از یاران امام حسین(علیه السلام) شربت شهادت نوشیدند که مرحوم محدّث قمی نام آنان را بدین ترتیب آورده است:

- ۱ - نعیم بن عجلان
- ۲ - حمران بن کعب
- ۳ - حنظله بن عمرو شیبانی
- ۴ - قاسط بن زهیر
- ۵ - مقسط
- ۶ - کنانه بن عتیق
- ۷ - عمرو بن مشیعه تمیمی
- ۸ - ضرغامه بن مالک تغلبی
- ۹ و ۱۰ - عامر بن مسلم عبدی و مولای او
- ۱۱ - سالم
- ۱۲ - سیف بن مالک نمری
- ۱۳ - عبدالرحمان ارجبی
- ۱۴ - حباب بن عامر التیمی
- ۱۵ - عمرو الجُندعی
- ۱۶ - حلاس بن عمرو
- ۱۷ - نعمان بن عمرو

۱۸ - سوّار بن ابی عمیر فهمی که مجروح گشت و او را اسیر کردند و بعد از مدتی در حالی که در بند و بیمار بود وفات نمود.

- ۱۹ - عمّار بن ابی سلامه  
 ۲۰ - زاهر بن عمرو  
 ۲۱ - جبلة بن علی الشیبانی  
 ۲۲ و ۲۳ - مسعود ابن الحجاج التیمی و پسرش  
 ۲۴ - زهیر بن بشر الخثعمی  
 ۲۵ - عمّار بن حسان  
 ۲۶ - مسلم بن کثیر ازدی  
 ۲۷ - زهیر بن سلیم  
 ۲۸ و ۲۹ - عبدالله و عبیدالله (پسران زیدبصری)  
 ۳۰ - جندب بن حجر کندی خولانی  
 ۳۱ - جنادة بن کعب انصاری  
 ۳۲ - عمرو بن جناده  
 ۳۳ - سالم بن عمرو  
 ۳۴ - قاسم بن حبیب ازدی  
 ۳۵ - بکر بن حیّ تیمی  
 ۳۶ - جُوین ابن مالک التیمی  
 ۳۷ - امیة بن سعد الطائی  
 ۳۸ - عبدالله بن بشر  
 ۳۹ - بشر بن عمرو  
 ۴۰ - حجاج بن بدر بصری  
 ۴۱ - قعنب بن عمر نمری بصری

۴۲ - عاذ بن مجمّع بن عبدالله عائذی و ده نفر از غلامانش به نام های: اسلم بن عمرو - قارب بن عبدالله دثلی منجج بن سهم - سعد بن حرث - نصر بن ابی نیرز - حرث بن نبهان و چند تن دیگر، که نام آنان مشخص نیست. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۴. ابن شهر آشوب نیز نامهای شهدای کربلا را اینگونه آورده است: نعیم بن عجلان، عمران بن کعب بن حارث الأشجعی، حنظلة بن عمرو الشیبانی، قاسط بن زهیر، کنانه بن عتیق، عمرو بن مشیعة، ضرغامه بن مالک، عامر بن مسلم، سیف بن مالک النمیری، عبدالرحمن الأرحبی، مجمع العائذی، حباب بن حارث، عمرو الجندی، الجلاس بن عمرو الراسبی، سوار بن ابی حمیر الفهمی، عمار بن ابی سلامه الدالانی، النعمان بن عمرو الراسبی، زاهر بن عمرو مولی ابن الحمق، جبلة بن علی، مسعود بن الحجاج، عبد الله بن عروة الغفاری، زهیر بن بشیر الخثعمی، عمار بن حسان، عبد الله بن عمیر، مسلم بن کثیر، زهیر بن سلیم، عبد الله، عبید الله ابنا زید البصری، عشرة من موالی الحسین (علیه السلام)، اثنان من موالی امیر المؤمنین (علیه السلام) )

پیش از شروع جنگ، امام(علیه السلام) در برابر سپاه دشمن قرار گرفت و به عنوان اتمام حجت، سخن آغاز کرد ولی آنان سر و صدا راه انداختند تا کسی سخن امام را نشنود. امام(علیه السلام) به آنان فرمود: راز این مسأله که به سخن من گوش نمی دهید در آن است که شکم شما از لقمه حرام پر شده است «فَقَدْ مَلَأْتُمْ بُطُونَكُمْ مِنَ الْحَرَامِ»؛ پس از آن کمی آرامش ایجاد شد و امام(علیه السلام) به سخنان مبسوطی پرداختند. (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۲)

حضرت در حالی که فرزندش علی اکبر، وی را همراهی می کرد، لشکر کفر را مخاطب ساخت و گفت:

«أَتَطْبُونِي بِقَتِيلٍ؟ - أَوْ بِمَالٍ اسْتَهْلَكْتُهُ؟ أَوْ بِقِصَاصٍ مِنْ جِرَاحَةٍ جَرَحْتُمَهَا؟» (بلاذری، انساب الأشراف، ص ۱۹۳)

«آیا کسی از شما را کشتم که خون او را طلب می کنید، اموالی از شما را نابود کرده ام، جراحاتی بر شما وارد ساخته ام؟»

کسی جواب نداد، امام «شبت» و «قیس» را صدا زد و فرمود: «مگر شما مرا دعوت نکردید؟» گفتند «خیر...». در این هنگام، - طبق نقل بلاذری - حرّ بن یزید ریاحی که از جریان دعوت نامه های آنان آگاهی داشت، به طور رسمی به سپاه نور پیوست و در برابر لشکر کفر، به ارشاد و نصیحت پرداخت که ناگهان، عمر بن سعد رسماً نبرد را با انداختن تیری به سوی سپاه نور آغاز کرد.

نماز و عاشورا

اندیشمند بزرگ اسلامی، سید بن طاووس (متوفای سال ۶۶۴) در کتاب معروف خود «اللّهوف» می نویسد: «هنگامی که نامه های مردم کوفه در مکه نزد امام(علیه السلام) جمع شد، آن حضرت در کنار کعبه، بین رکن و مقام، ابتدا نماز گزارد و آنگاه پاسخ نامه کوفیان را داد. (اللّهوف، ص ۱۶، چاپ مطبعة الحیدریه، نجف. «...فَعِنْدَهَا قَامَ الْحُسَيْنُ (علیه السلام) فَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ وَسَأَلَ اللَّهَ الْخَيْرَةَ فِي ذَلِكَ، ثُمَّ طَلَبَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَأَطْلَعَهُ عَلَى الْحَالِ وَكَتَبَ مَعَهُ جَوَابَ كُتُبِهِمْ...»)

پرسش: چرا امام(علیه السلام)، به نماز اهمیت بسیار می داد؟

پاسخ: ابراهیم بن طلحه در پایان سفر کربلا، از امام سجاد(علیه السلام) پرسید: «مَنْ الْغَالِبُ؟»؛ «پیروز این میدان کیست؟»

امام(علیه السلام) پاسخ داد: «هنگامی که وقت نماز فرا رسید، اذان و اقامه بگو تا بشناسی پیروز کیست.» (مقتل الحسین، ص ۳۵۷. «إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ أَدْنُ وَأَقِمُّهُ، تَعْرِفُ مِنَ الْغَالِبِ»)

این مطلب کنایه از این است که نماز اساس اسلام است؛ «أَشْهَدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ...».

نماز در ظهر عاشورا

در، الکامل ابن اثیر(ج ۳، ص ۳۹) و تاریخ طبری(ج ۷، ص ۳۴۷) آمده است: «در گرماگرم نبرد، ابو ثمامه صاعدی (عمرو بن کعب) به امام(علیه السلام) گفت: فدایت شوم، دوست دارم تا آخرین نماز را به امامت شما به جای آورم.»

امام(علیه السلام) سر خود را به طرف آسمان گرفته، نگاهی کرد و گفت: «نماز را به یادم آوردی، خدا تو را از نماز گزاران و ذاکران محسوب بدارد. آری؛ این ساعت، ساعت نماز است، از آنان بخواه که از جنگ دست بردارند تا نماز اقامه کنیم.» («ذَكَرْتُ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذَّاكِرِينَ. نَعَمْ، هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا، سَلَوْهُمْ أَنْ يَكْفُوا عَنَّا حَتَّى نُصَلِّيَ»)

از سوی امام(علیه السلام) «آتش بس موقت» پیشنهاد شد.

«حصین بن نمیر» از میان لشکر کفر پاسخ داد: «إِنَّهَا لَا تُقْبَلُ»؛ «نماز شما پذیرفته نیست!» حبيب بن مظاهر، پاسخ داد: «نماز پسر پیامبر پذیرفته نیست ولی نماز شما پذیرفته است؟!». بار دیگر درگیری اوج گرفت. امام لشکر خود را به دو گروه تقسیم کردند؛ گروهی مشغول نبرد شدند و گروهی دیگر به نماز ایستادند و امام(علیه السلام) نماز ظهر و عصر آن روز را به صورت «نماز خوف» خواندند؛ (کامل، ج ۴، ص ۷۱ و انساب الأشراف، ص ۱۹۵) چنانکه در تاریخ طبری آمده است: امام(علیه السلام) در ظهر عاشورا نماز خوف خواند. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۶)

برخی نوشته اند: فقط امام(علیه السلام) به نماز ایستادند و یاران پروانهوار با ایما و اشاره نماز گزارند.

گروهی نیز نوشته اند: چون امام مسافر بود، نماز را شکسته (قصر) به جای آورد و همراهان گمان بردند که امام «نماز خوف» خواند. (نک: علامه حلی، المختلف، ج ۳، ص ۳۴ فصل سوم، طبع جدید. - نماز خوف دو رکعت است. در صورتی که نیروهای اسلام در وقت ادای نماز، در عملیات رزمی باشند می توانند «نماز خوف» به جای آورند و پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) در برخی از غزوه ها از جمله غزوه «ذی قرد». سال ششم هـ

(تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، ص ۴۰۰) و غزوه «ذات الرقاع» در سال چهارم هجری نماز خوف خواند. (مُروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۸))

علامه شوشتری می نویسد: «امام(علیه السلام) نماز خوف خواند و زهیر بن قین و سعیدبن عبدالله انصاری محافظ ایشان بودند و سیزده چوبه تیر به سعید، اصابت کرد، او مثل «طایر عرشی» پَر درآورد. وقتی نماز پایان یافت، بر زمین افتاد و گفت: «أَوْفَيْتُ؟» - امام(علیه السلام) فرمود: «بَلَى وَفَيْتَ». (مواعظ، مجلس ششم) سعید با این جمله از امام(علیه السلام) رضایت طلبید و امام(علیه السلام) نه تنها از او اعلام رضایت کرد که فرمود: «أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ»؛ «تو در بهشت پیش روی من خواهی بود.»

پس از نماز، جنگ سنگین در گرفت، امام(علیه السلام) از فرط تشنگی بانگ برآورد: «أَسْقُونَا مَاءً»؛ «به ما آب بدهید.»

مردی در جواب درخواست امام(علیه السلام) تیری به سوی آن حضرت رها کرد. آن تیر به قسمت زاویه دهان مبارک آن حضرت اصابت کرد و آن قسمت را درید.

امام(علیه السلام) در حق وی نفرین کرد، عطش برآن مرد غلبه کرد که از فرط تشنگی خود را به شط فرات انداخت و به هلاکت رسید. (ذخائر العقبی، طبری، ص ۱۴۴). «عن رجل من کلب قال: صاح الحسین بن علی(علیهما السلام) اسقونا ماءً فرماه رجل بسهم فشقّ شقه. فقال: لا أرواک الله، فعطش الرجل إلى أن رمی نفسه فی الفرات حتی مات»، (نک: مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۹، ص ۱۹۳). بعضی از محققین بر این عقیده اند که امام حسین(علیه السلام) هرگز از دشمن درخواست آب نکرده است)

\*\*\*

پیش از این اشاره شد که نخستین شهید از اهل بیت، عبدالله بن مسلم بن عقیل است و پس از او، دو عمویش جعفر و عبدالرحمان پسران عقیل و بعد از آن دو، عبدالله جعفر و سپس برادرش عون و آنگاه، دیگر اهل بیت؛ همچون عباس بن علی(علیهما السلام). آنگاه علی اکبر(علیه السلام) به سوی میدان رفت و پس از آنکه تشنگی بر وی سخت شد، حضور پدر آمد و تقاضای آب کرد، امام زبان خود را به دهان پسر نهاد و انگشتری خود را در کام او نهاد...

علی اکبر آخرین رزمنده ای بود که شهید شد و دیگر جز حضرت سجاد و حضرت محمد باقر(علیهما السلام) باقی نماندند. امام حسین(علیه السلام) علی اصغر، کودک شیرخوارش را به میدان برد تا سیرابش کند که گوی آن سرباز شیرخوار توسط حمله دریده شد و بدین وسیله وی نیز به شهادت رسید.

پس از شهادت قمر بنی هاشم، عباس، ندای استنصار و کمک خواهی امام(علیه السلام) برای چندمین بار شنیده شد.

نوشته اند در این هنگام بود که حضرت سجاد(علیه السلام) عصایی به دست گرفت و برای یاری امام از خیمه بیرون آمد. امام حسین(علیه السلام) به امّ کلثوم(علیها السلام) فرمودند: «فرزندم را از حرکت به سوی دشمن بازدار، تا زمین از نسل آل محمد(صلی الله علیه وآله) خالی نماند».

امام(علیه السلام) اهل و عیال خود را امر به سکوت کردند و از خواهرش زینب پیراهن کهنه ای خواستند. زینب پیراهنی آورد، امام چند جای آن را با شمشیر پاره کردند و شلوار کهنه ای نیز آوردند و آن را زیر لباس های خود پوشیدند. (مقرم، مقتل الحسین، ص ۲۷۱)

بعد از شهادت «علی اصغر» بود که امام دیگر بار بر آن قوم حمله برد و این چنین رجز خواند:

الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ \*\*\* وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ (مقرم، مقتل الحسین، ص ۲۷۴)

«مرگ بهتر از ننگ بیعت با شما است و شکست ظاهری بهتر از ورود در جهنم است.»

شعار امام(علیه السلام)

امام(علیه السلام) در روز عاشورا، به شعار و تأثیر آن عنایت داشتند، و شعار او عبارت بود از: «یا مُحَمَّد». (نک: وسایل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۰۵، موسوعه، ص ۴۹۷)

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«شعارُ الحُسَینِ، یا مُحَمَّد، وَ شِعَارُنَا یا مُحَمَّد.» (معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۷)

«شعار امام حسین هنگام نبرد، یا محمد بود و شعار ما نیز یا محمد است.»

وداع با امام سجاد(علیه السلام) و اهل حرم

امام حسین(علیه السلام) جهت وداع با فرزندش علی بن الحسین(علیهما السلام)، پسر ارشد و وصی خود، که در کربلا مریض بود (و ناتوانی جسمی و ضعف عمومی داشت)، به خیمه او آمد. زین العابدین(علیه السلام) با کمک عمه گرامی اش از جای برخاست و نشست و سخنانی میان او با پدرش به رسم وداع به میان آمد و سرانجام، آن حضرت از پدر اذن جهاد خواست، امام حسین(علیه السلام) فرمود:

«لَيْسَ عَلَيْكَ جِهَادٌ وَ أَنْتَ الْحُجَّةُ وَ الْإِمَامُ عَلَى شِيعَتِي وَ أَنْتَ أَبُو الْأَثَمَةِ...».

«شرکت در جهاد، بر شما واجب نیست؛ زیرا تو امام و حجت خدایی. تو پس از من خلیفه و ولی بر شیعیانی و تفسیر و ترویج حقایق دینی با تو است.»

امام(علیه السلام) وصیت ها را با فرزندش در میان نهاد و موارث انبیا را تسلیم او نمود(در برخی از احادیث آمده است که امام وصایای خود را با زینب(علیها السلام) در میان نهاد - به فصل «زینب کبری» مراجعه شود) سپس وداع کرد و از خیمه خارج شد. راوی گوید:

امام(علیه السلام) سری به خیمه های برادران پدر و عموهای خود زد و آن ها را خالی یافت. پس از آن، سری به خیمه های فرزندان عقیل (بنی عقیل) زد و دید آن خیمه ها نیز خالی است و آنگاه به خیمه یاران رفت و همواره می گفت: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

امام(علیه السلام) سپس به سوی خیمه های اهل حرم رفت و پس از آن دوباره به خیمه حضرت سجاد(علیه السلام) آمد، در حالی که زینب پرستار ایشان بود: «فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَ عِنْدَهُ زَيْنَبُ تَمْرُضَهُ» حضرت سجاد(علیه السلام) نشست و پرسید: «پدر! با منافقان چه کردی؟» و امام(علیه السلام) پاسخ داد: «فرزندم! شیطان بر آنان چیره شده است.» («يَا وَلَدِي قَدْ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ»)

پس پرسید: ای پدر، عمویم عباس کجاست؟ این پرسش، زینب(علیها السلام) را منقلب کرد و منتظر بود که امام چه پاسخی می دهد. امام حسین(علیه السلام) فرمود: «پسرم! عمویت را کشتند و دو دست وی را در کنار فرات از تن جدا کردند» («يَا بُنَيَّ إِنَّ عَمَّكَ قَدْ قُتِلَ وَ قَطَعُوا يَدَيْهِ عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ») علی بن الحسین(علیهما السلام) گریست و از هوش رفت. («فَبَكَى عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ بَكَاءً شَدِيداً حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ») او را به هوش آوردند. پرسش هایش را ادامه داد و امام حسین(علیه السلام) در هر مورد پاسخ می داد: «قَدْ قُتِلَ». در این

هنگام امام حسین(علیه السلام) فرمود: «پسرم! در خیمه، جز من و تو از مردان کسی باقی نیست». حضرت سجاد(علیه السلام) باز به شدت گریست («فَبَكَى عَلٰى بَنِى الْحُسَيْنِ بُكَاً شَدِيداً») و سپس گفت: «عمه جان، زینب! عصا و شمشیری بیاور تا در این جهاد شرکت کنم» در این لحظه امام حسین(علیه السلام) ایشان را از این کار نهی کردند. (نک: معالی السبطين، ج ۲، صص ۱۲ - ۱۰)

می توان گفت سه مسأله موجب گریه امام سجاد(علیه السلام) شد:

۱ - بی کسی، تنهایی و غربت پدر (مظلومیت حسین(علیه السلام)) ۲ - مصیبت وارده بر یاران، به ویژه داغ عباس ۳ - نداشتن توان برای شرکت در جهاد و یاری پدر.

\*\*\*

گروهی از مقتل نویسان نوشته اند: امام در آخرین لحظات وداع با اهل حرم، دستور داد عمود خیمه عباس را کشیدند (شاید امام می خواست با این کار به اهل حرم بفهماند که خود را برای اسارت آماده کنند). همچنین در آخرین لحظات، امام به عنوان وداع، در کنار خیمه ها ایستاد و بانگ برآورد:

«يا سَكِينَةُ، يا فاطِمَةُ، يا زَيْنَبُ، يا اُمُّ كَلثومَ، عَلَيكُنَّ مِنَ السَّلَامِ».

سکینه(علیها السلام) پرسید:

«يا اَبَةُ اسْتَسَلِمْتَ لِلْمَوْتِ؟»؛

«پدرم! تسلیم مرگ شده ای؟»

امام(علیه السلام) پاسخ دادند:

«كَيْفَ لَا يَسْتَسَلِمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا ناصِرَ لَهُ وَ لَا مُعِينَ؟»؛

«چگونه تسلیم مرگ نشود کسی که یار و یاورى ندارد؟»

سکینه(علیها السلام) گفت: «پدر جان! پس ما را به مدینه جدمان بازگردان»؛ (رُدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدَّنَا).

امام(علیه السلام) فرمود:

«لَوْ تَرَكَ الْقَطَا لَنَامَ»؛

«اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند آرام می گیرد و می خوابد.» (میان عرب ضرب المثل است)

آنگاه امام(علیه السلام) ، سکینه را به آغوش کشید و فرمود:

لا تَحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً \*\*\* ما دَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي  
فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتَ أَوْلَى بِالَّذِي \*\*\* تَأْتِينَهُ يَا خَيْرَةَ النِّسْوَانِ

(نفس المهموم، فصل عاشورا، ص ۱۸۴)

«با اشک حسرت بار خود، دلم را آتش مزین و تا زنده ام چنین نکن. هنگامی که کشته شدم تو نخستین کسی هستی که بر من اشک خواهی ریخت، ای بهترین زنان!».

امام(علیه السلام) به اهل خيام توصیه کردند: «چادرها را به سر کنید»؛ «وَتَعَطِّينَ بِإِزَارِكُنَّ». (مواعظ، مجلس دهم، ص ۱۴۳)

و بار دیگر با اهل بیت خود وداع کرده، فرمودند:

«إِسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَافِظُكُمْ وَحَامِيكُمْ، وَسَيُنَجِّيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ... فَلَا تَشْكُوا، وَ لَا تَقُولُوا  
بِأَلْسِنَتِكُمْ مَا يَنْقُصُ مِنْ قَدْرِكُمْ». (نفس المهموم، ص ۲۴۶ و ۲۵۵ - مقرر، مقتل الحسين، ص ۲۷۶)

«خود را برای رویارویی با مشکلات مهیا سازید و بدانید که خدا حافظ و یاور شما است و شما را از شر دشمنان نگره می دارد. هرگز فریاد گله و شکایت سر ندهید و سخنی را بر زبان نیاورید که از شأن شما کاسته شود.»

به خواهرش زینب(علیها السلام) خطاب کرد:

«یا أُخْتِی لَا تَنْسِیْنِی فِی نَافِلَةِ اللَّیْلِ»؛ (نقدی، زینب کبری)  
«خواهرم! در نماز شبت فراموشم نکن.»

هنگامی که امام(علیه السلام) عازم میدان شد، احساس کرد که صدای «مَهْلًا، مَهْلًا» دخترش به گوش می رسد، از اسب پیاده شد و او را تسلی داد. او با خود می گفت: «پدر! آیا بار دیگر به خیمه باز می گردی؟» (مواعظ، علامه شوشتری، مجلس دهم، ص ۱۴۰)

صدوق در «امالی» (امالی، ص ۱۵۹) آورده است: روز عاشورا امام حسین(علیه السلام) به شمشیر خود تکیه کرد و با صدایی رسا خطاب به لشکر دشمن گفت: آیا می دانید جدم پیامبر خدا، پدرم علی مرتضی، مادرم فاطمه زهرا و جده ام خدیجه، عموی پدرم حمزه و عمویم جعفر طیار است؟

همگی پاسخ دادند: آری.

امام(علیه السلام) افزود: آیا می دانید عمامه ای که بر سر دارم، عمامه پیامبر(صلی الله علیه وآله) و شمشیری که به دست گرفته ام شمشیر اوست؟

پاسخ دادند: آری.

امام(علیه السلام) بار دیگر پرسید: آیا می دانید که علی، نخستین مسلمان است؟ و او عالم ترین، با حلم ترین و ولی همه مؤمنان است؟

گفتند: آری، می دانیم.

فرمود: چرا خون مرا مباح می دانید، در صورتی که در قیامت در کنار حوض کوثر جمع شوید و لواء الحمد در دست پدر من است؟!

گفتند: هرچه گفتی، صحیح است ولی تا تو را به قتل نرسانیم رهایت نمی سازیم.

پیراهن کهنه (قدیمی)

از ودیعه های رسالت، که از ابراهیم(علیه السلام) به خاندان اسماعیل، عبدالمطلب،

ابوطالب، پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و سرانجام به فاطمه (علیها السلام) رسید، پیراهنی بود که میان بسته ای قرار داشت. فاطمه در آستانه ارتحال، آن را به زینب سپرد و فرمود: دخترم! هرگاه برادرت این پیراهن را از تو طلب کرد، بدان که ساعتی پس از آن کشته خواهد شد.

سال ها گذشت، (پنجاه سال، از آن وصیت سپری شد) روز عاشورا فرا رسید، امام چندین نوبت به میدان رفت تا ناگهان زینب را صدا کرد و فرمود: «إیتینی بثوب عتیق»؛ «خواهرم! پیراهنی قدیمی (و به ظاهر کم قیمت، که کسی را بدان رغبتی نباشد) برایم بیاور.» با شنیدن این سخن، قلب زینب دگرگون شد.

راوی گوید: امام (علیه السلام) آن را در زیر لباس رزم پوشید؛ درحالی که از چند جای بدنش خون جاری بود. آنگاه به زینب فرمود: خواهرم! این خون که به زمین ریخته شد، فوران خواهد کرد و زنده خواهد ماند. هرگز احساس خسارت نمی کنم؛ زیرا طبق وظیفه ام عمل کرده ام. (بیرجندی، کبریت احمر، بخش روز عاشورا و نک: در کتاب وقایع الأيام همین فصل) شاعر می گوید:

لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش \*\*\* که تا برون نکند خصم بد منش ز تنش

ولی ز جور عدو کز جفای سُمّ ستور \*\*\* تنی نماند که پوشند خرقة یا کفنش

بوسه بر گلوی حسین (علیه السلام) وصیت مادر

در برخی از تواریخ آمده است: هنگامی که امام حسین (علیه السلام) چند قدمی از خیمه ها دور شد، حضرت زینب (علیها السلام) از خیمه بیرون آمد و صدا زد: «برادرم! لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم فاطمه (علیها السلام) را نسبت به تو عمل کنم.»

امام (علیه السلام) توقف کرد و پرسید: آن وصیت چیست؟

زینب (علیها السلام) فرمود: مادرم به من وصیت کرده بود: هنگامی که نور چشمم حسین روانه میدان جنگ با دشمن شد، عوض من گلویش را ببوس. آنگاه زینب گلوی برادر را بوسید و به خیمه بازگشت. (ملاً حبیب الله کاشانی، تذکره الشهداء، ص ۳۱۱)

برادر به قربان خلق نکویت \*\*\* اجازه بفرما ببوسم گلویت

## سکینه در کربلا

سکینه دختر حسین بن علی (علیهما السلام) و مادر ایشان و علی اصغر رباب است. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۰ . «...سکینه أمها رباب بنت امرئ القیس الکندیة...») سکینه (علیها السلام) در کربلا شش سال داشته است.

به نوشته برخی از مورخان فاطمه بنت الحسین، همان سکینه است. (حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۱) نام وی در اصل امینه یا امیمه بود. ابو الفرج اصفهانی نیز نام سکینه را امینه و همچنین امیمه ثبت کرده است. (مقاتل الطالبیین، ص ۵۹)

روز عاشورا، آنگاه که امام (علیه السلام) چند قدم به سوی میدان برداشت. ناگاه صدای ضعیفی از پشت سر شنید که کسی می گوید: ای پدر، اندکی تأمل کن، حاجتی دارم.

امام (علیه السلام) وقتی به پشت سر نگریست، دید سکینه با سرعت می آید. عنان اسب را کشید و ایستاد. سکینه سر رسید و رکاب امام را گرفت و گفت: حاجتم این است که بار دیگر از اسب فرود آیی و مرا در کنار خود بگیری و مانند یتیمان نوازشم کنی.

امام (علیه السلام) پیاده شد و روی خاک نشست و سکینه را کنار خود گرفت و دست نوازش بر سر وی کشید و اشک هایش را پاک کرد و او را دلداری داد و به خیمه بازگردانید.

سید بن طاووس در لهوف می نویسد: در روز یازدهم عاشورا که کاروان اسیران را به سوی کوفه حرکت دادند، مسیرشان از قتلگاه بود. خواهران و دختران امام وقتی چشمشان به قتلگاه افتاد، خود را از بالای شتر به زمین افکندند. سکینه در قتلگاه جسد پدر را چنان در آغوش گرفت که هنگام حرکت کاروان، جمعی از ستم پیشگان وی را با ضرب و شتم از جسد پدر جدا کردند! (لهوف، ص ۵۹ . «ثُمَّ إِنَّ سَكِينَةَ إِعْتَنَقَتْ جَسَدَ أَبِيهَا الْحُسَيْنِ (علیه السلام) فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَرُّوا عَنْهُ»)

## فاطمه بنت الحسین

فاطمه دختر حسین بن علی (علیهما السلام) و نام مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله بوده است. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۰ . «...فاطمه أمها أم إسحاق، بنت طلحة بن عبید الله...») وی می گوید: هنگامی که غارتگران به خیمه ما هجوم آوردند، یکی از آنان، خلخال را که به عنوان زینت در پایم بود، به زور گرفت. او در آن حال اشک می ریخت. خطاب به وی گفتم: چرا اشک می ریزی؟

گفت: چگونه نگریم که وسایل زینتی دختر پیامبر را به غارت می برم.

گفتم: پس چنین نکن.

گفت: اگر من غارت نکنم دیگران آن را می ربانید! (قالت فاطمة بنت الحسين: دخلت الغارة علينا و أنا جارية صغيرة و فى رجلى خلخالان من ذهب، فجعل رجل يفضّ الخلخالين من رجلى و هو يبكى، فقلنا: ما يبكيك يا عدو الله؟ فقال: كيف لا أبكى و أنا أسلب بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقلت: لا تسلبنى، قال: أخاف أن يجيء غيرى فيأخذه، قالت: وانتهبوا ما فى الأفنية حتى كانوا ينزعون الملاحف عن ظهورنا؛ (انوار نعمانيه، ج ۳، ص ۲۴۷، چاپ سوق المسجد الجامع))

مصیبت وداع به سفارش زهرا (علیها السلام)

میرزا یحیی ابهری می نویسد: در عالم خواب، علامه مجلسی (رحمه الله) را دیدم که در صحن مطهر سیدالشهدا (علیه السلام) و در طرف پایین پای آن حضرت - در طاق الصفا - نشسته و مشغول تدریس است. علامه به موعظه و پند و اندرز پرداخت و چون خواست مرثیه و مصیبت بخواند، شخصی آمد و گفت: حضرت زهرا (علیها السلام) می فرماید:

«أَذْكُرُ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمَلَةَ عَلَى وَدَاعٍ وَوَلَدِي الشَّهِيدَ»؛

«مصیبت وداع فرزند شهیدم را بخوان.»

در آن هنگام، علامه مجلسی مصیبت وداع را خواند و شیون از جمعیت برخاست؛ به طوری که مانند آن را در عمر خود ندیده بودم و در همان رؤیاست که امام حسین (علیه السلام) به علامه مجلسی فرمود:

«قُولُوا لِأَوْلِيَانَا وَ أَمَانِنَا يَهْتُمُونَ بِإِقَامَةِ مَصَائِبِنَا»؛

«به دوستان ما بگویید که در برپاداشتن جلسه های مصیبت برای ما کوشش کنند.»

امام حسین (علیه السلام) پس از حمله های کاری و حماسه ای، لحظاتی به استراحت پرداخت که ناگهان یکی از دشمنان سنگی به سویش انداخت و به پیشانی مبارکش خورد و خون بر صورت نازینش جاری شد. حضرت جامه ای برداشت تا چشم و صورت خود را از خون پاک کند که تیری زهرآلود و سه شعبه بر سینه - و به گفته

ای بر قلب مبارکش - اصابت کرد و از پشت بیرون آمد. «فَوَقَفَ يَسْتَرِيحُ سَاعَةً وَقَدْ ضَعُفَ عَنِ الْقِتَالِ، فَبَيْنَمَا هُوَ وَاقِفٌ إِذَا أَتَاهُ حَجْرٌ فَوَقَعَ فِي جَبْهَتِهِ، فَأَخَذَ الثَّوْبُ لِيَمْسِحَ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ فَأَتَاهُ سَهْمٌ مَحْدَدٌ مَسْمُومٌ، لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ، فَوَقَعَ السَّهْمُ فِي صَدْرِهِ، وَفِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ: «عَلَى قَلْبِهِ...» در این حال بود که فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله)».

در آخرین لحظات

امام حسین (علیه السلام) در آخرین لحظات، آنگاه که تیر سه شعبه بر سینه اش اصابت کرد، بر آسمان نگریست و فرمود: خدای من! تو می دانی این گروه مردی را به قتل می رسانند که بر روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. سپس با دست خویش آن تیر را از پشت بیرون کشید و از جای آن تیر، خون مانند ناودان سرازیر شد. دستش را جای جراحت گرفت، چون از خون پُر شد، آن را به سوی آسمان پاشید (و از آن خون شریف قطره ای به سوی زمین برنگشت). «فَانْبَعَثَ الدَّمُ كَالْمِيزَابِ، فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْجُرْحِ، فَلَمَّا امْتَلَأَتْ رَمَى بِهِ إِلَى السَّمَاءِ»

کف دستش را بار دیگر پر از خون کرد و به سر و صورت و محاسنش کشید و فرمود: «با سر و صورت خون آلود، همچنان خواهم ماند تا جدّم پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) را دیدار کنم و نام قاتلان خود را به او بگویم.»

در این هنگام ضعف و ناتوانی بر آن حضرت چیره شد و از کارزار باز ایستاد، تا آن که مالک بن یسر به حضرت دشنام داد و با شمشیر ضربه ای بر سر مبارکش زد؛ چنانکه راوی می گوید:

«كَانَ عَلَيْهِ قُلْنُسُوهُ فَقَطَعَهَا حَتَّى وَصَلَ السَّيْفُ إِلَى رَأْسِهِ فَأَذْمَاهُ، فَامْتَلَأَتْ الْقُلْنُسُوهُ دَمًا»؛

«به گونه ای که کلاه آن حضرت شکافته شد و شمشیر به سر مقدسش رسید و خون از آن جاری گشت، و آن کلاه پُر از خون شد»

امام (علیه السلام) در حق او نفرین کرد و سپس آن کلاه پُر از خون را از سر مبارک انداخت و با دستمالی زخم سر را بست و عمامه ای بر آن نهاد.

لشکر دشمن لحظاتی از جنگ با حضرت درنگ نمود، لیکن دوباره پیرامونش را گرفتند. زینب کبری وقتی مشاهده کرد که جمعی امام را در میان گرفته اند، به طرف خیمه عمر بن سعد شتافت و به او گفت:

«وَيَحْكَا يَا عُمَرَا! أَيُقْتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟»;

«ای عمر(بن سعد)، حسین را می کشند و تو تماشا می کنی؟!»

\*\*\*

راوی می گوید: «هنگامی که دشمن دید، امام(علیه السلام) همچنان حمله می کند، به گروه تیرانداز دستور دادند تا همگان یکباره به سوی او یورش ببرند و این دستور عملی شد». (انساب الأشراف، ص ۲۰۳)

هلال بن نافع می گوید: در کنار عمر بن سعد بودم که ناگهان بانگ برآمد حسین کشته شد، من به پیش دویدم، دیدم جمال حسین همچون آفتاب، می درخشد به گونه ای که مجذوب درخشش سیمای او شدم»؛ «وَلَقَدْ شَغَلَنِي نُورٌ وَجْهِهِ وَجَمَالُ هَيْأَتِهِ». (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۰)

سرهای مبارک شهدا

علامه مجلسی در «جلاء العیون» می نویسد: «همان روزی که حسین(علیه السلام) کشته شد، سرهای شهدا را از بدن هایشان جدا کردند». (جلاء العیون، ص ۳۷۷)

یکی از مورخان می نویسد: «هفتاد سر را میان رؤسای قبایل تقسیم کردند (بنا به نقلی سر حرّ و علی اصغر را از بدن جدا نکردند).

یکی دیگر از مورخان می نویسد: «تعداد سرها به ۷۸ می رسید». (قمقام، ج ۲، ص ۴۷۳)

همچنین در قمقام آمده است: «نخستین سری که در اسلام بر نیزه شد، سر حسین(علیه السلام) بود.»؛ «أَوَّلَ رَأْسِ حُمَلِ عَلَى الرُّمْحِ [عَلَى رُمْحٍ] فِي «الْإِسْلَامِ رَأْسُ الْحُسَيْنِ».

ابن اثیر تعداد سرهای شهدا را هیجده سر از اهل بیت و شصت سر از دیگر شهدا می داند. (الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۳)

رخدادهای غم انگیز، پس از شهادت

## ۱ - حضور ذوالجناح کنار خیام

آنگاه که حضرت سید الشهدا(علیه السلام) به درجه رفیع شهادت رسید، اسب آن حضرت خود را به خون امام آغشته کرد و به سوی خیمه ها شتافت. آن حیوان در حالی که شیبه می کشید، دست های خود را بر زمین می کوبید.

وقتی خواهران و دختران و اهل بیت حضرت، صدای این حیوان را شنیدند، از خیمه بیرون آمدند و آن را بی صاحب و بی سوار و غرق خون دیدند و فهمیدند که امام(علیه السلام) را کشته اند. در این حال بود که با صوتی حزین، فریاد به گریه و شیون بلند کردند. امّ کلثوم(علیها السلام)دستانش را بر سر گذاشت و گفت:

«یا محمدا! یا جدا! ای پیامبر! ای ابوالقاسم! ای علی! ای جعفر! ای حمزه! ای حسن!... این حسین شماس است که در خاک کربلا افتاده و کشته شد. سر او را از پشت گردن بردند و عمامه و لباسش را به غارت بردند.» نک: منتهی الآمال، ص ۴۶۸ و ۴۶۹ و نفس المهموم، ص ۳۷۵ - ۳۷۲، «وا مُحَمَّدَاهُ! وا جَدَّاهُ! وا نَبِیَّاهُ! وا أَبَا القاسمَاهُ! وا عَلِیَّاهُ! وا جَعْفَرَاهُ! وا حمزَته! وا حَسَنَاهُ! هذا حُسَيْنٌ بِالْعِراءِ، صَرِیحٌ بِكَرْبِلاءِ، مَحْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَاءِ، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ»

## ۲ - غارت و تاراج خیمه ها

لشکر عمر بن سعد برای تاراج خیمه های خاندان پیامبر و نور چشم زهرا(علیها السلام)، بریکدیگر پیشی می گرفتند. آنان در شقاوت تا آنجا پیش رفتند که حتی چادرها را از سر زنان و دختران خاندان حرم پیامبر(صلی الله علیه وآله) کشیدند، درحالی که آنان در فراق حامیان و عزیزان خود شیون سرداده بودند. نک: سید بن طاووس، لهوف ۵۹، «تَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهَبِ بِيوتِ آلِ الرَّسُولِ، وَقَرَّةِ عَيْنِ الْبِتُولِ، حَتَّى جَعَلُوا يَنْزَعُونَ مَلْحَفَةَ الْمَرْأَةِ عَنْ ظَهْرِهَا، وَخَرَجْنَ بَنَاتُ آلِ الرَّسُولِ وَحَرِيمُهُ يَتَسَاعَدْنَ عَلَى الْبُكَاءِ، وَيَنْدُبْنَ لِفِرَاقِ الْحُمَاهُ وَالْأَحْبَاءِ»

## ۳ - خیمه ها در آتش

راوی گوید: بانوان در حالی که حتی جامه هایشان به تاراج رفته، پاهای مبارکشان برهنه شده، اشک چشمشان جاری بود، از خیمه ها بیرون شده، با حالت تحقیر به اسارت رفتند. نک: سید بن طاووس، لهوف ۵۹، «قال الراوی: ثمَّ أَخْرَجُوا النِّسَاءَ مِنَ الْخَيْمَةِ، وَأَشْعَلُوا فِيهَا النَّارَ، فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسْلَبَاتُ حَافِيَاتُ بَاكِيَاتُ، يَمْشِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الذَّلَّةِ»

حدود ده تن از دشمنان، اسب های خود را مهیا کرده، به قولی نعل جدید زدند و روی اجساد شهدا به اسب تازی پرداختند: به گونه ای که اجساد شریف شهیدان، از پا در آمدند. راوی در این باره می گوید: «...فَدَاسُوا الْحُسَيْنَ (علیه السلام) بِحَوَافِرِ خَيْلِهِمْ حَتَّى رَضُّوا صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ...» (نک: سید بن طاووس، لهوف ۵۹)

این ده تن، پس از اسب تازی، در برابر پسر زیاد ایستادند و از کردار شوم خود (در کوفه) چنین گزارش دادند:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ \*\*\* بِكُلِّ يَعْجُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ

(نک: سید بن طاووس، لهوف ۵۹)

«ما همانهاییم که ابتدا پشت حسین و سپس سینه اش را با اسبان تیزرو، بلند قامت و قوی هیکل در هم شکستیم.»

ابوعمر و زاهدی می گوید: وقتی در زندگی نامه این ده تن، بررسی کردم، مشخص شد که همه آنان، زنازاده بوده اند. و همه آنان توسط مختار گرفتار شدند و به کیفر اعمال خود رسیدند. (نک: سید بن طاووس، لهوف ۵۹)

جانبازان کربلا

این پرسش همواره مطرح است که آیا از میان یاران سید الشهداء و اهل بیت، در روز عاشورا، کسی یا کسانی بودند که زخمی شده، جان سالم به در برند؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت: نمی توان انکار کرد که بعضی زخمی شدگان از یاران امام حسین (علیه السلام) در کربلا، شفا یافتند، لیکن اینان از نظر تعداد، مورد اتفاق صاحب نظران نیستند.

در منابع تاریخی آمده است که هفت تن از فرزندان امام مجتبی (علیه السلام) در رکاب امام حسین (علیه السلام) در کربلا حضور داشتند که پنج تن از آنان به شهادت رسیدند و دو تن دیگر در شمار زخمی ها بودند و نجات یافتند؛ (نک: مبحث حضرت قاسم (علیه السلام)) یکی از آن دو «حسن مثنی» است که دایی وی اسماء

خارجہ (کہ در میان لشکر یزید بود) او را از میدان جنگ به کوفہ برد، تحت درمان قرار داد و بہ مدینہ روانہ ساخت. (نک: خراسانی، منتخب التواریخ، ص ۳۸۲)

## حوادث پس از عاشورا

حوادث پس از عاشورا

۱ - شب یازدهم (شام غریبان)

عاشورا، با غم و اندوهی سنگین و جان فرسا پایان یافت. شب که فرا رسید، آتش جنگ با فروکش کردن تحرک میدان، فرو نشست. لشکر عمرین سعد، مست غرور پیروزی بودند و جهت دریافت جایزه های آنچنانی دل خوش کرده و درانتظار به سر می بردند. عمرین سعد و تمامی یزیدیان که نماز مجسم را سر بردند و به جنگ همه جانبه با دین رفتند و در جهت از پای در آوردن نخل ایمان، کمر بستند، ریاکارانه، باچهار هزار نفر نماز مغرب و عشا را به جماعت برگزار کردند!

۲ - روز یازدهم محرم

عمر بن سعد در این روز دستور داد اجساد لشکرش را جمع آوری کرده، پس از گزاردن نماز بر اجساد آنها، به خاک بسپارند، لیکن پیکر پاک امام حسین (علیه السلام) و یارانش با وضع اسفبار و رقت انگیزی در قتلگاه برجای ماند. (در محدوده حایر اختلاف است؛ بعضی تمام کربلا را حایر دانسته اند و بعضی حرم حضرت را. نک: العروة الوثقی، ج ۲، ص ۱۶۴ و ۱۶۵ مسأله ۱۱ فی احکام صلاة المسافر، چاپ المكتبة علمیه الاسلامیه))

بعد از ظهر روز یازدهم، عمرین سعد فرمان داد بازماندگان نهضت کربلا را به رسم اسارت، سوار برشتان، به سوی کوفه به حرکت درآورند. از سوی اهل حرم پیشنهاد شد آنان را از قتلگاه عبور دهند تا برای آخرین بار با عزیزان خود وداع کنند و این پیشنهاد عملی شد.

زنان و دختران امام (علیه السلام) با دیدن اجساد قطعه قطعه و عریان شهدا، از خود بی خود شدند. زینب (علیها السلام) در کنار پیکر برادرش حسین (علیه السلام) دست خود را زیر گردن بی سر برادر نهاد و به سوی آسمان بلند کرده، گفت:

«إلهی تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ» (مقتل الحسین، مقرر، ص ۳۰۷) «خدای من! این قربانی را از من بپذیر.»

آیا این استواری و شجاعت ویژه را در زنی غیر از زینب(علیها السلام) می توان سراغ گرفت؟!

دیدن آن صحنه برای همگان، به ویژه برای امام سجاد(علیه السلام) که در حال کسالت و بیماری بود، بسیار دشوار می نمود. حال آن حضرت دگرگون شد که زینب به ایشان گفت:

«مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةُ جَدِّي وَ أَبِي وَ أَخِي».

«ای یادگار جد، پدر و برادرم! چرا جان خود را به خطر می اندازی؟»

و افزود: «به خدا قسم! این واقعه از زمان های پیش، مورد پیش بینی جدم و پدرت بوده است و در آینده گروهی که میثاق آنان بر همیاری با شهدا بسته شده است، این اجساد را به خاک خواهند سپرد. آنان این اعضای پراکنده را جمع آوری و دفن می کنند و پرچمی روی این قبرها نصب خواهند کرد که تا ابد و در همه ادوار تاریخی به اهتزاز در خواهد آمد و پیروان کفر و طاغوت های زمان، همواره می کوشند تا این چراغ پر فروغ الهی را خاموش کنند لیکن جز روشن تر شدن این چراغ، نتیجه ای عاید آنها نخواهد شد.» (فصل زینب کبری، نک: منتهی الآمال، ج اول، صص ۴۰۴ و ۴۰۵، فضل محرم، ص ۳۰۸)

در کربلا به سید سجاد، عمه گفت \*\*\* بیند جهان، شکوه نمایان کربلا  
این شعله را زبانه بُود در زمانه ها \*\*\* بی انتهاست چشمه جوشان کربلا  
در بارگاه شام چنین گفت با یزید \*\*\* زینب، طلایه دار و سخندان کربلا  
هرگز تو را توان شکست قیام ما نبود \*\*\* نبود خزان به رونق بستان کربلا

در آخرین لحظاتی که اهل بیت، در کربلا، کنار جسد های شهیدانشان به عزاداری مشغول بودند، سکینه در کنار پدر، زبان به تظلم گشود و گفت:

«پدرم! به سرهای بی پوشش ما بنگر. به دل های خونین و غمبار ما نظر کن و به عمه ام (زینب) که چگونه مورد ضرب و شتم دشمنان قرار گرفته است؟ و چه سان مادرم را کشان کشان از کنار شهیدان دور نموده آماده حرکتش می کنند؟!» (رضی بن نبی، تظلم الزهرا، فصل عاشورا. «أَنْظُرُ إِلَى رُؤُوسِنَا الْمُكْشَفَةِ، وَإِلَى أَكْبَادِنَا الْمُكْتَهَبَةِ، وَإِلَى عَمَّتِي الْمَضْرُوبَةِ، وَإِلَى أُمِّي الْمَسْحُوبَةِ») و (انساب الأشراف، ص ۲۱۱)

بدین ترتیب، در حالی که اسرا ۷۲ تن از شهدای خود را روی زمین نظاره گر بودند، از کربلا بیرون رفتند.

بلاذری می نویسد: هنگامی که اسیران را عازم کوفه کردند، زنان شیون سوزناکی سردادند و به ماتم نشستند و زینب دختر علی (علیه السلام) فریاد می زد:

«ای محمد، - فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند - این حسین تو است با بدن عریان و قطعه قطعه شده، در خاک افتاده است. ای محمد، این دختران تو هستند که آنها به اسارت می روند و اینان ذریه تو هستند که به قتل رسیده اند، و نسیم صحرا بر آنان می وزد». («وَا مُحَمَّدَاهُ، صَلَّى عَلَيْكَ (مَلِيكٌ) مُلْكِ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، يَا مُحَمَّدَاهُ؛ وَ بَنَاتِكَ سَبَايَا وَ ذُرِّيَّتِكَ مُقْتَلَةٌ تَسْفَى عَلَيْهَا الصَّبَا») (

عمر بن سعد فریب کارانه بر بدن های مزدوران خود نماز خواند و آنان را به خاک سپرد، در حالی که بدن نماز مجسم و راستین و یارانش هنوز روی زمین، بدون کفن بر جای مانده بودند؛ صحنه به گونه ای بود که وقتی غلام زهیر بن قین، که از سوی همسر زهیر کفنی برای او به قتلگاه آورده بود، با مشاهده آن منظره، کفن را به کناری انداخت و به همسر زهیر گزارش داد شرمم آمد که بدن «عبد» را کفن کنم در حالی که بدن «مولا» بی کفن، روی خاک باشد! (قمقام، ج ۲، ص ۴۷۲ و ۴۷۳)

زینب در کنار جسد بی سر برادرش، در قتلگاه، چنان فریاد غم آلود کشید که به گفته راوی، دوست و دشمن را به گریه واداشت. سیدین طاووس در لهوف می نویسد: او به جدّ خود خطاب کرد و فرمود:

«... يَا مُحَمَّدَاهُ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ، مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، وَبَنَاتِكَ سَبَايَا، إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكِي وَإِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَإِلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى، وَإِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَإِلَى حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ. يَا مُحَمَّدَاهُ! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ تَسْفَى عَلَيْهِ الصَّبَا؛ قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا، وَاحْزَنَاهُ! وَكَرْبَاهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! الْيَوْمُ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ! هُوَلَاءِ ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَايَا.

و در روایت دیگر آمده است که گفت:

«يَا مُحَمَّدَاهُ! بَنَاتِكَ سَبَايَا وَ ذُرِّيَّتِكَ مُقْتَلَةٌ، تَسْفَى عَلَيْهِمْ رِيحُ الصَّبَا وَ هَذَا حُسَيْنٌ مَجْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَاءِ، يَا أَبِي مَنْ أَضْحَى عَسْكَرُهُ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ نَهْبًا!

بَابِي مَنْ فُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى.

بَابِي مَنْ لَا غَائِبٌ فَيُرْتَجَى وَلَا جَرِيحٌ فَيُدَاوَى.

بَابِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَاءُ.

بَابِي الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى.

بَابِي الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى.

بَابِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقَطَّرُ بِالدَّمَاءِ.

بَابِي مَنْ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى.

بَابِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ إِلَهِ السَّمَاءِ.

بَابِي مَنْ هُوَ سِبْطُ نَبِيِّ الْهُدَى.

بَابِي [ابن] مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى.

بَابِي [ابن] خَدِيجَةَ الْكُبْرَى.

بَابِي [ابن] عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى.

بَابِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ.

بَابِي مَنْ رَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّى». (اللّهوف، ص ۵۸)

زینب در قتلگاه به گونه ای حزن آلود سخن گفت که دوست و دشمن بر حال او اشک ریختند:

«قال الراوی: فَأَبْكَتُ وَاللّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ». (اللّهوف، ص ۵۸)

زینب(علیها السلام) در حالی که نعش عریان و بی سر دو پسر، هفت برادر، چهار عموزاده (پسران عقیل) و چند تن برادرزاده و اجساد یاران و اصحاب حسین(علیه السلام) را در قتلگاه بر روی زمین تفتیده مشاهده کرد، در کنار پیکر برادرش حسین(علیه السلام) با سوز دل گریست.

حرکت کاروان، همراه سرهای شهدا

سرهای شهدا را میان قبایل تقسیم کردند و همراه اسرا به حرکت در آوردند.

زینب در کنار پیکر بی سر حسین(علیه السلام) به گونه ای می گریست که راوی می گوید:

«به خدا سوگند زینب با گریه اش هر دوست و دشمنی را گریاند!»؛ (فَأَبْكَتُ وَاللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ). (نک: اللهوف ۵۸)

در روز یازدهم بود که ضرب و شتم بازماندگان شهیدان، توسط سپاه عمر بن سعد صورت گرفت؛ به طوری که یکی از وقایع نگاران کربلا می نویسد: سکینه دختر امام حسین(علیه السلام) آنچنان جسد پدر را در بر گرفته بود که جمعی از لشکر عمر سعد وی را به ضرب تازیانه از او جدا کردند؛ «ثُمَّ إِنَّ سَكِينَةَ (سُكَيْنَةَ) بِنْتُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) كَرِيمَةَ نَبِيلَةٍ، كَانَتْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ عَصْرِهَا (تُوْفِيَتْ سَنَةَ ۱۱۷ هـ. ق.) إِعْتَنَقَتْ جَسَدَ أَبِيهَا الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَرُّوْهَا عَنْهُ». (نک: اللهوف، ص ۵۹)

تعداد اسیران

در منابع معتبر، در مورد تعداد اسیران کربلا، اتفاق نظریه وجود ندارد. اسیران آل طه مرکب از سه گروه: زنان؛ کودکان و جمعی از مردان بودند، ولی از حیث تعداد، هریک از گروه ها، نظریه ای داده اند.

در حدیثی آمده است امام سجاد(علیه السلام) فرمود: ما - دوازده تن از مردان - را در حالی که به غل و زنجیر بودیم وارد مجلس یزید کردند؛ «أَدْخَلْنَا عَلَى يَزِيدٍ وَ نَحْنُ إِثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا مَغْلُولًا». (نک: خراسانی، منتخب التواریخ، صص ۳۸۳ و ۳۸۸)

در گزارشی دیگر آمده است، زنان اهل بیت امام حسین(علیه السلام) بیست نفر بودند(نک: خراسانی، منتخب التواریخ، صص ۳۸۳ و ۳۸۸)همچنین در برخی از کتاب های تاریخی، اسامی هفده تن از زنان اسیر را ذکر کرده اند.

ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» می نویسد: «سرهای شهدای اهل بیت سیدالشهدا(علیهم السلام) به هیجده می رسید و شصت سر مربوط به شیعیان بود». (کامل، ج ۴، ص ۸۳)

۳ - روز دوازدهم محرّم

مسجد حنّانه

مسجد حنّانه در جایگاه ستونی از گچ و آجر که «عَلَم» نامیده می شد، احداث شده است و تاریخ بنای این مسجد در دست نیست. امیرالمؤمنین(علیه السلام) در دوران خلافت، در دل شب ها، کنار آن نماز می خواند. این عَلَم در زمان های پس از عاشورا نیز باقی بوده است. نوشته اند: هنگامی که جسد مطهر امیرالمؤمنین(علیه السلام) را در دل شب مخفیانه و غریبانه تشییع می کردند، از کنار دیوار آن مسجد عبور دادند، دیوار آن مسجد به نشانه احترام به انحناء گرایید، به همین جهت آن را حنّانه خواندند و بر همین اساس خواندن دو رکعت نماز در آن مسجد وارد شده است.

در برخی از کتب مربوط به تاریخ کربلا آمده است: شب دوازدهم، اسرای کربلا را به طور موقت در کنار مسجد حنّانه جای دادند و سر مطهر سالار شهیدان را در میان این مسجد نهادند تا فردا [روز دوازدهم] با برنامه خاصی، اسرا را وارد شهر نمایند و از این رو در آنجا زیارت امام حسین(علیه السلام) وارد است. (نک: معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۶) و قابل ذکر است که برخی از صاحب نظران روز ورود اسرا به کوفه را سیزدهم محرّم می دانند.

\*\*\*

روز دوازدهم روز ورود اسرای کربلا به رهبری زینب کبری به کوفه است. از عجایب روزگار است که زینب(علیها السلام) روزی در کوفه به عنوان دختر خلیفه المسلمین و همچنین بزرگ ترین بانوی اسلام، کرسی تدریس تفسیر قرآن برای زنان اداره می کند و روزی نیز رهبری کاروان اسیران را(در سن ۵۵ سالگی) به عهده می گیرد، با وضعیتی آشفته و داغدار، در حالی که مادر دو شهید، خواهر هفت شهید، عمه چند شهید و خاله برخی از شهداست. (رقیه دختر امیرالمؤمنین همسر مسلم بن عقیل، خواهر زینب است که از فرزندان او نیز در کربلا به شهادت رسیدند)

در آستانه شهادت امیر مؤمنان(علیه السلام)، در ۲۱ ماه مبارک رمضان سال چهل هجری، که لحظاتی به ارتحال خورشید ولایت مانده بود، هنگام خداحافظی با پدر، زینب از پدر پرسید: ام ایمن به من گفته است که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: حسین مرا در کربلا خواهند کشت.

آیا این سخن صحت دارد؟ امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «الْحَدِيثُ مَا حَدَّثَتْكَ أُمُّ أَيْمَنَ...»؛ «آنچه که امّ ایمن به تو گفته، صحیح است.» (وافزود:) می بینم تو و جمعی از اهل بیت به عنوان اسیر وارد کوفه می شوید، در حالی که شما را خارجی می نامند. مردم شادمانند و شهر را آذین بسته اند! (سپس فرمود:) هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خبر شهادت حسین در کربلا را به ما دادند، افزودند: ابلیس با مسرت خاصی فرزندان و دستیاران خود را جمع کرده، می گوید: من قصاص خود را از فرزند آدم گرفتم. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۳ و نفس المهموم، ص ۲۵)

#### ۴ - ورود اهل بیت به کوفه

روز ورود اهل بیت به کوفه، شهر کوفه از طرف حکومت تعطیل شد. مأموران ابن زیاد کوفه را تحت نظر گرفتند و دستور صادر شد: هیچ کس با سلاح از منزل بیرون نیاید و به دنبال آن دستور، ده هزار سواره، کوچه و بازار و راه ها و خیابان ها را محاصره کردند تا مبادا غیرت و حمیت مردم به جوش آید و بر ضد حکومت به پا خیزند و از طرفی فرمان داده شد سرها را جلو کاروان حمل نمایند تا بدینوسیله ترس و واهمه در مردم ایجاد گردد و تسلیم حکومت شوند.

با دیدن آن منظره، اهل کوفه نوحه سردادند و گریه کردند. حضرت زین العابدین (علیه السلام) فرمود:

«أَتَنوُحُونَ وَ تَبْكُونَ مِنِّ أَجْلِنَا؟ فَمَنْ ذَا الَّذِي قَتَلَنَا؟!».

«شما به خاطر ما نوحه می خوانید و می گریید؟ پس چه کسی افراد ما را کشت؟!» (اللهموف، ص ۳۳۸)

در مقتل ابی مخنف است که راوی گوید: از حج بر می گشتم که وارد کوفه شدم، بازار تعطیل بود، دیدم گروهی از مردم گریانند و برخی خندان. زن های کوفه را دیدم گریبان پاره کرده، موها از هم می افشانند و به صورت می زنند. نزد پیرمردی رفتم و پرسیدم: قضیه چیست؟ آیا مراسمی دارید که من متوجه آن نیستم؟ دست مرا گرفت و به کناری برد و گریه سختی نمود و گفت: مراسمی نداریم، گریه آن دسته به خاطر دو لشکر است: قشون شکست خورده و لشکر پیروز. گفتم: کدامند آن دو لشکر؟ گفت: قشون حسین که شکست خورده و لشکر ابن زیاد که چیره گشته است. در این هنگام گریه بلندی کرد، هنوز کلامش تمام نشده بود که صدای بوق و کرنا به گوش رسید و کاروان اسرا را وارد ساختند. در همان لحظه سر امام حسین (علیه السلام) را دیدم که نور از آن ساطع بود. گریه بر من غالب شد، آنگاه اسیران را دیدم، امام زین العابدین بر شتر بی جهازی سوار بود و از پاهای او خون می ریخت. سپس زن زیبایی را دیدم که بر شتر بی جهاز سوار بود. پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: امّ کلثوم است. با فریاد می گفت:

«يا أَهْلَ الْكُوفَةِ غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنَّا...».

«ای مردم، چشمان خود از ما بپوشید. آیا از خدا و رسول شرم ندارید که به سوی حرم رسول الله نگاه می کنید، در حالی که اسیرند؟!»

آنگاه به باب بنی خزیمه ایستادند:

«فَلَمَّا نَظَرَتْ أُمُّ كَلْثُومٍ إِلَى رَأْسِ أَخِيهَا بَكَتْ وَ شَقَّتْ جَيْبَهَا.»

«چون نگاه ام کلثوم به سر برادر افتاد، گریست و گریبان چاک زد»

و گفت:

مَآذًا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ \*\*\* مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ  
بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي \*\*\* مِنْهُمْ أُسَارَى وَمِنْهُمْ ضُرُّجُوا بِدَمِ  
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ \*\*\* أَنْ تُخْلِفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي  
إِنِّي لِأَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ يَحِلَّ بِكُمْ \*\*\* مِثْلَ الْعَذَابِ الَّذِي يَأْتِي عَلَى الْأُمَّمِ

- طبق نقل برخی از ارباب مقاتل، زینب روز دوازدهم در کوفه خطبه ای خواند و بر مردم خموش تماشایی، که با هر که به قدرت می رسید کنار می آمدند، برآشفست.

- احتمالاً روز دوازدهم بود که: زینب در مجلس عیدالله، انقلابی به پا کرد و جلسه را بر ضد عبید الله شوراند و در پاسخ او که پرسیده بود، کار خدا را در کربلا چگونه دیدی؟

گفت: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا!»

- زینب با لباس بسیار عادی و کهنه وارد کوفه شد: ابن نما در «مثیرالأحزان» می نویسد: «لَبِسَتْ أَرْدَأَ ثِيَابَهَا» و مفید در «ارشاد» می گوید: «لَبِسَتْ أَرْدَلِ ثِيَابَهَا»؛ «پست ترین و بی ارزش ترین لباس را پوشید.» و می گفت: ما در پای نخل اسلام، نه تنها خون دادیم، بلکه آسایش و راحتی را هم فدا کردیم.

زنی هنگام ورود اسرا پرسید: «مِنْ أَيِّ الْأُسَارَى أَنْتِنَ؟»؛ «شما اسیران کدامین قبیله اید؟» پاسخ دادند: «نَحْنُ أُسَارَى آلِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله)»؛ «ما از خاندان آل محمدیم.» آن زن دويد و چادری برایش آورد. (قمقام، ج ۲، ص ۵۱۵)

با اینکه پس شهادت حسین و یارانش (علیهم السلام) زمینه سخن گفتن فراهم نبود، اما زینب در آغاز ورود به کوفه، همچون شام، جنایات امویان و خیانت کوفیان و مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) را با کمال شهامت بیان کرد و صحنه ای به وجود آورد که دشمن هرگز آن را پیش بینی نمی کرد. یکی از ناظران و تماشاچیان می گوید: زینب (علیها السلام) در آن روز مسأله نا ممکنی را ممکن ساخت و با اراده ای پولادین، جلسه را برای سخن گفتن و افشاگری مهیا ساخت؛ به گونه ای که «فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَتَتِ الْأَجْرَاسُ»؛ «نفس ها در سینه ها حبس شد و زنگ ها از صدا افتادند.» به قول شاعر:

در سینه ها خفتند آوای جرس ها \*\*\* اندر گلو ماندند فریاد نفس ها

قهرمان کربلا، در آن جو نامساعد، در خطبه ای، حمد و ثنای الهی گفت و نسب و شخصیت خانوادگی خود را بازگو کرد. مردم کوفه، به ویژه تماشاچیان را مورد نکوهش قرار داد و آنان را از پیامدهای ناگوار کارشان آگاه ساخت و بانگ سرزنش زد که:

«وَيَلْكُمُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَ تَدْرُونَ أَيَّ كَيْدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ فَرَيْتُمْ؟ وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أُبْرِزْتُمْ؟ وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟ وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ أَنْتَهَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا، تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَنْفَطِرُنَ مِنْهُ، وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ، وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا...» (طبرسی، احتجاج، ص ۱۹۶)

«وای بر شما! ای اهل کوفه، آیا می دانید که چگونه جگر رسول الله را پاره پاره کردید؟ و نوامیس او را در دید عموم قرار دادید و چه خونی از پیامبر ریختید و چه حرمتی از آن حضرت را هتک کردید. کار عجیبی از شما سرزد که جا دارد آسمان ها متلاشی و زمین شکافته و کوه ها پراکنده شوند!»

زینب در کوفه توفان به پا کرد و همه را مبهوت ساخت، تا آنجا که امام سجاد (علیه السلام) خطاب به وی گفت:

«أُسْكُتِي يَا عَمَّةَ فَإِنَّتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرَ مُعَلَّمَةٍ، وَ فَهِيَةٌ غَيْرَ مُفَهَّمَةٍ.»

«عمه! سخن بس کن. سپاس خدای را که تو دانای مکتب نرفته و حکیم استاد ندیده ای.»

زینب سکوت را برگزید و لب فرو بست، لیکن شیون و ناله ای عظیم شهر را فرا گرفت. این سخن امام سجاد(علیه السلام) به عمه اش زینب، دلیل بر احاطه و آگاهی زینب از علوم لدنی او است.

(خطبه زینب در کوفه: وَ قَالَ بَشِيرُ بْنُ خَزِيمِ الْأَسَدِيِّ: وَنَظَرْتُ إِلَى زَيْنَبَ بِنْتِ عَلِيٍّ (عليهما السلام) يَوْمَئِذٍ وَلَمْ أَرَّ خَفْرَةَ قَطُّ وَاللَّهِ أَنْطَقَ مِنْهَا كَأَنَّهَا تُفْرِغُ مِنْ لِسَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام)، وَقَدْ أَوْمَأَتْ إِلَى النَّاسِ أَنْ أُسْكُتُوا فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَسَكَتَتِ الْأَجْرَاسُ ثُمَّ قَالَتْ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَبِي (جَدِّي) مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ. أَمَا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْخَتْلِ وَالْعَدْرِ! أَنْبُكُونَ؟ فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعَةِ، وَلَا هِدَاةِ الرَّئَةِ، إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَالًا بَيْنَكُمْ. أَلَا وَهَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلْفُ النَّطْفُ وَالصَّدْرُ وَالشَّنْفُ وَمَلَقُ الْأَمَاءِ وَعَمَزُ الْأَعْدَاءِ؟ أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دِمْنَةٍ أَوْ كَفِضَةٍ عَلَى مَلْحُودَةٍ، أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ. أَنْبُكُونَ وَتَنْتَجِبُونَ؟ إِي وَاللَّهِ فَابُكُوا كَثِيرًا وَاضْحَكُوا قَلِيلًا فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعَارِهَا وَشِنَارِهَا وَلَنْ تَرَحُّصُوهَا بِغُسْلِ بَعْدِهَا أَبَدًا، وَأَنْتُمْ تَرَحُّصُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتِمِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرَّسَالَةِ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذِ خَيْرَتِكُمْ وَمَفْرَغِ نَازِلَتِكُمْ وَمَنَارِ حُجَّتِكُمْ وَمَدْرَةِ سُنَّتِكُمْ. أَلَا سَاءَ مَا تَزُرُونَ، وَبَعْدًا لَكُمْ وَسُحْقًا. فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَنَبَتِ الْأَيْدِي وَخَسِرَتِ الصِّفْقَةُ وَبُوتِمُ بَغْضَبِ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمْ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ.

وَيَلُكُمُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَنْدُرُونَ أَيْ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَرَيْتُمْ؟ وَأَيْ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟ وَأَيْ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟ وَأَيْ حُرْمَةٍ لَهُ أَنْتَهَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صَلْعَاءَ عُنْقَاءَ سَوْدَاءَ فَقَمَاءَ (وَفِي بَعْضِهَا) خَرْفَاءَ شَوْهَاءَ كَطَّلَاعِ الْأَرْضِ أَوْ مِلَاءِ السَّمَاءِ أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا، وَلَعَذَابِ الْآخِرَةِ أَحْزَى، وَأَنْتُمْ لَا تَنْصَرُونَ، فَلَا يَسْتَحْفِنُكُمُ الْمَهْلُ فَإِنَّهُ لَا يَخْفِزُهُ الْبِدَارُ، وَلَا يَخَافُ فَوْتَ الثَّأْرِ. وَإِنَّ رَبَّكُمْ لِبَالِمِرْصَادٍ...».

قال الراوى: فوالله لقد رأيت الناس يومئذ حيارى يبكون وقد وضعوا أيديهم في أفواههم. ورأيت شيخاً واقفاً إلى جنبى يبنى حتى اخضلت لحيته...».

(نک: ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، صص ۲۲۵ - ۲۲۳))

زینب(علیها السلام)، پس از عاشورا و در وضعیت بسیار اسفبار اسارت، در حالی که به نوشته ابن اثیر در «الکامل»، کهنه ترین و بی ارزش ترین لباس هایش را برتن داشت((ابن نما در مثیرالأحزان از لباس زینب با عنوان: «أَرْدَاءُ ثِيَابِهَا»؛ «ارزان ترین و پایین ترین لباسهایش» یاد می کند. ولی مرحوم شیخ مفید، در ارشاد از آن با عنوان «أَرْدَلُ ثِيَابِهَا»؛ «بی ارزش ترین لباسها» نام می برد)، با اُبْهت و شوکت ویژه، بسان فاتح پیروزمندی که از جنگی طاقت فرسا فاتحانه بازگشته باشد، وارد دارالإماره کوفه و جلسه عبیدالله شد. نوشته اند که او به گونه ای ناشناس وارد شد. («وَكَانَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ قَدْ لَبِسَتْ أَرْدَاءَ ثِيَابِهَا وَهِيَ مُتَكَرِّرَةٌ...»). نک: ابن نما، مثیرالأحزان، ص ۹۰) او چنان بی اعتنا به مجلس گام نهاد که عبیدالله احساس حقارت کرد و با خشم پرسید: «مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟»؛ «این زن متکبر کیست؟» یکی از ندیمان پاسخ داد: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ». نک: ابن نما، مثیرالأحزان، ص ۹۰)

بعضی نوشته اند او گفت: «هذه زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ»؛ ولی ابن اثیر می نویسد: کسی به سؤال ابن زیاد پاسخ نداد و او سؤال خود را تکرار کرد. زنی از همراهان زینب(علیه السلام) لب به سخن گشود و گفت: «هذه زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ(علیها السلام)» و همچنین شیخ مفید(ارشاد، ص ۱۱۷) آورده است: «هذه زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ(صلی الله علیه وآله)». (بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۵)

علامه محسن امین در «اعیان الشیعه» (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۴) می نویسد: ابن زیاد به زینب(علیها السلام) نگریست و پرسید: «كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ؟»؛ «کار خدا را درباره اهل بیت و برادرت چگونه دیدی؟»

زینب(علیها السلام) پاسخ داد:

«ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»؛ (نک: مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۲۴ اللهوف، ص ۷۰؛ معالی السبطين، ح ۲، صص ۶۶ و ۷۶) «من جز شکوه و زیبایی (بندگی و ایثار) چیزی ندیدم»

و بانگ زد و گفت:

«تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ يَا بَنَ مَرْجَانَةَ»؛ «مادرت به عزایت بگرید ای پسر مرجانه.»

او چنان عبیدالله را به محاکمه کشید و شجاعانه سخن گفت و پاسخ های دندان شکن به او داد که عبیدالله در یک عقب نشینی انفعالی اظهار داشت:

«هذه سَجَاعَةٌ(سجاعه به زنی گویند که با نظم و قافیه سخن می گوید) وَلَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ شَاعِرًا وَ سَجَاعًا».

«به جان خودم سوگند! که این زن سخنور است و البته پدر او نیز سخنور بود.» (الکامل، ج ۴، ص ۸۲)

بعضی نوشته اند که عبیدالله گفت: او زن شجاع و قوی دل است و پدر او نیز چنین بود.

دستورالعمل زینب(علیها السلام) در کوفه

در ایام اسارت، زنان عرب ساکن کوفه به دیدار زینب آمدند، لیکن حضرت آنان را نپذیرفت و فرمود:

«لَا يَدْخُلَنَّ عَلَيْنَا عَرَبِيَّةٌ إِلَّا أُمٌّ وَوَلَدٌ أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَإِنَّهُنَّ سُبِينٌ كَمَا سُبِينَا» (زينب الكبرى، ص ۱۹ و ۳۴)

مرحوم جزایری (خصائص الحسينیه، ویژگی های حضرت زینب (علیها السلام)، صص ۲۸۷ و ۲۸۸) می نویسد: کسی اجازه دیدار از اسرا را نداشت جز کنیزکان که آنها زحمت اسیری را دیده بودند و غیر عرب؛ از جمله زنان ایرانی؛ زیرا زینب (علیها السلام) فرمود: از زنان عرب جز کنیزکان حق ندارند از ما دیدن کنند، آنان اسیرند همچون ما. از این بیان به دست می آید که ایرانیان حاضر در کوفه، هیچ کدام در کربلا نبودند و در کربلا فقط کوفیان عرب حضور داشتند، حتی از مردم شام نیز کسی در کربلا نبوده است؛ لذا در مروج الذهب (مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱) آمده است:

«وَكَانَ جَمِيعٌ مِّنْ حَضَرِ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ مِنَ الْعَسَاكِرِ وَحَارِبِهِ، وَتَوَلَّى قَتْلَهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ خَاصَّةً لَمْ يَحْضُرْهُمْ شَامِيٌّ».

«تمام لشکریانی که کربلا بر ضد امام حسین گرد آمدند و جنگیدند، از کوفه بودند و کسی از شامیان در میان آنان حضور نداشت.»

موضع گیری فوق نشان می دهد که ستم پیشگان حاضر در کربلا، غیر عرب نبودند.

۵ - شب سیزدهم: (شب دفن شهیدان)

- در شب دفن شهدا که شب سوم شهادت شهدای کربلا بود، امام سجاد (علیه السلام) با استفاده از ولایت خویش، بگونه «طی الارض» به یاری بنی اسد در کربلا شتافت و در شناسایی و نیز انجام نماز و دفن شهدا همکاری نمود.

آن حضرت پس از دفن جسد مطهر پدرش، در حالی که به شدت می گریست، فرمود:

«... طُوبَى لِرِضٍ تَضَمَّنَتْ جَسَدَكَ الطَّاهِرَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا بَعْدَكَ مُظْلَمَةٌ، وَالْآخِرَةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ، أَمَا اللَّيْلُ فَمُسَهَّدٌ، وَالْحُزْنُ فَسَرْمَدٌ أَوْ يَخْتَارُ اللَّهُ لِأَهْلِ بَيْتِكَ دَارِكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ، عَلَيْكَ مِنَ السَّلَامِ يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةً اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ» (نک: علامه شبّر، جلاء العيون، ج ۲ ص ۲۱۶ - حیاة الإمام الحسين ج ۳، ص ۳۲۴ - اعلمی - دائرة المعارف ج ۳ ص ۳۴۰)

«خوشا به حال زمینی که بدن پاک تو را در آغوش گرفت. دنیا پس از تو تاریک گشت و آخرت با نور تو نورانی شد. پس از تو شب هایم سخت و حزنم طولانی است تا اینکه خداوند سرایی را که تو در آن استقرار یافتی، برای اهل بیت مقرر بدارد. از من به تو درود باد و رحمت و برکات الهی.»

سپس با انگشت مبارک خود روی قبر آن حضرت نوشت:

«هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيبًا». (نک: علامه شبّر، جلاء العیون، ج ۲ ص ۲۱۶ - حیاة الإمام الحسین ج ۳، ص ۳۲۴ - اعلمی - دائرة المعارف ج ۳ ص ۳۴۰)

«این قبر حسین بن علی بن ابی طالب است که او را در حالتی که لب تشنه بود و غریب، کشتند.»

امام سجاد در آن شب، همچنین پس از دفن بدن مطهر عباس، عموی بزرگوارش فرمود:

«عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا يَا قَمَرَ بَنِي هَاشِمٍ، وَ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ مِنْ شَهِيدٍ مُحْتَسَبٍ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ». (نک: علامه شبّر، جلاء العیون، ج ۲، ص ۲۱۶، حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۳۲۵، اعلمی، دائرة المعارف، ج ۳، ص ۳۴۰)

«خاک بر سر زندگی این دنیای بی حضور تو. ای قمر بنی هاشم، از من درود و سلام باد بر شهید راه خدا و درود و رحمت الهی بر تو باد.»

همانگونه که پیشتر اشاره شد، مراسم دفن اجساد شهدا دو روز پس از عاشورا، انجام گرفت. این مراسم توسط مردان بنی اسد، زیر نظر امام سجاد برگزار گردید.

در آن شب همه شهدا، جز بدن های علی اصغر، حرّ و جون را دفن کردند؛ زیرا علی اصغر (علیه السلام) را امام حسین (علیه السلام) دفن کرده بود و بدن حرّ را، به نقلی قبیله اش از صحنه قتلگاه بیرون برده و در جای دیگر دفن کرده بودند و به نقلی حرّ نیز همراه با دیگر شهدا در کنار مرقد مطهر ابا عبدالله (علیه السلام) دفن گردید. و همچنین جون را پس از ده روز، بنی اسد یافتند و درحالی که خوشبو و معطر بود دفن کردند.

\*\*\*

۶ - دگرگونی های خونین در طبیعت

پس از شهادت سالار شهیدان، دگرگونی‌هایی خونین، در طبیعت مشاهده گردید؛ دگرگونی‌هایی که هریک برای صاحبان بصیرت، درس‌های عبرت‌آموز و برای غافلان، بانگ «بیدارباش» بود! هنگامی که امام(علیه السلام) شهید شدند، چنان تیرگی همه جا را فراگرفت که ستارگان در آسمان دیده می‌شدند:

«إِنَّ السَّمَاءَ أَظْلَمَتْ يَوْمَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ حَتَّى رَأَوْا الْكَوَاكِبُ». (بلاذری، انساب الأشراف، ص ۲۱۴)

سیوطی در «درالمنثور» ذیل آیه ۲۹ سوره مبارکه دخان(نک: درالمنثور، ج ۵، ص ۷۴۹) این حدیث را نقل می‌کند:

«وَإِنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ يَوْمَ قَتْلِ أَحْمَرَ السَّمَاءِ».

در حدیث دیگر آورده است: «... إِحْمَرَّتْ أَفَاقُ السَّمَاءِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ».

و دگرگونی‌های دیگری هم گفته اند مانند:

الف: آفتاب با چهره خونین و غمناک ظاهر شد.

ب: زیر خشت‌ها و سنگ‌ها، خون به چشم می‌خورد.

ج: چهره افق تیره و تار شد. سیاهی شب بگونه‌ای خاص همه جا را فراگرفت.

د: از دیوار دارالاماره کوفه، خون جاری گشت.

ه: منادی میان زمین و آسمان شهادت مظلومانه پسر دختر پیامبر خدا را اعلام کرد.

و: باران خون از آسمان بارید.

موارد فوق و سایر موارد در جوامع تاریخی و کتب حدیثی شیعه و سنی به‌وفور به چشم می‌خورد. (شیخ طوسی، تهذیب، ج ۲، ص ۷ (فصل الحسین(علیه السلام)))

مسعودی در «اثبات الوصیه» می‌نویسد:

«إِنَّ السَّمَاءَ بَكَتْ عَلَيْهِ أَرْبَعَةَ عَشَرَ يَوْمًا فَسُئِلَ: مَا عَلَامَةُ بُكَاءِ السَّمَاءِ؟ فَقَالَ: كَانَتْ الشَّمْسُ تَطْلُعُ فِي حُمْرَةٍ وَ تَغْرُبُ فِي حُمْرَةٍ»؛ (مقتل الحسین، مقرر، انساب الأشراف، ص ۲۰۹)

«آسمان در عزای حسین(علیه السلام) تا چهارده روز می گریست، از نشانه گریستن آسمان سؤال شد، فرمود: خورشید با هاله ای از سرخی طلوع و غروب می کرد.»

در کلام امام صادق(علیه السلام) آمده است که به زراره گفت:

«يَا زُرَّارَةُ! إِنَّ السَّمَاءَ بَكَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا».( مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۶۴ ، نک: باب ۴۰... من بكاء السماء والأرض، ج ۴۵ بحار الأنوار، ص ۲۰۱)

«زراره! آسمان تاچهل شبانه روز درسوگ حسین(علیه السلام) گریست.»

\* \* \*

اسیران و ادامه رسالت

اسیران کربلا، پیام آوران حماسه عاشورا، احیاگران خون شهیدان، حافظان و نگهبانان و مروّجان قیام عاشورا بودند و می توان گفت: اگر کاروان اسیران به حرکت در نمی آمد، حرکت عاشورا در همان عصر و همان سرزمین بهوسیله دشمن، همراه اجساد مطهر آنها دفن شده بود.

۱ - مهم ترین وظایف کاروان

الف - نشان دادن اهمیت قیام؛ زیرا دشمن می کوشید که قیام عاشورا به دیگران و یا نسل های بعد معرفی و شناسانده نشود.

و سعی می کرد قیام و حرکت تاریخ ساز شخصیتی همچون سیدالشهدا را کم رنگ، معمولی و عادی جلوه دهد و زمینه فراموشی آن را فراهم سازد و زینب سردار و رهبر کاروان اسیران بود که با خطبه هایی در کوفه و شام و موضع گیری های حکیمانه، اهمیت آن را به نمایش گذارد. زینب در کوفه نه تنها با خطبه خود مردم را بیدار کرد و عمق فاجعه را برای عموم آشکار ساخت، بلکه زنان کوفه را علیه مردانشان بسیج کرد.

ب - پیشگیری از تحریف ها و بدلکاری ها؛ دشمن سعی می کرد از آشکار شدن قیام حق علیه باطل پیشگیری کند و خود را حق و حسین را باطل بشناساند؛ از این رو، اسیران را خارجی (شورش) لقب داده بود.

ج - انتقال صحیح جریان تاریخی قیام؛ این کاروان توانست حقیقت تاریخی قیام و گردانندگان اصلی آن و جزئیات واقعه را به طور صحیح به نسل های بعد از خود و یا برای غایبان صحنه روشن سازد.

همسر امام حسین، سر جدا از بدن آن حضرت را در مجلس عیدالله به آغوش کشید و گفت: حسین من! فراموش نمی کنم و به چشم خود دیدم که شمشیرهای ناپاکان تو را در میان گرفته بودند.

د - انتقال اهداف و پیام های قیام؛ این کاروان اسیران بود که هدف و پیام نهضت کربلا را به دنیا رساند و باید گفت: این است فلسفه آن سخن معروف امام از زبان جدش که: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا». (میلانی، قادتنا، ج ۶ ص ۶۱) «خداوند می خواهد شما را اسیر ببیند.»

۲ - أُسْرَا در شام

وقتی نخستین مرحله مأموریت تاریخ سازان عاشورا در کربلا پایان یافت، تداوم آن، قیام تازه ای بود که به رهبری امام سجاد(علیه السلام) و زینب کبری(علیها السلام) انجام گرفت و کاروان اسیران هجوم عاشورایی علیه اهریمنان شام و کوفه را آغاز کرد.

\*\*\*

اهل بیت در بند را روز یازدهم از کربلا به سوی کوفه حرکت دادند. ابن زیاد آنان را در کوفه زندانی کرد و نامه ای برای یزید فرستاد و از او کسب تکلیف کرد. پاسخ نامه از سوی یزید، پس از چندی دریافت شد که در آن آمده بود: اسرا و سرهای کشتگان را به شام بفرستید(اللهوف، ص ۷۴ . «...لَمَّا وَصَلَهُ كِتَابُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ وَقَفَ عَلَيْهِ، أَعَادَ الْجَوَابَ إِلَيْهِ يَأْمُرُهُ فِيهِ بِحَمْلِ رَأْسِ الْحُسَيْنِ(عليه السلام) وَ رُوُوسِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ وَ بِحَمْلِ أَثْقَالِهِ وَ نِسَائِهِ وَ عِيَالِهِ، فَاسْتَدْعَى ابْنَ زِيَادٍ بِمُحَقَّرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ الْعَائِدِي فَسَلَّمَ إِلَيْهِ الرُّوُوسَ وَ الْأَسْرَى وَالنِّسَاءَ فَسَارَ بِهِمْ مُحَقَّرٌ إِلَى الشَّامِ، كَمَا يُسَارُ بِسَبَايَا الْكُفَّارِ يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ أَهْلُ الْأَقْطَارِ») و ابن زیاد با همراهی چهل مأمور مسلح، اسرا و سرهای شهدا را روانه شام کرد.(عوامل، ص ۳۹۹)

شیخ بهایی و محدث کاشانی، روز ورود اهل بیت عصمت و طهارت به شام را اول ماه صفر دانسته اند.(معالی السبطين، ج ۲، مبحث ورود اهل بیت به شام نفس المهموم، ص ۲۳۹)

مسجد السَّقَطُ یادآور خاطره ای تلخ !

هنگام ورود اسرا به شام، شهر را آذین بسته، جشن عمومی برگزار کردند. سرها را بالای نیزه زده، همراه کاروان حرکت می دادند. در پیشاپیش سرها، سر عباس بن علی قرار داشت، پس از آن سر حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) بود که به آسمان می نگریست و نور ویژه ای از آن تالو می کرد.

عباس بن علی در کربلا پرچمدار و پیش مرگ برادش امام حسین (علیه السلام) بود؛ از این رو در مسیر حرکت به شام نیز سر مبارکش به رسم پرچمداری، پیشاپیش قافله قرار داشت.

از میان تماشاگران پیر زنی، با کینه خاصی، سنگی به طرف سر حسین پرتاب کرد.

### ۳ - دربار یزید

پیشتر دربار یزید را برای ورود اسرا، مهیا کرده، سفراء، رجال و شخصیت های داخلی را دعوت نموده بودند. جمعیت در صحن و سالن کاخ موج می زد. یزید عبایی بردوش انداخته، با قیافه ای شادمان در جایگاه ویژه قرار گرفت. (همان عبایی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز فتح مکه، جهت دلجویی و اطمینان بیشتر به ابوسفیان بخشید. معاویه در اعیاد این عبا را به عنوان فخر بردوش می افکند و یزید برای اولین بار در آن مجلس به دوش افکند. (ریاض القدس، ج ۲، ص ۳۵۵))

به دستور دربار، اهل بیت امام را با ریسمانی بستند و آنان را با وضعیتی رقت بار به مجلس یزید وارد کردند.

امام سجاد (علیه السلام) در حضور همگان، رو به یزید کرده، فرمود: «ما ظَنَّاكَ بِالرَّسُولِ لَوْ يَرَانَا عَلَي هَذَا الْحَالِ؟»؛ «اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) ما را در چنین حالتی ببیند، با تو چه خواهد کرد؟»

سؤال امام سجاد (علیه السلام) با گریه شدید حضار روبه رو شد. وقتی یزید صحنه را برخلاف خواست خود دید، دستور داد تا ریسمان را از دست و گردن آنان گشودند. (مقتل الحسین، ص ۳۵۰؛ نفس المهموم، ص ۲۴۹)

وضعیت حضور اسرا مطابق میل یزید پیش نرفت، بهویژه آنگاه که یزید به «نعمان بن بشیر» - که در کنارش نشسته بود - گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَهُ»؛ «حمد و سپاس خدا را که او (حسین) را کشت.»

نعمان گفت: «اگر معاویه زنده بود، هیچ گاه دست به چنین کاری نمی زد.» (مقتل الحسین، ص ۳۵۰؛ نفس المهموم، ص ۲۴۹)

این پاسخ نیز انبساط خاطر یزید را برهم زد.

آنگاه تشتی در برابر یزید قرار دادند که سر حسین (علیه السلام) در آن بود. یزید دست به عصای دستی تشریفاتی اش برد و به دندان پیشین امام (علیه السلام) کوبید و گفت: «يَوْمُ بَدْرٍ»؛ (ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۲، ص ۲۲۶) «امروز، عوض روز بدر!»

او در حضور همگان به سر مبارک امام جسارت کرد و مستانه این شعر را زمزمه کرد: (نفس المهموم، ص ۲۵۲. الاتحاف، ص ۱۸؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۲۰؛ البدایة والنهایه، ص ۹۲، ۱۹۷ و ۲۴۰؛ البدء والتاریخ، ج ۶، ص ۱۲؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۴۴، باب ابن زهری)

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا

تا آن جا که گفت:

قَدْ قَتَلْنَا الْقِرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ \*\*\* وَ عَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَعْتَدَلُ  
لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا \*\*\* خَبْرُ جَاءَ وَ لَا وَحْيُ نَزَلُ

«ما بزرگان آنان (بنی هاشم) را کشتیم و ما از کشتگان خود در بدر، انتقام گرفتیم.

بنی هاشم دین و حکومت را به بازی گرفتند در حالی که نه نبوت در کار است و نه چیزی به عنوان وحی نازل شده است.»

حامل سر امام حسین (علیه السلام) به خاطر دریافت جایزه اینگونه سرود:

أَوْقِرُ رِكَابِي فِضَّةً وَ ذَهَبًا \*\*\* إِنْ قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا

قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَ أَبَاً

«رکاب مرا از نقره و طلا کن؛ همانا من شخصیت پاکدامنی را از پای درآوردم.

و کسی را کشتم که از نظر پدر و مادر برترین انسان بود.»

یزید پرسید: تو که او را بهترین مردم یاد می کنی چرا کشتی؟ گفت: کشتی تا جایزه دریافت کنم.

وقتی چنین پاسخ شنید، فرمان داد: گردن او را زدند. (نفس المهموم، ص ۲۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۷؛ کامل، ج ۴، ص ۲۹۱)

یزید همچنان مشغول جسارت به سر و صورت امام بود که ابو بَرَزَه اسلمی به او گفت: من دیدم که پیامبر(صلی الله علیه وآله) دندان های پیشین او و برادرش را می بوسید و فرمود: شما - دو تن - بزرگ جوانان بهشتید و نیز فرمود: «قَتَلَ اللهُ قَاتِلَكُمَا» یزید از حرف ابوبرزه خشمگین شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کردند. (فصول المهمه، ص ۲۰۵؛ نفس المهموم، ص ۲۵۲)

۴ - خطبه حضرت زینب(علیها السلام) در مجلس یزید

آنگاه که یزید گستاخی های بسیار کرد و از پیروزی خود دم زد، لازم بود که پاسخ دندان شکن بشنود و غرورش شکسته شود. او که آیات قرآن را به غلط به نفع خود تأویل می کرد، لازم بود سرچایش بنشیند و مردم نیز باید آگاه می شدند و از گمراهی به هدایت راه می یافتند و از پیام شهیدان کربلا و هدف آنان آگاه می شدند. از این رو، زینب قهرمان این میدان، که صلابت و شجاعت را از پدر و مادر به ارث برده بود، و در پرتو نورانیت برادرش امام حسین(علیه السلام) رشد کرده بود، از جا برخاست و خطبه خود را چنین آغاز کرد:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ: { ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ } (الروم، الآية ۱۰).

«حمد و سپاس از آن خداست که پروردگار جهانیان است. درود خداوند بر جدّم که سرور انبیا است. چه راست گفت خدای متعال که: «فرجام کسانی که اعمال بد کردند، به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به تمسخر گرفتند.» (روم : ۱۰)

أظننت يا يزيد - حيث أخذت علينا أقطار الأرض وأفاق السماء فأصبحنا نساق كما تساق الأمام أن بنا هواناً على الله وبك عليه كرامة؟ وإن ذلك لعظم خطر كعنده فشمخت بأنفك ونظرت في عطفك جذلاً مسروراً حين رأيت الدنيا لك مستوثقة والأمور متسقة وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا فمهلاً مهلاً أنسيت قول الله تعالى: {ولا يحسبن الذين كفروا أنما نملى لهم خيرٌ لأنفسهم إنما نملى لهم ليزدادوا إثماً ولهم عذابٌ مهينٌ } (آل عمران : ۱۷۸)

ای یزید! می پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی، و راه چاره را بر ما سد کردی و ما را همانند برده به هر سو کشاندی، ما نزد خدا خواریم و تو گرامی و سرفراز؟! و این غلبه (ظاهری) تو بر ما از آبروی تو در پیشگاه خدا است؟ و از این رو بینی بالا کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی؟! شادمانی که دنیا بر وفق مراد تو است، و ملک و مقام رهبری بر ما، برای تو صاف و همواره گشته! اندکی آهسته تر، آیا سخن خداوند را از یاد برده ای که فرمود:

«آنان که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) گمان نکنند که اگر به آنان مهلت می دهیم، به سود آنها است، این درنگ برای آن است که بر گناهان خود بیفزایند، و عذاب خوارکننده ای در پیش دارند.

أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بْنَ الطَّلَاءِ تَخْدِيرَكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءَكَ، وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) سَبَايَا؟ قَدْ هَتَكَتَ سُتُورَهُنَّ، وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ، وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَافِلِ، وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالِدَنِيُّ وَالشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ، وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ، وَكَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةٌ مِنْ لَفْظِ فُوهٍ أَكْبَادَ الْأَرْكَبِاءِ وَنَبَتِ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ؟ وَكَيْفَ يَسْتَبِطِي فِي بَعْضِ أَهْلِ الْبَيْتِ، مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالسَّنَفِ وَالسَّنَانِ وَالْأَحْنِ وَالْأَضْغَانَ؟ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ:

لَاهُلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا \*\*\* ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلُّ

مُنْتَحِيًّا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنَكُّتُهَا بِمِخْصَرَتِكَ.

ای پسر آنان که جدمان (پیامبر) صلی الله علیه وآله در فتح مکه اسیرشان کرد و سپس آزادشان نمود، آیا این از عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پشت پرده بنشانی و دختران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به صورت اسیر به این سو و آن سو بکشانی؟! پرده آنان را بدری و صورت هاشان را بگشایی تا دشمنان آنان را از شهری به شهری ببرند و بومی و غریب، چشم به آنها دوزند و نزدیک و دور، و شریف و غیر شریف، چهره آنها را ببینند، آن هم در وضعیتی که از مردان آنها، نه سرپرستی مانده و نه یار و نگهداری. به راستی چگونه توقع و امید دلسوزی باشد از کسی که دهانش جگر پاکان را جوید و بیرون ریخت و گوشتش از خون شهیدان بروید! چرا به دشمنی با ما برنخیزد خانواده ای که با نظر کینه و دشمنی به ما می نگرد! بی آنکه خود را گنهگار بدانی و بزرگی این گناه را درک کنی، می گویی:

«کاش پدرانم بودند و شادی سر می دادند و می گفتند: ای یزید، دستت شل مباد...»

در حالی که چوب خیزران به دندان های ابا عبدالله، سرور جوانان اهل بهشت (علیه السلام) می زنی؟!

وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ؟ وَقَدْ نَكَاتِ الْقُرْحَةَ وَأَسْتَأْصَلَتِ الشَّافَةَ بِإِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، تَهْتَفُ بِأَشْيَاخِكَ، زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ! فَلْتَرِدَنَّ وَشَيْكاً مَوْرِدَهُمْ وَلْتَوَدِّنَنَّ أَنَّكَ سُلِّمْتَ وَبُكِمْتَ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ.

اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا وَأَنْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمْنَا وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَقَتَلَ حُمَاتَنَا! فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ، وَلَا حَزْرَتَ إِلَّا لِحَمَكِ، وَلْتَرِدَنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَأَنْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِتْرَتِهِ وَلِحَمَّتِهِ، وَحَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعْنَهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ } وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ { (آل عمران، الآية ١٦٨).

وَحَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا، وَبِمُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) خَصِيمًا، وَبِجَبْرِئِيلَ ظَهِيرًا.

چرا چنین نگویی، تو پوست از زخم دل ما برداشتی و شکفتی و با این خونی که از خاندان محمد (صلى الله عليه وآله) و ستارگان درخشانش، از فرزندان عبدالمطلب بر زمین ریختی، ریشه کردی، حال پدرانت را صدا می زنی؟! به گمانت که صدایت به گوش آنان می رسد؟! به همین زودی نزد آنان خواهی رفت و آنگاه است که آرزو کنی: ای کاش دستت شل بود و زبانت لال که چنین سخنی نمی گفتی و مرتکب چنین کاری نمی شدی.

خدایا! حق ما را بستان از آنکه بر ما ستم روا داشت. انتقام ما را بگیر و خشم خود را بر کسی که خون های ما را ریخت و یاران ما را کشت فرود آر.

ای یزید! سوگند به خدا که ندیدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و بدان با همین بار گناهی که از ریختن خون خاندان پیامبر (صلى الله عليه وآله) و هتک حرمت او در مورد خاندان و خویشانش بردوش داری، بر آن حضرت وارد خواهی شد، آنگاه که پروردگار همه را جمع خواهد کرد و پراکندگی آنان را گرد خواهد آورد و حق آنان را باز می گیرد. (خداوند می فرماید: «هرگز آنان را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه آنها زنده اند و در پیشگاه خداوند از مواهب و نعمت ها برخوردارند.») (آل عمران: ۱۶۹)

و برای تو همین بس که خداوند حاکم است، و محمد (صلى الله عليه وآله) طرف دعوا، و جبرئیل پشتیبان او.

وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَكَنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ، بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَأَيُّكُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا، وَلَكِنَّ جَرَّتْ عَلَى الدَّوَاهِي مَخَاطِبَتِكَ إِنِّي لَا سَتَّصِرُ قَدْرَكَ، وَأَسْتَعْظِمُ تَقْرِيْعَكَ، وَأَسْتَكْثِرُ تَوْبِيْحَكَ، لَكِنَّ الْعِيُونَ عَبْرِي، وَالصُّدُورَ حَرِّي.

أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النَّجْبَاءِ، بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءِ، فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا، وَالْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا، وَتِلْكَ الْجُثُثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاكِي تَتَنَاهَبُهَا الْعَوَاسِلُ وَتُعْفِرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ،

در آینده ای نه چندان دور، آنکه فریبت داد و بردوش مردم سوارت کرد، خواهد فهمید که ستمکاران را بد نصیبی است و خواهد فهمید که کدامیک از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان تر است. گر چه پیش آمدهای ناگوار روزگار، مرا به سخن گفتن با تو واداشت، لیکن در عین حال، ارزش تو در نظر من ناچیز و سرزنشت بزرگ، و ملامتت بیشمار است.

چه کنم که چشم ها پر از اشک است و سینه ها سوزان. بدان، بسی مایه شگفتی است و بسیار شگفت آور است که انسانهای پاک و حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده بودند، کشته می شوند و خون ما از سر پنجه های شما می ریزد و گوشتهایمان از دهن های شما بیرون می افتد و این پیکرهای پاک، پیوسته خوراک گرگ های درنده شما گشته و در زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شده است.

وَلَيْنَ إِتَّخَذْنَا مَعْنَمًا؛ لَتَجِدُنَا وَشِيكًا مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ {إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ} (حج : ۱۰)  
فَالِ اللَّهِ الْمُشْتَكِي وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ.

فَكَذِّكَ، وَاسْعَ سَعِيكَ، وَنَاصِبَ جُهْدِكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمَحُّوْ ذِكْرَنَا، وَلَا تُمِيتُ وَحَيْنَا، وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا، وَلَا تَرَحَّضُ عَنكَ عَارَهَا، وَهَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدًا، وَأَيَّامَكَ إِلَّا عَدْدًا، وَجَمْعُكَ إِلَّا بَدْدًا، يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لَأَوْلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ، وَلَا خَرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَتَسْأَلُ اللَّهُ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ، وَيُوجِبُ لَهُمُ الْمَزِيدَ، وَيُحْسِنُ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ، إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ». (بلاغت النساء، ص ۲۱ - ۲۳ ; جمهره خطب العرب، ج ۱، ص ۱۲۹ - ۱۲۶ ; أعلام النساء، ج ۲، ص ۹۵ - ۹۷)

اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می دانی، به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده ایم! و آن، هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده ای، آن را خواهی دید و پروردگار تو بر بندگان ستم نمی کند. شکایت نزد خدا برم و به او توکل کنم.

هر نیرنگی که می خواهی به کارگیر و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوششی که داری دریغ مدار، سوگند به خدا که نه نام ما را محو توانی کرد، و نه قدرت آن داری که نور وحی را خاموش کنی و به غایت ما نخواهی رسید و ننگ این ستم را نتوانی زدود. رأی تو سست است و شماره ایام دولتت اندک و جمعیتت پراکنده شوند. آن روز منادی فریاد زند: «آگاه باشید، لعنت خدا بر گروه ستمگر باد!» حمد و سپاس خداوندی را که اول ما را به سعادت و مغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید. از درگاهش می خواهیم که پاداش

آنها (شهدا) را کامل کند و بر آن بیفزاید و ما را بازماندگان نیک آنها گرداند که او مهربان و پر مهر است، و خداوند ما را بس است و وکیل نیکویی است.» (ترجمه اللهوف، ص ۱۸۱ - ۱۸۶، نفس المهموم، ص ۲۵۳ - ۲۵۶، بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۳ - ۱۳۵)

آری، زینب (علیها السلام) در مجلس شام بر یزید برآشفت و در ضمن بیان شورانگیز خود از ماهیت زشت خاندان بنی امیه پرده برداشت و باگفتن «يَا بَنَ الطُّلُقَاءِ» (مقتل الحسین، ص ۳۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۴) به تحقیر آنان پرداخت. این عتاب و خطاب را زینب از بیان پدرش علی (علیه السلام) الهام گرفته بود که در نامه ای به معاویه نوشت: «وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَ أُنْبَاءِ الطُّلُقَاءِ» (نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۳۸۶، نامه ۲۸) و این هر دو از سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در فتح مکه حکایت دارد که آن حضرت به اهل مکه خطاب کرد و فرمود: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلُقَاءِ». (کامل التاریخ، ج ۲، فتح مکه، ص ۲۰۲؛ واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۳؛ البدایة والنهایه، ج ۴، ص ۳۰۰ چاپ دارالفکر بیروت نیز می نویسد: در سال هشتم هجری که مکه به دست سلحشوران همراه پیامبر (صلی الله علیه وآله) فتح شد و پیامبر اسلام پیروزمندانه در کنار کعبه به مردم اهل مکه که در آنجا بودند، گفتند: فکر می کنید که درباره شما چه تصمیمی خواهم گرفت؟ پاسخ دادند: جز عفو و بزرگواری انتظار نمی رود. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلُقَاءِ»)

خاطره ای از حضرموتی

جاحظ در کتاب تاریخی خود «الأسخياء» در شرح حال عبدالله جعفر می نویسد:

سلیمان خضرموتی (حضرموت، پیشتر جزو یمن بوده و امروزه جزو عمان است) می گوید: از یمن وارد مدینه شدم. پس از چندی شترم مرد و چون زاد و توشه بازگشت هم نداشتم، بسیار اندوهگین گشتم، یکی از دوستان مرا به خانه عبدالله جعفر راهنمایی کرد، بدانجا رفتم اما خبردار شدم که او به سفر رفته و هفتاد روز دیگر باز می گردد. همانجا روی خاک نشستیم و گریه مجالم نداد، زنی مجلله، مرا به درون خانه عبدالله دعوت کرد و پس از پذیرایی گفت: من زینب دختر امیرالمؤمنین (علیه السلام) همسر عبدالله هستم. حاجت تو چیست؟ سرگذشت خویش را باز گفتم. گفت: گله شتر عبدالله در فلان منطقه است، برو آنجا و خود را معرفی کن و هرشتی را که مورد نظر تو است انتخاب کن و به عنوان عطیه، از ما بپذیر. سلیمان می گوید: زمانی زینب را دیده بودم که وضعیت مالی آنان خوب بود و لباس های مناسب برتن داشت.

سلیمان می افزاید: روزی هم وارد شام شدم و دیدم شهر را آذین بسته اند. معلوم شد اسرای کربلا وارد شام می شوند. قضیه را از مردم پرسیدم، گفتند: زینب دختر علی همراه اسیران وارد می شوند، خود را به اسیران نزدیک ساختم و به کنار زینب رسیدم وضعیت ظاهری او مرا تکان داد؛ زیرا مندرس ترین لباس ها را بر تن

داشت؛ «وَعَلَيْهَا أُرْدَلُ ثِيَابِهَا» وقتی خود را معرفی کردم و تقاضا کردم تا از من چیزی بخواهد، فرمود: پارچه ای فراهم کن تا زنان ما صورت های خود را بپوشانند و من چنین کردم.

۵ - خطبه امام سجاد(علیه السلام)

روایت شده که یزید - لعنة الله عليه - فرمان داد منبری آوردند و از خطیب خواست بر فراز آن رفته، در ذمّ حسین بن علی و علی بن ابی طالب(علیهما السلام) سخن بگوید. خطیب بر منبر رفت و بعد از ستایش و سپاس خدا، مطالبی بر ضدّ علی و حسین(علیهما السلام) گفت و در توصیف و شأن معاویه و یزید - لعنة الله علیهما - سخن راند و از آنان بسیار تجلیل کرد.

در این هنگام، امام سجاد(علیه السلام) فریاد برآورد: وای بر تو! رضایت مخلوق (یزید) با خشم و غضب خداوند معامله کردی؟! نشیمنگاهت پر از آتش باد! آنگاه رو به یزید کرده، فرمود:

«يَا يَزِيدُ إِذْنُ لِي حَتَّى أَصْعَدَ هَذِهِ الْأَعْوَادَ فَأَتَكَلَّمُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ فِيهِنَّ رِضًا وَ لِهَوْلِ الْجُلَسَاءِ فِيهِنَّ أَجْرٌ وَ ثَوَابٌ.»

«ای یزید، فرصتی در اختیارم بگذار تا بالای این چوب ها روم، و مطالبی بگویم که در آن خشنودی خدا باشد و نیز برای حاضران موجب اجر و پاداش است.»

أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتًّا وَ فَضَّلْنَا بِسَبْعٍ; أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَةَ وَ الْفَصَاحَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ فَضَّلْنَا بِأَنَّ مَنَا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا وَ مَنَا الصِّدِّيقَ وَ مَنَا الطَّيَّارَ وَ مَنَا أَسَدَ اللَّهِ وَ أَسَدَ رَسُولِهِ وَ مَنَا سَبْطًا هَذِهِ الْأُمَّةِ، مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَنْبَأْتَهُ بِحَسَبِي وَ نَسَبِي .

ای مردم، به ما شش چیز داده شد و به هفت چیز، ما بر دیگران برتری یافتیم.

آن شش چیز که بر ما عطا شد عبارتند از: علم، حلم، جوانمردی (بخشش)، فصاحت، شجاعت و دوستی (که در دل مؤمنان جای گرفتیم).

و اما آن هفت چیز که ما با آن ها بر دیگران برتری داده شدیم، عبارتند از اینکه:

- پیامبر برگزیده، حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) از ما است.

- صدیق (نخستین کسی که به او ایمان آورد؛ یعنی علی(علیه السلام)) از ما است.

- جعفر طیار از ما است.

- شیر خدا و شیر پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) (حضرت حمزه) از ما است.

- از ما است دو سبط پیامبر(صلی الله علیه وآله) در این اُمت (حسن و حسین(علیهما السلام)).

هر کس مرا شناخت که شناخت و آن کس که شناخت، او را به حسب و نسبم خبر می دهم:

أَيُّهَا النَّاسَ، أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مَنِي، أَنَا ابْنُ زَمْرَمَ وَ الصَّفَا، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَاءِ، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ ائْتَرَزَ وَ ارْتَدَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ ائْتَعَلَ وَ ائْتَفَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ طَافَ وَ سَعَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنْ حَجَّ وَ لَبَّى، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جِبْرَائِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُتَهَيِّ، أَنَا ابْنُ مَنْ { دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى } ، أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى، أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى.

«ای مردم، من فرزند مکه و منامیم. فرزند زمزم و صفایم، فرزند کسی هستم که حجرالأسود را در میان عباى خود گذاشت و به جایش نهاد. منم فرزند بهترین انسان ها، که لباس احرام پوشید. منم فرزند بهترین انسان ها که کفش پوشید و (برای طواف) پا برهنه شد. من پسر بهترین انسان ها هستم که طواف کرد و سعی صفا و مروه نمود. فرزند بهترین کسی هستم که حج بجا آورد و لبیک گفت. من پسر کسی هستم که از مکه به مسجد اقصی سیر داده شد و (در شب معراج) به سِدْرَةِ الْمُتَهَيِّ رسید. من پسر کسی هستم که آنقدر به خدا نزدیک و نزدیک شد، تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود. من پسر کسی هستم که فرشتگان آسمان به او اقتدا کردند و نماز گزارند. من پسر آن کسی هستم که خدای بزرگ به او وحی کرد آنچه را که وحی کرد. من پسر محمد برگزیده خدا هستم.»

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ سَيْفَيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ هَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ قَاتَلَ بَدْرَ وَ حُنَيْنَ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةً عَيْنٍ، أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَاثِرِ النَّبِيِّينَ وَ قَامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَ يَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَ نُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ تَاجِ الْبَكَّائِينَ وَ أَصْبَرِ الصَّابِرِينَ وَ أَفْضَلِ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ، رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجِبْرَائِيلِ الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلِ، أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ النَّاصِبِينَ وَ أَفْخَرِ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَ أَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنْ



آن که یگه تاز بیعت (تحت شجره رضوان) و هجرت و آقای عرب و پهلوان جنگ و وارث مشعر و عرفات و پدر دو نبیره رسول خدا(صلی الله علیه وآله); حسن و حسین(علیهما السلام) بود.

و اوست جدّم علی بن ابی طالب(علیه السلام) .

أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ، أَنَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، أَنَا ابْنُ الْمَقْتُولِ ظُلْمًا، أَنَا ابْنُ الْمَجْزُورِ الرَّأْسِ مِنْ الْقَفَاءِ، أَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى قَضَى، أَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرْبَلَاءِ، أَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالرَّدَاءِ...

من فرزند فاطمه زهرایم. من فرزند خدیجه کبرایم. من فرزند کسی هستم که از روی ظلم کشته شد. فرزند کسی هستم که سرش از قفا بریده شد. فرزند تشنه کامی هستم که با لب تشنه به شهادت رسید و پیکرش در زمین کربلا افتاده. فرزند کسی هستم که عمامه و عبایش ربوده شد و...

حضرت سجاد(علیه السلام) پیوسته سخن می گفت و مردم می گریستند. صدای ضجّه و گریه بلند شد. یزید از ترس اینکه مبادا آشوب به پا شود، به مؤذن گفت: اذان بگو.

مؤذن فریاد زد: الله اکبر، الله اکبر.

امام سجاد(علیه السلام) فرمود:

«لَا شَيْءَ أَكْبَرُ مِنَ اللَّهِ»؛ «هیچ چیزی بزرگتر از خدا نیست.»

مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

امام سجاد(علیه السلام) گفت:

«شَهِدَ بِهَا شَعْرِي وَبَشْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي».

«مو و پوست و گوشت و خونم به یکتایی خدا گواهی دهد.»

مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

امام سجّاد(علیه السلام) خطاب به مؤذن گفت: تو را به حقّ محمد ساکت باش تا من سخنی بگویم. از بالای منبر متوجّه یزید شد و فرمود:

«يَا يَزِيدُ! مُحَمَّدٌ هَذَا جَدِّي أَمْ جَدُّكَ؟ يَا يَزِيدُ فَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدُّكَ فَقَدْ كَذَبْتَ وَ كَفَرْتَ وَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدِّي فَلِمَ قَتَلْتَ عِزَّتَهُ؟».

«ای یزید، این محمد جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر بگویی جدّ تو است، دروغ گفته ای و کفر می‌ورزی. اگر بر این باوری که جدّ من است، پس چرا عترت و خاندان او را کشتی؟»

این سخن را گفت و دست به گریبان برد و جامه خود را چاک زد و گریست، سپس خطاب به مردم فرمود:

«ای مردم، آیا در میان شما کسی هست که جدّ و پدرش، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) باشد؟!»

صدای شیون و گریه از مجلس برخاست.

آنگاه فرمود: به خدا سوگند در جهان جز من کسی نیست که جدّش رسول خدا(صلی الله علیه وآله) باشد. پس چرا این شخص (یزید) پدر مرا کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد. ای یزید، این کارها را می‌کنی باز می‌گویی محمد(صلی الله علیه وآله) رسول خدا است؟ و رو به قبله می‌ایستی؟ وای بر تو که در روز قیامت، جدّم و پدرم طرف دعوی تو هستند.

یزید فریاد زد: مؤذن! اقامه بگو، هیاهو و صدای اعتراض از مجلس برخاست. بعضی با یزید نماز خواندند و بعضی پراکنده شدند. (بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۹ - ۱۳۷؛ مناقب، ج ۴، ص ۱۶۸؛ نفس المهموم، ص ۲۶ - ۲۶۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹)

\*\*\*

۶ - رقیه در شام

درباره دختر مظلوم حضرت سیّد الشهدا در شام چند مسأله قابل تردید نیست:

۱ - قبری منسوب به حضرت رقیه در شام می باشد.

۲ - در آنجا کودکی از اسرای کربلا آرمیده است.

۳ - آن کودک از فرزندان امام حسین سید الشهداء (علیه السلام) است.

۴ - بسیاری از تاریخ نویسان و سیره نگاران، به ویژه مقتل گوینان از حضرت رقیه، نامی به میان نیاورده اند و راز این مسأله بسیار آشکار است؛ زیرا آنان غالباً از معاریف و تاریخ سازان حماسه عاشورا در کربلا سخن به میان آورده اند و از عرصه های دیگر این حماسه، چندان سخنی نگفته اند. بر این اساس نام و تاریخ زندگی حضرت رقیه در کتب بزرگ تاریخی مشاهده نمی شود.

در لغت نامه دهخدا، ج ۲۶، ص ۵۸۸ ذیل ماده «رقی» آمده: رقیه (به فتح را و قاف) بنت الحسین بن علی (علیهما السلام) که در خرابه شام شبی امام حسین (علیه السلام) را در خواب دید و بیدار شد و از حضرت زینب پدرش را خواست، همه اسرا در خرابه شام به شیون در آمدند و یزید آن ناله و گریه را شنید و سبب پرسید، جریان را گفتند: دستور داد سر امام را به خرابه بردند. همین که روپوش از سر مطهر برداشتند و چشم دختر بر سر پدر افتاد، چنان بی تاب و دگرگون گشت که از شدت گریه و اضطراب روح از تنش جدا شد.

علامه طریحی در منتخب و علامه حائری در معالی السبطين و نیز محدث قمی در نفس المهموم و نیز در منتهی الآمال داستان ارتحال جانسوز حضرت رقیه در شام را با اندک تغییری نقل کرده اند. بعضی از این نویسندگان مسأله جان دادن حضرت رقیه را پس از مریض شدن چند روزه آن حضرت می دانند و بعضی می نویسند که آن حضرت با دیدن سر پدر، جان داد و در باب کلمات و سخنان آن حضرت در کنار سر بریده پدر نیز اختلاف نظریه جزئی میان آنان به چشم می خورد، لیکن در اصل وجود قبر حضرت رقیه در شام و جان دادن حضرت رقیه در خرابه شام در سالی که اسیران کربلا را به شام برده بودند تردیدی نباید کرد.

از کاروان زینب، بر جای مانده ام من \*\*\* کز قدرت الهی بر پای مانده ام من  
من یادگار نورم از کربلای طورم \*\*\* برگی ز شاخسار طوبای مانده ام من  
من خلق را بشیرم، از کربلا سفیرم \*\*\* گل قطره ای ز موج دریای مانده ام من  
کو شوکت یزیدی، کو دولت هریمن \*\*\* سرزنده در دو عالم، مولای مانده ام من  
دشمن به نوبهارم بارید بس خزان ها \*\*\* پرپر، گلی به دشت و صحرای مانده ام من  
از کربلا به کوفه، تا شام غم رسیدم \*\*\* پر آبله است پایم، ای وای مانده ام من  
صد داغ جان گزا را دارم به سینه یا رب \*\*\* در انتظار روی بابای مانده ام من

روزم، شب، از جفای اعدای بی مروت \*\*\* آلاله ای ز باغ زهرای مانده ام من

۷ - حرکت به سوی مدینه

خبر حادثه کربلا زمانی در مدینه پیچید که ابن زیاد خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را به والی مدینه - عمرو بن سعید اشرق - (عمرو بن سعید العاص) (نک: معالی السبطين، ج ۲، ص ۳۱) اطلاع داد و او این خبر را در شهر اعلان کرد. در این حال بود که شیون و زاری به خصوص از خانه های بنی هاشم برخاست. والی مدینه با اشاره به قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفت: «يَوْمُ بِيَوْمٍ بَدْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ»؛ «ای رسول خدا، امروز عوض روز بدر!» جمعی از انصار که گفتار او را می شنیدند بر او برآشفتند.

برخی از مقتل نویسان نوشته اند والی مدینه دستور داد خانه های بنی هاشم را خراب کردند. (مقتل الحسين (مقرم)، صص ۳۳۴ و ۳۳۵؛ نک: معالی السبطين، ج ۲، ص ۳۱)

کفار، همواره از زخم عمیق و خاطره تلخ شکست جنگ بدر یاد می کردند و پیوسته در صدد انتقام بودند. امیه بن ابی حذیفه، یکی از فرماندهان و از پرچمداران سپاه کفر در جنگ اُحُد بود که از شکست مسلمانان در جنگ اُحُد خشنود گشت و فریاد می زد: «يَوْمُ بِيَوْمٍ بَدْرٍ». او به دست توانمند امیر مؤمنان (علیه السلام) در همین جنگ به خاک افتاد و به حیاتش خاتمه داده شد.

شعار پیشگفته پس از جنگ اُحُد خاموش بود تا اینکه واقعه کربلا به وقوع پیوست، و یزید در شام (حلیه الأبرار، بحرانی، ج ۱، ص ۴۷۸) و والی او در مدینه، که به ظاهر مسلمان شده بودند، بار دیگر آن شعار را سرداند.

هنگامی که خبر شهادت امام و یارانش؛ از جمله دو تن از پسران عبدالله بن جعفر به مدینه رسید، ابو السلاسل، غلام او، آزرده خاطر شد و گفت: آنچه به روز ما آورد کسی جز حسین نبود! عبدالله بن جعفر با کفش خود بر سر او کوفت و فرمود: چه می گویی؟ به خدا سوگند اگر در رکاب او بودم جان خود را فدایش می کردم و افزود: آنچه در این باره بر من وارد شد چیز مهمی نیست. او سپس در میان یاران خود حضور یافت و گفت: خدای را شاکرم که با شهادت حسین ما را سربلند ساخت. (کشف الغمه، ج ۲، ص ۶۸، قال أبو السلاسل مولى عبد الله هذا ما لقينا من الحسين فحذفه عبد الله بنعله ثم قال: يا بن اللخناء أَلِ لِلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا؟! و الله لو شهدته لأحببت أن لا أفارقه حتى أقتل معه و الله إنه لما يسخى بنفسى عنهما و يعزى عن المصاب بهما أنهما أصيبا مع أخی و ابن عمی مواسين له صابرين معه. ثم أقبل على جلسائه فقال: الحمد لله عزّ على بمصرع الحسين (علیه السلام))

آری، مؤمنان راستین شهادت را سربلندی می دانند ولی کفار و منافقان، آن را خسران و زیانبار می پندارند.

\* \* \*

۸ - اربعین حسینی

برای بررسی «اربعین حسینی» و یافتن پاسخ به این پرسش که: «آیا جابر برحسب اتفاق اربعین حسینی را در کربلا گذراند؟» توجه به نکات زیر ضروری است:

الف: خبر شهادت سیدالشهدا و یارانش به گونه ای معجزه آسا، در همه جا به خصوص در مدینه، انتشار یافته بود. (منتهی الآمال، ص ۵۲۴)

ب: جابر بن عبدالله انصاری، از پیرمردان کهنسال اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و از ارادتمندان خاص اهل بیت عصمت و طهارت است.

ج: این حدیث در میان مسلمانان، از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) معروف بوده که:

«إِنَّ الْأَرْضَ لَتَبْكِي عَلَى الْمُؤْمِنِ إِذَا مَاتَ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً». (بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۸۶)

«همانا زمین بر انسان مؤمن، هنگامی که بمیرد، چهل روز می گرید.»

همچنین امام صادق (علیه السلام) به زراره فرمود:

«يَا زُرَّارَةَ إِنَّ السَّمَاءَ بَكَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً...».

«ای زراره، آسمان چهل شبانه روز در سوگ حسین (علیه السلام) گریست.»

د: گرامی داشتن چهلم کسی که دیده از جهان فرو بسته، یکی از سنت های دیرینه ای است که نه تنها در میان مسلمین، که در میان نصارا و یهود نیز مورد توجه بوده است. (مقرم مقتل الحسين، صص ۳۶۳ و ۳۶۴)

با توجه به این نکته ها، شیخ طوسی در کتاب «مصباح المتهجد» می نویسد: «روز بیستم صفر، جابر به همراه «عطیه» از مدینه برای زیارت قبر حسین(علیه السلام) به کربلا آمد و اول کسی بود که امام را به عنوان اربعین زیارت کرد». (تحقیقی درباره اربعین، تألیف شهید قاضی طباطبایی(رحمه الله))

جابر(جهت شناخت کامل جابر، به منتهی الآمال، ص ۱۴۶ مراجعه نمایید. - یکی از امتیازات این صحابه جلیل القدر پیامبر، این است که هفت تن از امامان معصوم(علیهم السلام) را دیدار کردند)) جهت تشریف به زیارت امام(علیه السلام)، اول در شط فرات غسل کرد و احرام بست و خود را معطر ساخت و با خشوع و خضوع کامل به زیارت شتافت. و هنگامی که به کنار قبر امام حسین(علیه السلام) رسید، سه بار تکبیر گفت و از شدت حزن و اندوه بیهوش روی قبر سیدالشهدا(علیه السلام) افتاد. (معالی السبطين، ج ۲، صص ۱۱۶ و ۱۸۵)

\* \* \*

- ابن شهر آشوب می نویسد: سید مرتضی در بعضی از مسائل خویش گفته است:

«سر مطهر امام حسین(علیه السلام) را از شام به کربلا بازگرداندند و به بدن او ملحق کردند».

- شیخ طوسی نیز می نویسد: «زیارت اربعین، به همین علت است».

- در تاریخ «حبيب السیر» آمده است: «یزید سرهای شهدا را به امام سجاد(علیه السلام) تسلیم کرد و آن حضرت سرها را روز بیستم صفر به بدن های مطهرشان ملحق کردند و سپس به مدینه بازگشتند». (نفس المهموم، ص ۲۶۹؛ فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۱۶۵؛ اللهوف، ص ۸۵ مناقب، ج ۲، ص ۲۰۰؛ ابن نما، مثیر الأحزان، ص ۵۸)

۹ - جابر بن عبدالله انصاری و عطیه

جابر بن عبدالله انصاری ۹۴ سال عمر کرد. در ۱۹ غزوه همراه پیامبر(صلی الله علیه وآله) شرکت داشت. در جنگ جمل، نهر روان و صفین از یاران امیرمؤمنان(علیه السلام) بود و در یکی از جنگ ها چشمش آسیب دید و از کار افتاد.

جابر در جنگ بدر شرکت داشت و در جنگ «أُحُد» پدرش (عبدالله) وی را سرپرست هفت خواهرش نمود و خود به جنگ رفت و به شهادت رسید ولی در ادامه آن؛ یعنی در جنگ «حَمْرَاءُ الْأَسَد» جابر شرکت جست و

در سال بعد هم در جنگ ذات الرقاع حضور یافت. در این جنگ بود که پیامبر(صلی الله علیه وآله) از او پرسید: آیا ازدواج کرده ای؟ جابر پاسخ داد: آری، فرمود: با چه کسی؟ جابر جواب داد: با فلان زن. رسول الله(صلی الله علیه وآله) فرمود: چرا با دختری ازدواج نکردی؟ گفت: پدرم شهید شد و هفت خواهرم زیر نظر من زندگی می کنند، از این رو با کسی ازدواج کردم که سمت مادری داشته باشد. پیامبر(صلی الله علیه وآله) در حق او دعا کرد. او در جنگ خندق همراه علی بن ابی طالب(علیه السلام) مقابل عمرو بن عبد وّد حاضر شد. در روز عاشورا امام حسین(علیه السلام) از لشکر عمر بن سعد خواست تا از جابر بن عبدالله انصاری حقانیت او را جویا شوند.

روزی امام سجاد(علیه السلام) همراه امام باقر(علیه السلام) به عیادت جابر رفتند. امام(علیه السلام) به فرزندش فرمود: سر عموی خود را ببوس، جابر که نابینا بود، پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: او محمد بن علی(امام باقر(علیه السلام)) است. جابر به یاد پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) افتاد و سلام آن حضرت را به محمد بن علی(علیهما السلام) ابلاغ کرد.

جابر که با عطیه عوفی، یکی از دانشمندان روزگارش، خود را در روز اربعین به کربلا رسانیدند، در شطّ فرات غسل کرد، با دو پارچه مانند حاجیان مُحَرَّم شد، با سر و پای برهنه، با دلی پر از غم و اندوه به زیارت قبر محبوب خود، حسین(علیه السلام) مشرف شدند. در آن هنگام، ورود کاروانی نظر آنان را به خود جلب کرد. جابر به غلامش گفت: اینان کیستند؟ اگر از کارگزاران یزیدند، خودمان را پنهان کنیم و اگر زین العابدین(علیه السلام) و همراهان او هستند، تو را در راه خدا آزاد می کنم. غلام رفت و برگشت و گفت:

زین العابدین(علیه السلام) همراه با عمه ها و خواهران و همراهانند. آنان هنگامی که نزدیک شدند، جابر با سر و پای برهنه از آنان استقبال کرد و همگی گریستند. صدای شیون بلند شد. جابر خود را روی قدم های امام سجاد(علیه السلام) انداخت و می بوسید و تسلیت می گفت؛ امام(علیه السلام) پرسید: «أنت جابر؟» جابر پاسخ داد: «أنا جابر». امام(علیه السلام) سپس فرمود: «ای جابر، این جا پدرم به قتل رسید. این جا جوانان ما را سر بردند. این جا خیمه های ما را به آتش کشیدند، از این جا زنان ما را به اسیری بردند.» (بحار الأنوار، ج ۱ ص ۳۲۹ باب ۲۵، «یا جابر! هیهنا قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، هیهنا وَاللَّهِ قُتِلَتْ رِجَالُنَا، وَ ذُبِحَتْ أَطْفَالُنَا، وَسُيِّتْ نِسَائُنَا، وَ حَرِقَتْ خِيَامُنَا») (امام سجاد(علیه السلام) در کربلا برای جابر و همراهانش، روضه خواند).

عطیه (یا عطا) از بزرگان اسلام و تابعین بود؛ یعنی از صحابه نیست و پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) را ندید، ولی به زیارت صحابه نایل آمد. او از بزرگ ترین دانشمندان و مفسران نامی اسلام است. (بررسی تاریخ عاشورا، ص ۲۰۱) عطیه بر ضدّ حجاج بن یوسف ثقفی شورید و سر انجام به فارس گریخت. ثقفی به عطیه دست یافت و از او خواست تا از علی(علیه السلام) بیزاری جوید، لیکن عطیه چنین نکرد... سر و ریش او را

تراشیدند و چهار صد تازیانه به او زدند. (سفینه البحار، ماده «عطا») او مدتی در خراسان و سپس در کوفه زندگی کرد و در سال ۱۱۱ هـ. ق. بدرود حیات گفت.

۱۰ - تحقیقی در باره ورود اهل بیت به کربلا در اربعین

در مورد «ورود جابر در اربعین حسینی به کربلا»، جای تردید نیست و آنچه مورد اختلاف میان ارباب مقاتل است، مسأله «ورود اهل بیت از شام به کربلا» در اربعین است.

محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: «خیلی بعید است که اهل بیت بعد از این همه قضایا، از شام برگردند... و به کربلا وارد شوند». (منتهی الآمال، فصل اربعین)

شعرانی در ترجمه نفس المهموم می نویسد: «رسیدن اهل بیت روز بیستم صفر به کربلا (برحسب عادت) محال است». (نفس المهموم، ص ۲۶۹، فصل اربعین)

ولی بسیاری از صاحب نظران طراز اول؛ از جمله علامه جبل عاملی، صاحب کتاب «اعیان الشیعه» روز اربعین را روز ورود جابر و نیز روز ورود اهل بیت به کربلا می دانند. (عوامل، ج ۱۷، امام حسین، ص ۴۴۶؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۷)

در این باره آنچه شهرت دارد، همان نظریه سیدبن طاووس در لهوف است: هنگامی که اهل بیت امام حسین (علیه السلام) - بعد از گذراندن مراحل حساس تبلیغی خود - از شام به مدینه بازمی گشتند، در محدوده سر زمین عراق، به رییس قافله پیشنهاد کردند که آنان را از راه کربلا عبور دهد، این درخواست عملی گردید و در کربلا فرود آمدند و در آنجا با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم ملاقات نمودند و عزاداری ویژه ای بر مزار آزادگان شجاع کربلا بر پا کردند و زنان آبادی های مجاور نیز در این ماتم شرکت جستند و چند روزی را این چنین سپری کردند سپس عازم مدینه منوره شدند. (عوامل، ص ۱۷؛ امام حسین، ص ۴۴۶؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۷) ارباب مقاتل توقف کاروان انقلاب در کربلا را سه روز دانسته اند. (مقتل الحسین، ص ۳۷۳؛ علامه جبل عاملی، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۷)

امام سجاد (علیه السلام) جایگاه واقعه خونین کربلا را به طور مفصل برای جابر شرح داد:

«یا جابرُ، هیهنا والله قُتِلَتْ رِجالنا، وَ ذُبِحَتْ اَطْفالنا، وَ سُبِيتْ نِساؤنا، وَ حُرِقَتْ خِيامنا». (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۷)

نعمان بن بشیر یکی از صحابه پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) با هیأتی سی نفره مأمور اعزام کاروان اسیران به مدینه شد (گرچه بعضی از مورخان از بشیر بن حدلم یاد می کنند لیکن بسیاری از اهل نظر از نعمان بن بشیر نام می برند). (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۷ - معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۱۳)

سید بن طاووس در لوهوف می نویسد: در راه شام و مدینه، سخن از کربلا پیش آمد و آنان وارد کربلا شدند و سرهای شهدا را که به همراه خود آورده بودند، در کربلا دفن کردند، زنان روستاهای اطراف جمع شدند و زینب (علیها السلام) در میان آنان از فرط غم، پیراهن چاک زد و بیهوش افتاد و تا سه روز اقامه عزا کردند و سپس به سوی مدینه راه افتادند. (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۷؛ معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۱۳)

### استمرار اربعین

استمرار اربعین حسینی و برگزاری مراسم اربعین در هر سال بر چه اساسی است؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت:

الف: شهادت امام حسین (علیه السلام) در مقایسه با سایر شهادت ها، تفاوتی اساسی دارد. امام مجتبی (علیه السلام) در آخرین ساعات زندگی خود به امام حسین (علیه السلام) گفت:

«لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ».

امام صادق (علیه السلام) نیز فرمودند:

«إِنَّ السَّمَاءَ بَكَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً بِالدَّمِّ، وَالْأَرْضُ بَكَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً بِالسَّوَادِ وَ...» (همان، صص ۳۶۴ و ۳۶۶)

بنابراین، باید گفت: اربعین آن حضرت نیز با اربعین شهادت دیگر امامان یکسان نیست.

ب: در باره استمرار اربعین حسینی، احادیث ویژه ای در دست است که در سایر اربعین ها چنین نیست؛ از جمله، حدیث امام عسکری (علیه السلام) است که می فرمایند:

«عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ: صَلَاةٌ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ، وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ التَّحْتَمُ بِالْيَمِينِ، وَ تَغْفِيرُ الْجَبِينِ.» (طوسی، تهذیب، ج ۲، مبحث زیارة الحسين(علیه السلام)، ص ۷)

در این حدیث، امام عسکری(علیه السلام) «خواندن زیارت اربعین» را، هر سال در اربعین سالار شهیدان(علیه السلام)، یکی از نشانه های مؤمنان راستین دانسته اند. (مقتل الحسين، ص ۳۶۶)

۱۱ - بازگشت کاروان اهل بیت به مدینه

فریاد شیون و زاری، زمانی در مدینه بالا گرفت که بشیر بن حدلم در کنار مسجدالنبی توجه همگان را به خود جلب کرد و با صدای دردآلود خویش گفت:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا \*\*\* قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِي مِدْرَارُ  
الْجِسْمُ مِنْهُ، بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ \*\*\* وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاءِ يُدَارُ

«ای اهل یثرب، در مدینه نمانید که حسین کشته شد و از این رو است که اشگم همواره ریزان است. جسم حسین در کربلا قطعه قطعه گشت و سر او در بالای نیزه از شهری به شهر دیگر برده شد.»

بشیر، همچنین به مردم خبر داد که امام سجاد(علیه السلام) با خواهران و عمه ها و دیگر همراهان در بیرون مدینه اند. مردم سراغ واردین را از بشیر می گرفتند. بشیر جمعیت عظیم و سیل آسای مدینه را به بیرون مدینه هدایت کرد. چنان محشری از ازدحام جمعیت به پا شد که تا آن روز کسی چنین اجتماعی را ندیده بود. امام سجاد(علیه السلام) با چشمانی اشکبار از خیمه بیرون آمدند و به جمع پرشور و هیجان انگیز استقبال کنندگان عزادار پیوستند. مردم به امام سجاد(علیه السلام) تسلیت می گفتند و ایشان بر چهارپایه ای نشسته، از شدت گریه نمی توانستند خود را نگه دارند. صدای گریه و زاری جمعیت بالا گرفت. امام(علیه السلام) به مردم اشاره کردند تا ساکت شوند، همگان ساکت شدند. آنگاه لب به سخن گشودند و پس از حمد و ستایش الهی، به بیان واقعه پرداختند:

«أَيُّهَا الْقَوْمُ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى - وَ لَهُ الْحَمْدُ - ابْتَلَانَا بِمَصَائِبَ جَلِيلَةٍ، وَ ثَلَمَةَ فِي الْأَسْلَامِ عَظِيمَةٍ، قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) وَعَتْرَتُهُ، وَسَبِي نِسَاؤُهُ وَصَبِيَّتُهُ، وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ، وَ هَذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتِي لَا مِثْلَهَا رَزِيَّةٌ...»

«ای قوم، خداوند تبارک و تعالی را سپاس می گویم که ما را با مصائب عظیم و... آزمود. ابوعبدالله الحسین و یاران او کشته شدند و زنان و دخترانش اسیر گشتند و همراه با سر او در شهرها گردانده شدند...»

امام سپس افزودند:

«به خدا قسم، اگر پیامبر به جای وصیت احترام به ما، دستور کشتن ما را می دادند، اینها بیشتر از آنچه را بر سر ما آوردند، انجام نمی دادند». (نفس المهموم، صص ۲۷۲ و ۲۷۳)

۱۲ - همسویی

بعد از خطبه امام(علیه السلام)، «صوحان بن صعصعه» - که شخصی معلول بود - برخاست و گفت: «ای پسر پیامبر خدا! من به جهت وضع خاصی که دارم، توفیق یاری شما را نداشتم و گرنه شما را در کربلا همراهی می کردم. امام(علیه السلام) عذرخواهی وی را پذیرفتند و وی را مورد تفقّد قرار دادند و از او تشکر کردند» (نفس المهموم، ص ۲۷۴ و مقتل الحسین، ص ۳۷۵) به روایت ابن نما در مثیرالأحزان، این شخص صوحان بن صعصعه بن صوحان بود.

در همین جلسه، ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله بر امام(علیه السلام) وارد شد و با قیافه ای خاص و لحن تمسخر آمیز پرسید: پیروزی از آن کیست؟ «مَنْ الْغَالِبُ؟» (کنایه از این که خوب شکست خوردید!). امام(علیه السلام) پاسخ دادند:

«إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ فَأَذَّنُ وَأَقِمُّ، تَعْرِفُ الْغَالِبَ». (مقتل الحسین، ص ۳۷۵)

«هنگامی که وقت نماز فرا رسید، اذان و اقامه بگو و نماز به پا دار، می فهمی که پیروز کیست؟»

(این سخن حضرت کنایه از این است که دشمن می خواست نام پیامبر را محو کند ولی نام او علی رغم خواست بدخواهان همچنان زنده است).

۱۳ - اهل بیت(علیهم السلام) در مدینه

امّ کلثوم در آغاز ورود به مدینه اینگونه زمزمه می کرد:

مدینه جدنا لا تقبلینا \*\*\* فبالحسرات والأحزان جینا  
خرجنا منک بالأهلین طراً \*\*\* رجعنا لا رجال و لا بنینا

(مقتل الحسین، ص ۳۷۶) (مطرف بن مغیره می گوید: با پدرم به دیدن معاویه شتافتیم پدرم که از جلسه بازگشت، ناراحت بود، راز آن را جوینا شدم، گفت: از پیش کافرترین و خبیث ترین آدم باز می گردم؛ زیرا من به او گفتم: الآن که بر خر مراد سوار شدی با بنی هاشم نیکی کن، پاسخ داد: کجا بر خر مراد سوار شدم و حال آن که در شبانه روز پنج بار در مأذنه ها اشهد أن محمد رسول الله گفته می شود،» (ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۱۳، طبع مصر))

«ای شهر جدم، ما را نپذیر، که با حسرت و اندوه فراوان بازگشتیم.

از میان تو با همه خانواده رفتیم و بازگشتیم در حالی که مردان و پسران خود را نیاورده ایم.»

و زینب کبری، پیش از آن که به منزل رود، به دیدار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) شتافته، با دو بازویش دو طرف در مسجدالنبی را گرفت و گفت:

«یا جداه! انی ناعیه اَلیکَ اَخی الحُسَین.» (مقتل الحسین، ص ۳۷۶)

«ای جد بزرگوارم، خبر شهادت برادرم - حسین - را با سوز و گداز برایت آوردم.»

برخیز حال زینب خونین جگر پیرس \*\*\* از دختر ستم زده حال پسر پیرس  
با کشتگان، به دشت بلا، گر نبوده ای \*\*\* من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس  
از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام \*\*\* یک قصه ناشنیده، حدیث دگر پیرس  
از کودکان از سفر کوفه و دمشق \*\*\* پیمودن منازل و رنج سفر پیرس  
دارد سکینه از تن صدپاره اش خبر \*\*\* حال گل شکفته ز مرغ سحر پیرس  
از چشم اشکبار و دل بی قرار ما \*\*\* کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس  
بال و پریم ز سنگ حوادث به هم شکست \*\*\* برخیز حال طایر بشکسته پر، پیرس

(منتهی الآمال، فصل بازگشت اهل بیت به مدینه)

سکینه (علیها السلام) نیز در کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) فریاد برآورد و با ناله گفت:

«یا جدّ، به تو شکایت می کنم از آنچه بر ما گذشت. به خدا قسم! من سنگدل تر از یزید ندیدم و کافر و مشرک، جفاکارتر، خشن تر و بدتر از او نیافتم. او در حالی که در برابرش نشسته بودیم، بر دندان های پدرم می زد و می گفت: «این زدن را چگونه می بینی ای حسین؟!». (مقتل الحسین، ص ۳۷۶)

رباب تنها همسر امام حسین (علیه السلام) که در کربلا حضور داشت، (بررسی تاریخ عاشورا، مبحث علی اصغر) پس از بازگشت از کربلا به مدینه، هرگز زیر سقف نرفت و همیشه در حزن و ماتم بود تا این که از دنیا رفت. (منتهی الآمال، ص ۵۲۴) گرچه بعضی از مورخان نوشته اند که رباب در کربلا با شیعیان اطراف آنجا، باقی ماند و به مدینه بازنگشت.

خبر واقعه کربلا در مدینه

گروهی از مورخان بر این باورند که خبر شهادت سید الشهداء و یارانش در کربلا، برای نخستین بار توسط ام سلمه، همسر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) در مدینه اعلام شد. بدین صورت که ام سلمه پس از عاشورا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در خواب دید که محزون و سر و صورتش غبارآلود است، چون علت را جویا شد، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) پاسخ داد: از کربلا و از مراسم به خاک سپاری حسین می آیم.

همچنین او، وقتی به شیشه ای که در آن مقداری از خاک کربلا بود، نگریست دید آن خاک خونین است و فهمید که حسین (علیه السلام) را کشته اند.

یعقوبی در تاریخ خود، فصل مقتل الحسین می نویسد: نخستین کسی که برای حسین شیون سرداد، ام سلمه بود؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شیشه ای به او داده بود که در آن قدری از خاک کربلا قرار داشت و به او فرموده بود: هرگاه دیدی این خاک، خونین گشت، بدان که حسین مرا کشته اند. (کان أوّل صارخه صرخت فی المدینه أم سلمه زوج رسول الله (صلی الله علیه وآله)، کان دفع إليها قارورة فیها تربة و قال لها: إن جبرئیل أعلمنی أن أمّتی تقتل الحسین، قالت: وأعطانی هذه التربة وقال لی: إذا صارت دماً عبیطاً فأعلمی أن الحسین قد قُتل. - سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۳؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۹؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۹۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱)

یعقوبی همچنین می نویسد: او همواره به آن شیشه می نگریست و آنگاه که آن را خونین یافت، شیون سرداد و در پی آن زنان از هر ناحیه ای شیون سردادند و مدینه را شیون بی سابقه ای فراگرفت. (یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۱)

تاکتیک‌ها و تدبیرهای یزید

موضع‌گیری‌های متنوع حق‌ستیزان

یزید و سرسپردگان وی، هرگز انتظار نداشتند که روزی کام‌شیرین آنان تلخ، بهار بختِ آنان خزان و وضعیت سیاسی و اجتماعی‌شان دگرگون شود.

آری؛ به قول شاعر:

آنقدر گرم است بازار مکافات عمل \*\*\* مرد اگر بینا بود هرروز روز محشر است

آنان با کشتن امام حسین (علیه السلام) راه را برای جاودانگی حکومت خود هموار می‌دیدند و مستانه سرود پیروزی سرداده، با پرداخت «صله»‌ها، جوایز و ترفیع مقام و برپایی جشنها و پایکوبی‌ها، به همدیگر شادباش می‌گفتند، لیکن دیری نپایید که کتاب زندگیشان ورق خورد و فصل نوبی در زندگی ننگینشان نمودار گشت!

کارگزاران اموی برای پیشگیری از اثرهای خون امام مظلوم (علیه السلام)، پیش‌بینی‌های لازم را کردند. آنان ابتدا به ترور شخصیت امام و به انحراف اذهان عمومی از واقعیت‌های جاری جامعه دست زدند و در عین حال از مقدّس جلوه دادن اعمال خود نیز غافل نبودند، ولی عاقبت به انفعال افتادند و تظاهر به همسویی و دلسوزی با اهل بیت را پیشه خود ساختند. سرانجام به معرفی پسر مرجانه به عنوان عامل کشتار کربلا پرداختند.

در نهایت، عرصه زندگی سیاسی، آن‌چنان بر رژیم اموی تنگ گردید که بیش از سه سال استحکام نیاورند و معاویه بن یزید به طور رسمی از خلافت کناره‌گیری کرد تا خود را از آثار کوبنده خون امام برکنار سازد. (مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۳۰)

تبیین موضع‌گیری‌ها

۱ - ترور شخصیت

کارگزاران سفاک یزید، در همان آغازین کشتار خود در کربلا، سعی داشتند هویت اصلی شهدا را در پرده ابهام قرار دهند؛ تا مبدا این کشتار موجب حرکت جامعه علیه رژیم جبار یزید گردد. بر این اساس، «ترور شخصیت» شهدای کربلا در رأس برنامه‌های عملی و تبلیغی آنها قرار گرفت و طبق برنامه زیر عمل کردند:

الف : از سوی کارگزاران حکومت اموی در کربلا، اعلام شد: «أَحْرِقُوا بُيُوتَ الظَّالِمِينَ»؛ (نقدی، زینب کبری، ص ۹۷) «خانه های ظالمان را به آتش بکشید.»

پیش از این نیز امام(علیه السلام) را به آتش جهنم نوید داده بودند! چنان که «عبدالله بن حوزه» به امام گفته بود: «أَبشِرِ بِالنَّارِ!» و شمر نیز صبح عاشورا به امام(علیه السلام) گفت: «تَعَجَّلْتَ بِالنَّارِ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۲)

ب : عبیدالله بن زیاد در جمع کوفیان، بعد از شهادت سیدالشهدا(علیه السلام) و یارانش، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ، وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَشْيَاعَهُ وَقَتَلَ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ!»؛ (الكامل، ج ۴، ص ۸۲) «حمد و سپاس خدای را که امیرالمؤمنین (یزید) را یاری کرد و حق و اهلش را پیروز گرانید و دروغگو و پسر دروغگو؛ یعنی حسین بن علی و پیروان او را به قتل رساند!»

ج : در شام، در آغاز ورود اسیران به دمشق، از سوی یزید و کارگزاران او اعلام شده بود که: «يَا أَهْلَ الشَّامِ هَؤُلَاءِ السَّبَايَا أَهْلَ بَيْتِ الْمَلْعُونِ!»؛ (عوامل، ج ۱۷ امام حسین(علیه السلام)، ص ۴۱۳. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵۴) «ای اهل شام، این افراد از اسیران اهل بیت ملعون هستند!»

د : دستگاه جبار در شام و کوفه سیدالشهدا و یاران او را بیشتر با عنوان «خارجی» یاد می کردند(نفس المهموم، ص ۲۶۶) که در رأس همه این ها، نسبت «فتنه گری» به امام(علیه السلام) قرار داشت.

از آثار همین تبلیغات شوم بود که یکی از تماشاگران، در برابر اُسرا گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ وَأَهْلَكَكُمْ وَقَطَعَ قُرُونِ الْفِتْنَةِ!»؛ (عوامل (بحرانی) ج ۱۷، امام حسین، ص ۴۲۹) «حمد و سپاس خدای را که شما و خاندانتان را کشت و هلاکتان کرد و شاخ های فتنه را قطع نمود!»

۲ - انتساب کارها به خدا

رژیم یزید تلاش می کرد تا عمل انجام شده در کربلا را به خدا نسبت دهد.

راوی گوید: وقتی امام سجاد(علیه السلام) بر یزید وارد شد، یزید رو به آن حضرت کرد و گفت: «يَا عَلِيُّ بْنَ الْحُسَيْنِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَ أَبَاكَ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ!»؛ «ای علی بن حسین، حمد و سپاس خدای را که پدرت - حسین بن علی - را کشت!»

امام پاسخ دادند:

«لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى مَنْ قَتَلَ أَبِي» (انساب الأشراف، ص ۲۲۰)

همچنین، یزید که ابن زیاد را به عنوان قاتل حسین مورد سرزنش قرار داده بود، می گفت: «وَلَكِنْ قَضَى اللَّهُ أَمْرًا فَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَرَدٌ» (نفس المهموم، ص ۲۶۶ - عوالم، ج ۱۷، امام حسین (علیه السلام)، ص ۴۳۱) «خدا کاری را اراده کرد که چاره ای جز انجام آن نبود!»

از امام سجاد (علیه السلام) سؤال شد: نامت چیست؟ امام (علیه السلام) پاسخ داد: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ [علیهما السلام] او گفت: أَلَمْ يَقْتُلِ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟؛ «مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟» امام (علیه السلام) پاسخ داد: برادری داشتم که وی را علی بن الحسین می گفتند که البته،

مردم (جنایتکار) او را کشتند. ابن زیاد گفت: «بَلْ قَتَلَهُ اللَّهُ»؛ (بلاذری، انساب الأشراف، ص ۲۰۷) «بلکه خدا او را کشت.»

۳ - امام را مقصر اصلی معرفی کردند

یزید در مجلس خویش به امام سجاد رو کرد و این آیه را قرائت نمود:

{ وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ } (شوری: ۳۰)

«هرچه که بر شما آمد، حاصل کار خود شماست!»

امام سجاد (علیه السلام) بلا فاصله در پاسخ وی این آیه را تلاوت کرد:

{ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ... } (حدید: ۲۲)

«هرآنچه را از دست دادید تأسف مخورید و نسبت به آنچه که به شما داده شد، شادمان نباشید.»

۴ - انحراف اذهان

دستگاه حاکم یزیدی سعی بر آن داشت تا هرگونه بیداری و جریان افشاگری را خنثی نماید. زیدبن ارقم می گوید: هنگامی که سر مطهر امام حسین (علیه السلام) را از کنار منزلم (در کوفه) عبور می دادند، دیدم لب های مبارک او این آیه را تلاوت می کند: { أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا } . با دیدن این صحنه موهایم راست شد و گفتم: «رَأْسُكَ وَ اللَّهُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَعْجَبٌ وَ أَعْجَبٌ». (ارشاد، مفید، ص ۲۴۵ ; منتهی الآمال، ص ۵۰۰)

این صحنه، مورد توجه یزید و عمال او قرار گرفت و از این جهت برای انحراف اذهان، هنگام ورود سرهای شهدا به شام، پیش بینی لازم را به عمل آورده بودند؛ یعنی وقتی سرهای شهدا را به دمشق آوردند، مردی در پیشاپیش سر امام (علیه السلام) همین آیه را تلاوت می کرد. سر امام (علیه السلام) با زبانی فصیح - در حالی که همگان را متوجه خود ساخته بود چنین فرمود: «أَعْجَبٌ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتْلَى وَ حَمَلَى» ; (بحار الأنوار ج ۴۵، ص ۱۸۸ و منتهی الآمال، ص ۵۱۲) «عجیب تر از داستان اصحاب کهف، قتل من و انتقال سرم به این دیار است.»

با این اعجاز، ترفندهای یزیدی خنثی و شیطنت وی بی اثر شد. ابنوکیده می گوید: (هنگامی که صدای دلنشین قرآن را از سر بریده شنیدم)، تردید داشتم که سر مطهر امام (علیه السلام) ، قرائت می کند؛ ولی امام به من نگریست و فرمود:

«يَا بْنَ وَكَيْدَةٍ أَمَا عَلِمْتَ إِنَّا مَعَاشِرُ الْأُمَّةِ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّنَا نُرْزَقُونَ؟»

لذا تصمیم گرفتیم سر امام (علیه السلام) را برابیم، که امام (علیه السلام) فرمود: «تو در این کار موفق نخواهی شد، ریختن خون من در پیش خدا مهم تر از گرداندن من (در بالای نیزه) در شهرهاست. آنان را به حال خود واگذار، به زودی در جهنم گرفتار غل و زنجیر خواهند شد». (المناوی، فیض القدير، ج ۱، ص ۲۴۰)

۵ - تقدس بخشیدن به کردار زشت خود

یزید سعی می کرد تا پیروزی ظاهری خود را به عنوان یک پیروزی خداخواسته در اذهان دیگران مطرح سازد؛ از این رو بعد از ورود اسرا به مجلس، روی به همگان کرد و گفت: این شخص (امام) بر من برتری می جست و می گفت: پدرم از پدر یزید برتر است و مادر خود را از مادرم برتر می دانست و همچنین خود و جد خود را هم. اما در مورد ادعای اول خدا پاسخ وی را داد و از این رو پدرم در جنگ با او پیروز شد. اما مورد دوم او درست است؛ زیرا مادرش دختر رسول الله می باشد. و اما ادعای سوم، کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، جد مرا بالاتر از محمد نمی داند و اما مورد چهارم (برتری او بر من)، گویا این آیه را قرائت نکرده است

که: { قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ }؛ (عوامل، ج ۱۷، امام حسین، صص ۴۳۲، ۴۲۹ و فصول المهمه، ص ۱۹۴] بعد از شهادت [امام] حسین [علیه السلام] نامه هایی چند برای رجال کشورها نوشت و به نوعی خود را از مسأله شهادت تبرئه کرد.] (کنایه از این که من در پیشگاه خدا عزیزترم و خداوند مرا پیروز گردانیده).

همچنین، وقتی شمر، سر مطهر امام (علیه السلام) را از بدن جدا کرد، تکبیر گفت و به پیروی از او همگان تکبیر گفتند و نیز زمانی که سرهای مطهر را بر یزید وارد کردند، دستور داد تا صدای تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله) بلند کنند. (معالی السبطين، ج ۲، مبحث ورود اهل بیت به شام)

همچنین به افتخار و شکرانه پیروزی بر امام حسین (علیه السلام) مسجد سازی ها گسترش یافت و به نام قاتلان حسین مسجد ساختند. از جمله در کوفه چهار مسجد بدین مناسبت احداث شد: مسجد اشعث، مسجد جریر، مسجد سماک و مسجد شبث (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۹)

۶ - عقب نشینی مزورانه (حالت انفعالی)

الف - معرفی عامل کشتار و تظاهر به مذهب:

یزید در حرکت انفعالی خود، ابن زیاد را مورد لعن و نفرین قرار داد، او را به عنوان قاتل معرفی نمود.

ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد: «یزید در پاسخ به سخن (عبدالرحمان بن حکم) گفت: «لَعَنَ اللَّهُ بَنَ مَرْجَانَةَ...!»; اگر من در کربلا بودم تا آن جا که در توانم بود، خواسته های حسین را برآورده می ساختم، گرچه به کشته شدن فرزندانم منجر می گردید!» (عوامل، ج ۱۷، ص ۴۳۱ و نفس المهموم، ص ۲۶۶)

بعد از شهادت حسین (علیه السلام) یزید نامه هایی چند برای رجال کشورها نوشت و به نوعی خود را از مسأله شهادت تبرئه کرد؛ از جمله به «محمد حنفیه» هنگام ملاقات گفت: «در رابطه با کشته شدن حسین، به تو تسلیت می گویم و دلم همچون تو سوخته است. اگر کار در دست من بود حسین را نمی کشتم. ولی عبیدالله از نظر اصلی من آگاه نبود و اقدام به قتل او کرد.» (عوامل، ج ۱۷، ص ۶۴۴)

یزید در مرحله عقب نشینی مزورانه خود، از امام سجاد (علیه السلام) خواست تا حاجتی از وی بخواهد، امام (علیه السلام) خواستند تا قاتل پدرش را به وی معرفی نماید. یزید با مشورت درباریان، «خولی» را حاضر ساخت. او گفت: «سنان بن انس» قاتل حسین است. سنان را حاضر کردند، گفت: «شمر» قاتل حسین است.

شمر را حاضر کردند گفت: «راست بگویم که قاتل حسین کیست؟» گفتند: بگو! گفت: «قاتل حسین کسی است که در خزینه را به روی سپاهیان گشود و سپاه را به کربلا فرستاد».

یزید منفعل شد و بانگ زد: «برخیزید و بروید. خدا شما را لعنت کند. شما قبلاً افتخار می کردید که قاتل حسین هستید ولی اکنون همه چیز را انکار می کنید؟». (ریاض القدس، ج ۲، ص ۳۳۳)

ولی این ترفند یزید مؤثر واقع نشد؛ از این رو به ناچار در حضور همگان - در دمشق - خطبه ای خواند و گفت: «شما مردم شام معتقدید که من حسین را کشته ام؟! به خدا سوگند من او را نکشتم، نماینده من، عبیدالله او را کشت و به خدا سوگند من قاتل حسین را خواهم کشت». سپس دستور داد تا عاملین اصلی قتل حسین را حاضر کنند.

یزید با شیادی خاص از «شبت بن ربیع» پرسید: «وای بر تو! آیا من تو را به قتل حسین دستور دادم».

او گفت: «نه؛ بلکه، مصابر بن رهیبه حسین را کشته است».

یزید رو به او کرد و گفت: «وای بر تو! تو حسین را کشتی یا من به تو دستور دادم؟».

پاسخ داد: «نه، بلکه شمر حسین را کشت...».

تا این که یزید خشمگین شد و به قصر بازگشت.

عزاداری بر حسین(علیه السلام) در دارالخلافه

در کتاب کامل بهایی آمده است: «زینب(علیها السلام) شخصی را نزد یزید فرستاد و پیشنهاد داد تا اجازه دهد برای برادرش - حسین(علیه السلام) (و یارانش) ماتم و عزاداری بپا کنند».

یزید در برابر این خواسته، نرمش و همسویی از خود نشان داد و اجازه داد تا در «دار الخلافه» محفلی به عنوان مجلس ماتم به پا شود! این محفل تا هفت روز ادامه یافت! زنان شام گروه گروه برزینب وارد می شدند و تعزیت می گفتند و برای حسین(علیه السلام) اشک می ریختند و گریه و زاری می کردند، تا جایی که نزدیک بود این عزاداری به شورش عمومی علیه یزید مبدل گردد؛ مروان به یزید هشدار داد و گفت: «مصلحت نیست که اهل

بیت را بیش از این در شهر شام نگهداری»؛ یزید نیز به همین دلیل، مقدمات حرکت آنان را فراهم ساخت. (نفس المهموم، ص ۲۶۲)

راوی گوید: هنگامی که زنان (امام) حسین، در مجلس عزایی که در کاخ یزید به پا شده بود، شرکت جستند، جمعی از زنان حرم سرای یزید، شیون سردادند:

«وَصِحْنَ نِسَاءَ مَنْ نِسَاءِ يَزِيدٍ وَوَلَوْنَ حِينَ أُدْخِلَ نِسَاءَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمْ وَأَقَمْنَ عَلَى الْحُسَيْنِ مَاتَمًا».

«آنگاه که زنان امام حسین وارد کاخ یزید شدند، زنی از زنان حرمسرای یزید فریادی برآورد و غلغله ای ایجاد شد و همگان محفل عزا به پا کردند.»

گفتنی است در مجلس ماتم حسین (علیه السلام) همگان از جمله: آل معاویه و آل سفیان شرکت جستند و به گریه و زاری پرداختند.

یزید نیز ریاکارانه برای امام اشک ریخت؛ «فَدَمَعْتُ عَيْنَا يَزِيدًا». و همواره می گفت: «لَعَنَ اللَّهُ بَنَ مَرْجَانَةَ...»؛ «خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا سوگند من اگر در کنارش بودم، او را عفو می کردم، خدا حسین را رحمت کند!» (فصول المهمه، ص ۱۹۴؛ بلاذری، (ص ۲۱۲) و انساب الأشراف (ص ۲۱۹) نیز چنین آورده اند: «لعن الله بن سمیة، أما والله لو كنت أنا صاحبه لعفوت عنه، رَحِمَ اللهُ الحسین فقد قتله رجل قطع الرحم بينه وبينه قطعاً»)

گفتنی است همین یزید که اجازه داد تا در کاخ خود، محفل عزا برای امام حسین برگزار شود، دستور داده بود سر حسین (علیه السلام) را در بالای در ورودی کاخ بیاویزند (سیاست یک بام و دو هوا)، که این کار مورد سرزنش همسرش - هنده - قرار گرفت و فرمان داد تا سر آن حضرت را پایین بیاورند. (عوامل، ج امام حسین (علیه السلام)، ص ۴۴۴)

ب - برآوردن خواسته ها

یزید به امام سجاد (علیه السلام) گفت: «خواسته های تو برآورده است، از من حاجتی بخواه» امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: «خواسته اول آن است که: سر پدرم را به من نشان دهی تا زیارتی به عمل آورم.»

یزید گفت: «هرگز آن را نخواهی دید.»

امام(علیه السلام) فرمودند: «خواستہ دوّم آن کہ: ہرآنچہ از اموال ما در کربلا توسط سپاہیان تو بہ غارت رفتہ است بہ ما بازگردانی.»

یزید گفت: «عوض آن را پرداخت می کنم.»

امام(علیه السلام) فرمودند: «خواستہ سوّم من آن است کہ اگر می خواهی مرا بہ قتل برسانی، شخصی امین را برگزین تا اہل بیت ما را بہ مدینہ جدّ مان بازگرداند.»

یزید گفت: «تو را نخواہم کشت و خود شما آنها را بازمی گردانی.» (نفس المہموم، ص ۲۶۸ و ۲۷۳؛ اعیان الشیعہ، ج ۱، ص ۶۱۷)

ج - تظاهر بہ صلح و آشتی

تزویر دیگری کہ یزید جہت حفظ ظاہر عملی کرد، این بود کہ: اہل بیت را در خانہ خود جای داد و علی بن الحسین(علیہما السلام) را در ہمہ نشست ہا با احترام ویژه ای حاضر می ساخت.(عوالم، ص ۴۴؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷۳) و بہ اصطلاح نرد آشتی و صلح می باخت و صبحگاہان و شامگاہان را با امام سپری می کرد.(معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۴۱)

د - پیشنهاد پرداخت غرامت جنگی

یزید در راستای کنترل افکار عمومی کہ علیہ او بسیج شدہ بود، حاضر شد چندین برابر قیمت اموال بہ غارت رفتہ را بپردازد، لیکن از طرف اہل بیت پذیرفتہ نشد.

تذکر: از عوامل مہم بیداری جامعہ و بیزاری مردم از حکومت بنی امیہ و شرکت آنان در نابودی و اضمحلال رژیم اموی، حرکت اسرا از کربلا بہ سوی کوفہ و شام بود. در حالی کہ یزید بہ منظور نمایش قدرت اہریمنی خود و جہت ایجاد رعب و وحشت بیشتر در دل ہا و مایوس ساختن مخالفان، اسیران را از مراکز مختلف عبور داد اما این کار یزید، بہترین تبلیغ علیہ حاکمیتش و بہ نفع امام حسین(علیہ السلام) و کاروان انقلاب بود و چہرہ یزید را آشکار ساخت. امام سجاد(علیہ السلام) در حالی کہ غل و زنجیر برگردن داشت بہ سوی شام حرکت دادہ شد(انساب الأشراف، بلاذری، ص ۲۱۴) ولی اہل بیت از این فرصت حد اکثر بہرہ برداری را کردند

و تحوّل بزرگ بر ضدّ رژیم اموی ایجاد نمودند؛ چنان توفان سهمگینی آفریده شد که قدرت اهریمنی دستگاه اموی توان مهار آن را پیدا نکرد.

\*\*\*

برخی از پی آمدهای قتل امام حسین(علیه السلام)

(تحولات سیاسی - اجتماعی)

۱ - اعتراض در کربلا

از برخی نوشته ها به دست می آید، سحرگاه شب عاشورا ۳۲ تن از لشکر ظلمت به سپاه نور پیوستند(نک: بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۴۹۴) این نخستین جرقه اعتراض بر ضد یزید بود. البته در روز عاشورا حرّ و پسرش از لشکر ظلمت فاصله گرفته به سپاه نور ملحق شده و به شهادت رسیدند.

همچنین در شب سیزدهم قوم بنی اسد به دفن اجساد شهدای کربلا پرداختند که این نیز موجی دیگر از اعتراض بر ضد یزید بود.

۲ - ابراز نارضایتی مردم در کوفه

در نخستین ساعات ورود اسرا به کوفه، پس از خطبه معروف زینب کبری و امام سجاد(علیهما السلام)؛ مردم بانگ برآوردند: «ما با کسانی که با شما نبرد کنند به جنگ برمی خیزیم و با کسانی که در برابر شما تسلیم باشند، تسلیم خواهیم بود. و بیزاریم از کسانی که در حق شما و ما ستم روا داشته اند». (مقتل الحسین، ص ۳۱۷)

با افشاگری اسیران، دامنه نارضایتی آنچنان بالا گرفت که «مرجانه» - مادر عبیدالله - به عبیدالله گفت: «ای خبیث، پسر پیامبر را کشتی؟ به خدا سوگند هرگز بهشت را نخواهی دید!» (سبط ابن جوزی، تذکره الخواص ۲۵۹)

همچنین عبیدالله در مسجد کوفه از طرف «عبدالله عقیف» مورد مؤاخذه قرار گرفت و عبدالله عقیف به او گفت:

«يَا بْنَ مَرْجَانَةَ! إِنَّ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ أَنْتَ وَ أَبُوكَ وَالَّذِي وَ لَأَكَّ وَ أَبَاكَ».

«ای پسر مرجانه، تو و پدرت و آن که تو و پدرت را استاندار کوفه کرد، دروغ پیشه اند. ای پسر مرجانه، آیا فرزندان پیامبر را کشتی؟!» (الکامل، ج ۴، ص ۸۳، عبدالله عقیف از یاران علی (علیه السلام) و از جانبازان رکاب آن حضرت بود که چشم چپ او در جنگ جمل و چشم راست او در جنگ صفین نابینا گشته بود، (انساب الأشراف، ص ۲۱۰))

همچنین «خولی - که در روز عاشورا جنایت های بسیار کرد - برای دریافت جایزه به همراه «حمیدبن مسلم»، سر مبارک سیدالشهدا (علیه السلام) را از کربلا به کوفه حمل کرد. چون شب هنگام، به دارالاماره رسید، در را بسته دید. به ناچار وارد خانه خود شد و سر امام را زیر «اجانه ای (اجانه، یکی از وسایل نان پزی است)» نهاد.

همسرش پرسید: از سفر چه آورده ای؟

پاسخ داد: ثروت و بی نیازی یک جهان را به ارمغان آورده ام. این سر حسین است که در خانه تو است.

همسرش (نوار) گفت: وای بر تو! مردم طلا و نقره به منزل می آورند و تو سر پسر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را به خانه ام آورده ای؟! به خدا قسم هیچ گاه در کنار تو نخواهم بود؛ برخاست و از او دور شد.

همسر خولی گوید: «تا صبح، هرگاه به آن سر می نگریستم، عمودی از نور، از آن به طرف آسمان ساطع بود و می دیدم که پرنده سفید در فضای آن پرواز می کند. (کامل، ج ۴، ص ۸۰ و ۸۱؛ انساب الأشراف، ص ۲۰۶)

در مجلس عبیدالله

در مجلس عبیدالله، وقتی آن شقاوت پیشه با عصا روی لب های حسین (علیه السلام) می کوبید، زیدبن ارقم (زید بن ارقم از صحابه رسول خداست. او پس از غزوه بنی المصطلق در سال ششم هجرت با آن که جوان نوری بود، هنگامی که سخنان تحریک آمیز عبدالله ابی، منافق معروف را به پیامبر بازگفت، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس خبر او تصمیم گیری کرد (تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، ص ۴۰۹)) لب به اعتراض گشود و گفت: دست بردار! به خدا قسم من با چشم خود دیدم که لب های پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر روی این لب ها قرار می گرفت و آن را می بوسید. سپس خود گریه کرد. ابن زیاد به وی گفت: خدا دیده ات را بگریاند، اگر پیرمرد نبودی الآن گردنت را می زدم. زید از جای برخاست و خارج شد. (کامل، ج ۴، ص ۸۱)

گریه زید و خروج اعتراض آمیز او، نشانه اعتراض علیه دستگاه اموی بود. او در حالی که از مجلس بیرون می رفت می گفت: «از امروز شما برده خواهید شد. ای گروه عرب، فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را رییس خود کردید. او کسی است که بهترین شما را می کشد و بدترین شما را به بردگی خویش در می آورد.» (انساب الأشراف، ص ۲۰۸، «أنتم العبيد بعد اليوم. يا معشر العرب قتلتم ابن فاطمة و أمّرتهم ابن مرجانه فهو يقتل خياركم ويستعبد شراركم»)

۳ - اعتراض مردم شام

الف - در مجلس رسمی یزید

یکی از رجال برجسته رومی، که به عنوان سفیر دولت روم در مجلس یزید حاضر بود، از او پرسید: ای پادشاه عرب، این سر از کیست؟

یزید گفت: تو را بدین سر چه کار؟

سفیر گفت: چون به کشور خود بازگردم، باید پادشاه را از جریان آگاه سازم.

یزید گفت: این سر حسین بن علی (علیهما السلام) است.

- امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا، مخالفان را جهت بررسی مسایل امامت به سوی چندتن از معتمدین امت از جمله زید بن ارقم فراخواند و از زید بن ارقم، نام برد.

سفیر پرسید: مادرش کیست؟

گفت: فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه وآله).

سفیر با شنیدن نام پیامبر (صلی الله علیه وآله) برافروخت و گفت: «دین من از دین تو بهتر است» پدرم از نبیره داوود نبی است و میان ما تا داوود، فاصله بسیار است، با این حال نصاری خاک پای او را به تبرک می برند؛ ولی شما فرزند دختر پیامبر خود را به قتل می رسانید با آن که یک مادر بیشتر با آن فاصله ندارید. این چه دینی است که شما دارید؟ سپس پرسید آیا از کلیسای «حافر» اطلاع دارید؟

یزید گفت: بگو تا بشنوم.

سفیر گفت: میان عمان و چین دریایی است و در میان آن جزیره ای، که ساکنان آن دارای مذهب مسیح می باشند، در آن جا کلیسایی است به نام «کلیسای حافر». این نامگذاری بدان جهت است که سُم خر حضرت عیسی مسیح(علیه السلام) در میان حقه ای از جواهر گرانبها در محراب آن نگهداری می شود و ما هر سال با نذورات آهنگ آنجا می کنیم؛ ولی شما پسر دختر پیامبر خود را می کشید، چه مردم شومی هستید!

یزید در برابر گفته های سفیر خشمگین شد و بانگ برآورد: این سفیر را بکشید تا در کشور خود، ما را رسوا نکند.

وقتی جلاد حاضر شد، سفیر گفت: حال که مرا به قتل می رسانید، مهلتی دهید تا خواب شب گذشته ام را برای شما بگویم، دیشب پیامبر اسلام را در خواب دیدم که به من فرمود: «ای نصرانی، تو اهل بهشت خواهی بود.» از سخن آن حضرت در شگفت بودم ولی الآن راز آن را فهمیدم.

سپس لب به «شهادتین» گشود و از جای برخاست و سر مطهر امام حسین(علیه السلام) را به سینه خود چسباند و بر آن بوسه زد و اشک می ریخت، تا این که او را به قتل رساندند. (نفس المهموم، ص ۲۶۴؛ منتهی الآمال، بخش «اهل بیت در شام»، ص ۵۲۶؛ عوالم، ج ۱۷، ص ۴۴۳)

سیدبن طاووس در لهوف می نویسد: یزید در مجلس عیش و طربی که با حضور سرهای شهدای کربلا ترتیب داده بود، نماینده پادشاه روم را نیز به همین مناسبت دعوت کرد. نماینده، با دیدن آن سر نورانی، از یزید پرسید: این سر از کیست؟ یزید گفت: از حسین، پرسید: پدرش کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب. از مادرش پرسید. گفتند: فاطمه بنت رسول الله. در این هنگام آن مرد رومی گفت: «وای بر تو و برکیش تو، کیش من از کیش تو بهتر است.»

و افزود: «پدرم از نبیره های داوود است که پدران فراوانی میان من با داوود فاصله اند و نصاری مرا مورد احترام ویژه خود دارند ولی شما کسی که میان او و پیامبر یک مادریش فاصله نیست به قتل می رسانید؟ این چه آیینی است که شما دارید؟!» (أَفْ لَكَ وَوَلَدِيكَ، لِي دِينَ أَحْسَنُ مِنْ دِينِكُمْ، إِنَّ أَبِي مِنْ حَوَافِدِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ أَبَاءُ كَثِيرَةٌ، وَ النَّصَارَى يُعْظَمُونَنِي وَ يَأْخُذُونَ مِنْ تُرَابِ قَدَمِي تَبْرُكًا بِي بِنَانِي مِنْ حَوَافِدِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ أَنْتُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، وَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَبِيِّكُمْ إِلَّا أُمَّ وَاحِدَةٌ، فَأَيُّ دِينٍ دِينِكُمْ؟!)

ابن حجر می نویسد: «هنگام حرکت اسرا به سوی شام، راهب مسیحی که از دور ناظر ورود آنان بود، درباره «سر» پرسید. بعد از آگاهی از سر امام حسین(علیه السلام)، به آنان گفت: «شما قوم بدی هستید!» و سپس تقاضا کرد تا با پرداخت ده هزار دینار، یک شب میزبان آن سر مطهر باشد و آنان نیز پذیرفتند. او آن سر را با عطر و گلاب شستشو داد و تا صبح در برابر آن به عزاداری پرداخت و بعد مسلمان شد و از «ذیر» بیرون آمد و به پذیرایی اهل بیت امام(علیه السلام) پرداخت. (الصواعق المحرقة، ص ۱۱۹)

یحیی بن حکم - برادر مروان - نیز با دیدن سرحسین(علیه السلام) اعتراض کرد و به عنوان مخالفت، مجلس یزید را ترک کرد و گفت: «در هیچ کاری با شما همراهی نخواهم کرد». (ارشاد، ص ۲۴۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶)

ب - انزوا به عنوان اعتراض

\* یکی از شامیان در شام، با دیدن سرحسین(علیه السلام)، از دستگاه خشمگین شد و به خانه رفت و تا مدت زمانی طولانی در راه خود بست و به عنوان اعتراض از خانه بیرون نیامد، چون دلیل انزوا را از او پرسیدند، این شعر را خواند:

جاؤا برأسک یا بن بنتِ مُحَمَّدٍ \*\*\* مَترَمَلاً بِدِمائِهِ تَرمِیلاً  
وَ کَأنما بِکَ یا بن بنتِ مُحَمَّدٍ \*\*\* قَتَلُوا جِهاراً عَمدینَ رَسولاً  
قَتَلُوا عَطْشاناً وَ لَمْ یَتَرَقبُوا \*\*\* فی قَتْلِکَ التَّأویلَ وَ التَّنزیلاً  
وَ یُکَبِّرونَ بِأَن قَتَلتَ وَ إِنما \*\*\* قَتَلُوا بِکَ التَّکبیرَ وَ التَّهلیلَ

(عوامل، ج ۱۷، (امام حسین)، ص ۴۲۹)

«ای پسر دختر محمد، سرت را در حالی که خون آلود بود، آوردند.

«ای پسر دختر محمد(صلی الله علیه و آله) اگر تو را کشتند، گویی پیامبر را آشکار و به طور عمد کشتند.

تو را با حال عطشان کشتند و در این باره به «تنزیل» و «تأویل» نظر نمودند.

وقتی تو را کشتند، تکبیر گفتند؛ در حالی که با کشتن تو «تکبیر و تهلیل» را کشتند!

این خود نوعی موضع گیری و خشم مقدس نسبت به حکومت یزید بود.

\* یکی از هم بزمان یزید به او گفت: «...هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ» او فاطمه صغری را برای کنیزی خواست. فاطمه به عمه اش پناه برد. میان زینب و یزید مناظره ای درگرفت. آن شخص پیشنهاد خود را چندبار تکرار کرد. تا این که هویت اُسرا برای آن مرد، مشخص شد. در این هنگام رو به یزید کرد و گفت: «لعن و نفرین بر تو! عترت پیامبر را کشتی؟ فرزندان او را اسیر کردی، من خیال می کردم اینان اُسرای رومی اند!» (متهمی الآمال، صص ۵۱۲ و ۵۳۳)

۴ - اعتراض مردم مدینه

الف - حرکت تند و خشم آلود حرّه

پیش از توضیح در باره واقعه خونین حرّه، به فضایل اصحاب حرّه از زبان پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) می پردازیم:

ابن قتیبه می نویسد: پیامبر (صلی الله علیه وآله) در بازگشت از یکی از مسافرت ها، از حرّه عبور کردند و کلمه استرجاع: { إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ } را بر زبان جاری کردند. اصحاب پرسیدند: راز آن چیست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) پاسخ داد:

«يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الْحَرَّةِ خِيَارُ أُمَّتِي بَعْدَ أَصْحَابِي».

«در این سنگلاخ، بهترین افراد امت، پس از اصحابم به قتل می رسند.» (ابن قتیبه، الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۴۷)

به جهت اوج جنایت و فسق یزید و کارگزارانش (الصواعق المحرقة، ص ۱۳۲) مردم مدینه به اتفاق آراء در سال ۶۳ هـ. ق. یزید را از خلافت خلع کردند و امور مدینه را به دست «عبدالله انصاری» سپردند؛ همه افراد بنی امیه و بنی مروان را - که بیش از هزار نفر بودند - از مدینه اخراج کردند. یزید دوازده هزار نفر به سرکردگی «مسلم بن عقبه» را به سرکوبی مردم مدینه گسیل داشت؛ ولی مردم تحت فرماندهی «عبدالله بن حنظله» (او فرزند حنظله غسیل الملائکه است که در جنگ اُحد به شهادت رسید - نک: منتخب التواریخ، ص ۴۸۰) و دوازده تن از پسرانش آن چنان مقاومت کردند که منجر به قیامی خونین، معروف به «حرّه» گردید.

در این واقعه، به دستور یزید، جان و مال و ناموس مسلمانان مدینه، تا سه روز، بر لشکر یزید مباح اعلان گردید و در همان سال، هزار دختر به خانه بخت نرفته، فرزند آوردند. (ابن اثیر، الکامل، ج ۴، صص ۱۲۱ - ۱۱۱) عمال یزید در مدینه، در واقعه حرّه، از مردم خواستند تا با یزید به عنوان بردگان یزید بیعت کنند و به دنبال این واقعه به مکه هجوم بردند تا عبدالله زبیر را بکشند و او به حرم کبریایی پناهنده شد که عمال یزید با نصب منجنیق، حرم را آتش باران کردند. (مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸)

در این حمله ددمنشانه، مزدوران یزید هفتصد تن از قریش و انصار و هشتاد تن از صحابه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و ده هزار تن از مردم مدینه را به قتل رساندند. این واقعه در تاریخ ۲۷ ذی الحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد (تفصیل این داستان را در کتاب الامامه والسیاسه ابن قتیبه، ج ۱، صص ۲۳۹ - ۲۳۳ مطالعه نمایید) و آنان پس از شش ماه به سراغ عبدالله زبیر رفتند.

## ۵ - قیام توّابین

ابن اثیر، در کتاب معروف خود «الکامل» می نویسد: «در نخستین سال شهادت امام حسین (علیه السلام)، بعضی از شیعیان ایشان، به طور مخفیانه، در پی جمع آوری «عِدّه و عُدّه» به عنوان خونخواهی امام حسین (علیه السلام) برآمدند. بسیاری از توّابین در کربلا حضور داشتند و پس از شهادت امام پشیمان شدند. (در این باره به منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۹۶ مراجعه نمایید)

گروه توّابین جلسات سرّی تشکیل می دادند و روزشماری می کردند تا زمینه لازم قیام علنی مهیا شود.

یکی از رجال برجسته توّابین، سلیمان بن صُرْد خزاعی است. محدث قمی می نویسد:

سلیمان از بنی مازن بود. نام او در جاهلیت یسار بوده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) او را سلیمان نامید. او از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ های صفین، جمل و نهروان بود. (تحفه الأحباب، ص ۳۰۶)

سلیمان پسر سردبن جون، مکنّی به ابوالمطرف، ملقب به خزاعی، از صحابه معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. او در تاریخ کربلا و در میان رجال عاشورا به امیرالتوّابین شهرت دارد. (نک: اعلیٰ دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۴۸۴ نیز تنقیح المقال، ج ۲، صص ۶۲ و ۶۳)

اعلمی در دائرة المعارف می نویسد: «سلیمان بن سرد، همان صحابی معروف است که در کوفه ساکن بود. او مردی خیراندیش، اهل علم و دیندار بود.» همان. «سلیمان بن سرد ... الصحابی سكن الكوفة كان خيراً فاضلاً دیناً»

ابی مخنف یادآور می شود که عبیدالله در آغاز، دست به بازداشت ها زد. ابتدا سلیمان بن سرد و یارانش را (که چهار هزار و پانصد تن بودند) به بند کشید. هنگام ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا، سلیمان و بسیاری از یارانش و نیز هانی و یارانش، از جمله ابراهیم فرزند مالک اشتر، در زندان به سر می بردند و گرنه بی شک، در کنار امام (علیه السلام) در کربلا، حضور می یافتند. نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۱۳، ص ۲۸۰، طبع نشر اسلامی و حکایه المختار، به روایت ابی مخنف، ص ۲۴، این کتاب همراه لهوف سید بن طاووس انتشار یافت، نیز تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۳)

علامه تستری بر این باور است که سلیمان بن سرد، در یاری دادن به حسین بن علی (علیهما السلام) کوتاهی کرد. گرچه امام (علیه السلام) را از طریق مکاتبه و راه های دیگر دعوت کرده بود ولی از حضور در کربلا و حمایت از آن حضرت خودداری ورزید.

از آن سوی، صاحب نظرانی چون مامقانی معتقدند: سلیمان بن سرد و جمعی از یاران او به خاطر آن که در زندان عبدالله گرفتار شده بودند، در کربلا حضور نداشتند. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۴)

علامه تستری جهت اثبات مدعای خود دلیلی قابل قبول ارائه نمی دهد و فقط به ذکر این نکته بسنده می کند که سلیمان در آغاز حرکت خونخواهانه خود با یارانش در کربلا حضور یافتند و او در جمع آنان خطبه خواند و در ضمن آن گفت: «خداوند نیکان ما را امتحان کرد و ثابت شد که آنان در وعده خود راجع به یاری دادن به پسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) صادق نبودند». نک: علامه تستری، قاموس الرجال، ج ۱۳، صفحات ۲۷۷ تا ۲۸۳)

علامه تستری از این کلام نتیجه می گیرد که سلیمان در شمار بی وفایان بوده است. در حالی که دقت بیشتر و توجه دقیق تر در این سخن، عکس برداشت او را نشان می دهد؛ زیرا سلیمان می دانست که در جمع آنان کسانی هستند که بی وفایی کردند ولی الآن در کنار قبر امام همراه سلیمان حضور دارند، لذا تعریضی به آنان زد و گفت: «نیکان ما در شمار دروغ گویان واقع شده اند» و نیز به دست می آید که همراهان او از کسانی هستند که خود سلیمان در آغاز دعوت از امام (علیه السلام)، وقتی در میان آنان سخنرانی کرد، به آنان گفت: اگر احساس می کنید که نمی توانید از عهده دعوت و یاری دادن همه جانبه امام حسین (علیه السلام) برآیید، او را دعوت نکنید. («وَإِنْ خِفْتُمْ الْوَهْلَ وَالْفَشْلَ فَلَا تَغْرُوا الرَّجُلَ فِي نَفْسِهِ») حاضران یک جا و یک صدا پاسخ دادند:

«با دشمنان او می جنگیم و در رکاب او جان خویش را فدا می کنیم». («لا، بَلْ نُقَاتِلُ عَدُوَّهُ وَ نَقْتُلُ أَنْفُسَنَا دُونَهُ»)

سلیمان با توجه به آن خطبه و حضور لا اقل بخشی از همان جمع در گروه توأیین، گفت: «خوبان ما امتحان خوبی پس ندادند» و نگفت: ما امتحان خوبی پس ندادیم.

بنابراین، ادعای علامه تستری و جاهت چندانی ندارد و حق با گروه مقابل اوست.

سلیمان رییس خونخواهان امام حسین (علیه السلام) بود که در منطقه «عین الورد» با همراهی گروه توأیین با لشکر کفرپیشه مروانی به نبرد برخاست و همراه بسیاری از یاران خود؛ از جمله مسیب بن نجبه به شهادت رسید و سر او را برای مروانیان به شام فرستادند. او به هنگام شهادت ۹۳ سال داشت. (نک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۶۱، طبع ایران؛ بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۲۱۲)

سلیمان از کسانی بود که برای امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت. بعضی می نویسند: مسلم نماینده امام حسین (علیه السلام) در خانه او فرود آمد و تا آمدن عبیدالله به کوفه در منزل او بود و پس از آن به منزل هانی بن عروه رفت. (نک: دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۳۵)

همزمان با سلیمان، که همراه با توأیین از کوفه جهت خونخواهی و نبرد با قاتلان امام حسین (علیه السلام) بیرون می رفت، مختار به کوفه وارد شد. مردم از او خواستند به جمع سلیمان بیوندند، لیکن او پاسخ داد: سلیمان برای رهبری این گروه مناسب نیست و به فنون نبرد آگاهی ندارد. (تجارب الأمم، ج ۲، ص ۹۷)

گفتنی است سلیمان بن سرد کسی است که امام حسین (علیه السلام) در نامه اش برای مردم کوفه، که توسط قیس بن مسهر صیداوی (عبدالله بن یقطر) ارسال کرد، نام وی را در صدر نامه اش نوشت. وقتی قیس بن مسهر گرفتار دشمن شد نامه امام حسین (علیه السلام) را پاره کرد و بلعید و آن نامه چنین آغاز می شد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ صُرْدٍ، وَالْمُسَيَّبِ بْنِ نَجْبَةَ (مَسِيَّبِ بْنِ نَجْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ الْفَرَاذِيِّ)، وَ رِفَاعَةَ بْنِ شَدَّادٍ (رِفَاعَةَ بْنِ شَدَّادِ الْبَجَلِيِّ)، وَ حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ، وَ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ وَاثِلٍ...». (نک: اعثم کوفی، الفتوح، ص ۱۸۸)

سلیمان بن سرد از یاران با اخلاص امام مجتبی (علیه السلام) بود. او حتی پس از گذشت دو سال از امضای ترک مخاصمه میان امام حسن (علیه السلام) و معاویه، در حضور امام گلایه سر داد که اگر از معاویه میثاق می گرفتی و اقامه شهود می کردی که پس از او خلافت از آن تو باشد، کار بر ما آسان تر بود! امام (علیه السلام) از

جای برخاست و سخنرانی کرد و فرمود: شما شیعیان راستین ما هستید و افزود: معاویه از من زیرک تر نیست ولی من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. و افزود: من این پیمان نامه را جز برای جلوگیری از نسل کشی معاویه امضا نکردم. (نک: سید مرتضی، تنزیه الأنبياء، باب امام مجتبی(علیه السلام))

قابل ذکر است که: اعتراض سلیمان به امام مجتبی(علیه السلام) (به فرض صحت خبر) اعتراض خصمانه نبود بلکه اعتراضی دلسوزانه در محدوده توانایی درکش از مسائل سیاسی جاری آن روز بوده است. براین اساس، سلیمان پس از سخنان روشنگرانه امام ساکت و تسلیم شد. او همواره در صراط اهل بیت بود و بعضی راز عدم حضور وی در کربلا را کوتاهی او به بهانه ناتوانی جسمی و بعضی هم به بهانه در محاصره قرار داشتن کوفه توسط سپاه عبیدالله زیاد دانسته اند، لیکن حقیقت مطلب آن است که او هنگام ورود امام به کربلا در زندان به سر می برد.

سلیمان در ۹۳ سالگی (و به قولی در ۸۹ سالگی) در سال ۶۵ هـ. در دوران حکومت عبدالملک مروان، در نبردی با سپاه شام که برای خونخواهی از سالار شهیدان رفت، در منطقه «عین الورد»، در جنگی تن به تن، همراه چهارهزار نفر از یاران خود، به شهادت رسید.

فرهاد میرزا می نویسد: «بعد از مرگ یزید، ابن زیاد، عمر بن سعد را برای امارت برکوفه برگزید. (عبیدالله در این زمان امیر عراق بود و می خواست به شام برود). عمر بن سعد در آغازین ساعات امارتش، بر فراز منبر رفت. قبیله زنان همدان شیون سر دادند و سپس زنان قبایل نخع و ربیع و کهلان به آنان ملحق شدند و برای عزاداری پیرامون منبر گرد آمدند و می گفتند: «عمر بن سعد را همین بس که پسر زهرا(علیها السلام) را کشت...».

همچنین در بصره به طور رسمی علیه او آشوب شد تا آنجا که خود عبیدالله بن زیاد با لباس مبدل از بصره به سوی شام گریخت». (محدث قمی، تتمه المنتهی، ص ۵۰؛ بررسی تاریخ عاشورا، ص ۳۷)

پس از یزید و استعفای معاویه بن یزید، مروان روی کار آمد. او هم پس از نه ماه خلافت، مردم را به بیعت با دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز دعوت کرد. سلیمان بن سرد رییس گروه توابین در سال ۶۵ هـ. حرکت خود علیه آنان را آغاز کرد. چهارهزار نفر با او حرکت کردند و وقتی به کربلا رسیدند، به عزاداری پرداختند و سپس به سوی لشکر شام رفتند، که به سرداری عبیدالله و به فرماندهی شاحیل به میدان تاخته بودند. جنگ سخت و نمایانی رخ داد و متأسفانه فرمانده گروه اول توابین، سلیمان سردخزاعی کشته شد و یاران او متفرق گشتند. گرچه مختار از زندان به آنان نامه ای نوشته و به خونخواهی از سالار شهیدان تشویقشان نموده بود، ولی عملاً به آنان نپیوست.

دومین حرکت تند مسلحانه علیه رژیم بنی امیه، قیام مختار بن ابوعبیده ثقفی است. که پس از پنج سال از شهادت امام، صورت پذیرفت. به نقل از خوارزمی، او در مدت هیجده ماه، حدود ۴۸۵۸ نفر از یاران یزید را کشت. «ابن نما» این تعداد را «۱۸۰۰۰» نفر می داند. (مقتل الحسین، ص ۳۳۰)

مختار پیش از حضور در کوفه، نامه ای از سوی یزید، جهت حمایت دریافت داشته بود.

یزید به همه رجال سرشناس و سران عرب نامه نوشت و آنان را در برابر حرکت امام حسین (علیه السلام) به مقابله فراخواند.

مختار در پشت بام قدم می زد که زنی بانگ زد و گفت: آن قسمت بام که قدم می زنی، چندان دوام ندارد. مختار اندیشید که اگر بر خلاف پیشنهاد زن عمل کند، رستگاری است، لذا به جای اینکه مواظب باشد، جلوتر آمد و سقوط کرد و پایش شکست. پس از آن بود که نامه یزید بدو رسید. او به نامه رسان گفت: احوال مرا برای یزید بازگو کن. (جواهرالعقول)

\*\*\*

مختار، از پیشتازان همراهی با امام بود و به قول بعضی از مورخان، بیعت با امام از طریق مسلم بن عقیل در کوفه، در منزل مختار صورت گرفت. او در هنگام ورود امام به کربلا توسط ابن زیاد در زندان «طاموره» محبوس گردید ولی بعد از جریان کربلا با وساطت عبدالله بن عمر آزاد شد. مختار در زندان با میثم تمار هم بند بود. میثم وی را بشارت آزادی و انتقام گرفتن از خون امام حسین (علیه السلام) داد. همان روز، نامه ای از شام به عبیدالله در کوفه رسید و در پی آن مختار آزاد شد و پس از چندی میثم تمار را در کوفه به دار آویختند. (قمقام، ج ۲، ص ۷۰۷)

مختار همواره در فکر تلافی و خونخواهی بود. او دو سال بعد از مرگ یزید (سال ۶۶هـ.) به همراهی ابراهیم بن مالک اشتر، قیام مسلحانه خود را آغاز کرد و انتقام خون حسین (علیه السلام) و یارانش را از جنایتکاران گرفت. (کامل، ج ۴، ص ۲۲۸؛ جلاء العیون، ص ۶۵۴) مختار در گام نخست، به سراغ آن ده نفری رفت که بر بدن های شهدا اسب تاخته بودند. آنان را روی زمین خواباند و دست و پایشان را با میخ های آهنین بر زمین کوبید و به سوارانش دستور داد بر روی آنان بتازند.

مختار از قبیله معروف «ثقیف» و پدرش - ابو عبیده بن مسعود - از مسلمانان راستین بود که در جنگ اعراب و ایران به شهادت رسید. مختار، خود نیز در این جنگ شرکت داشت. منزل مختار محل و پایگاه قیام امام و بیعت با ایشان بود. او حدود هیجده ماه حکومت کرد و سرانجام توسط «مصعب» برادر عبدالله بن زبیر به شهادت رسید. (همان، ص ۲۷۵)

۷ - افشای سیمای بنی امیه

از روزی که منشور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت؛ حق در هاله‌ای از ابهام فرو رفت. از سویی، وجود خوارج که در مقابل معاویه سکوت اختیار کردند و علیه علی (علیه السلام) به مبارزه برخاستند، بر غربت حق و کنار زدن اهل بیت بی‌تأثیر نبود.

مصیبت بزرگتر این بود که ماهیت رژیم بنی امیه برای جامعه افشا نشده بود. معاویه حدود ۴۲ سال بر شام حکومت کرد و او سرسلسله چهارده تن از خلفای سفیانی و مروانی است. بنی امیه از سال ۴۱ هـ. ق. تا سال ۱۳۲ هـ. ق. یعنی هزارماه به عنوان خلیفه، حکومت اسلامی را در قبضه خود داشتند.

آری، حماسه عاشورا چهره واقعی بنی امیه و سیمای کریه آنان را، که عبارت از: بی‌دینی، خشونت و تعصب بود، بر مردم شناساند:

الف: بی‌دینی و عدم تعهد

یزید در شعر معروف خود مستانه می‌گفت:

وَإِنْ حَرَمْتُ يَوْمًا عَلَى دِينِ أَحْمَدَ \*\*\* فَخُذْهَا عَلَى دِينِ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

«می‌بریز! اگر فکر می‌کنی که خوردن آن در دین اسلام حرام است، بر دین مسیح می‌نوشم.» (همان، ص ۱۵)

او باکمال صراحت، آنچه را که در نهان داشت، بر زبان جاری ساخت و گفت:

لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمُلْكِ فَلَا \*\*\* خَبْرُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

(نک: اللهوف، ص ۷۹)

«بنی هاشم از راه دین و حکومت دینی مردم را به بازی گرفتند؛ زیرا اصلاً وحی الهی در کار نیست!»

اظهارات کفرآمیز فوق، نشأت گرفته از همان یاوه سرایی هایی است که ابوسفیان، سردمدار این قوم، در جمع خاندان اموی گفته بود: حکومت اسلامی را همچون توپ میان خود دست به دست بگردانید.

«تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ، أَلَا وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سَفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ». (حماسه حسینی، ج ۱، صص ۱۷۹ و ۲۱۹)

مسعودی بعضی از کردارهای زشت این طایفه - به خصوص یزید - را یادآوری کرده است؛ از جمله: باده گساری؛ قتل پسر دختر پیامبر؛ لعن وصی پیامبر، تخریب کعبه، خون ریزی ها، فسق و فجور و... (مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸)

هنگامی که عبدالله عمرو بن مطیع مردم را به شورش علیه یزید دعوت می کرد، می گفت: «إِنَّهُ (يَزِيدُ)، كَفَرَ وَ فَجَرَ وَ شَرِبَ الْخَمْرَ وَ فَسَقَ فِي الدِّينِ»؛ (انساب الأشراف، بلاذری، ص ۲۷۸) «یزید فردی کافر، فاجر، میگسار، فاسق و خارج از دین است.»

ب - بی عاطفگی و عدم پایبندی به اصول انسانی

۱ - کشتن کودک تازه به دنیا آمده - (عبدالله رضیع) در کربلا، اقدام به تیراندازی در پاسخ استرحام امام برای کودک عطشان. (مقتل الحسین، ص ۳۴۸)

۲ - بستن آب بر روی اطفال و زنان

۳ - آتش زدن خیمه های اهل بیت

۴ - اسارت خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله)

۵ - نواختن چوب خیزران بر لب و دندان امام حسین (علیه السلام) در برابر چشمان زن و فرزندان ایشان؛ از جمله این موارد است.

ج - تعصب جاهلی

یزید در حضور همگان، مستانه با عصای دستی خود، بر لب و دندان امام حسین (علیه السلام) می نواخت و می گفت: «يَوْمُ بَدْرٍ». (مناقب، ج ۲، ص ۲۲۶)

قَدْ قَتَلْنَا الْقِرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ \*\*\* وَ عَدَلْنَا بِبَدْرٍ فَأَعْتَدَلُ

(ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۸۳)

او اشعار کفرآمیز ابن زبعرای کافر را می خواند که پس از جنگ اُحُد و شهادت یاران دلاور اسلام، از جمله حمزه سیدالشهدا و سایرین، به عنوان سرود فتح می خواند؛ مانند:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدْرٌ شَهْدُوا \*\*\* جَزَعَ الْخَرْجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ

(أبو سعد عبدالله بن زُبَعرى بن قيس قرشى، شاعر قریش در جاهلیت و از مخالفان سرسخت مسلمانان بود. هنگامی که فتح مکه رخ داد، او به نجران گریخت و در سال ۱۵ هـ. مرد. (الأعلام، ص ۸۷). اشعار او را در کتاب سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۴۴ بخوانید)

یزید نیز چند بیت بدان افزود و مستانه خواند.

همچنین در «حیرون» وقتی به تماشای صحنه اسرا ایستاده بود، گفت: کلاغ، بانگ ناهنگام سرداد، گفتم بانگ تو گویای هرگونه مسائلی است، باشد ولی بدان که من طلبکاری خود را از پیامبر وصول کردم.

الْغَرَابُ فَقُلْتُ صِحٌّ، أَوْ لَا تَصِحُّ \*\*\* فَقَدْ أَقْتَضَيْتُ مِنَ الرَّسُولِ دِيُونِي

(روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۳)

او با این تعصبات، سیمای درونی خویش را برملا کرد تا کسی در کفر او شک نکند.

۸ - استعفا و کناره گیری ولیعهد یزید از خلافت

از آثار مهم قیام بیدارگر کربلا، مسأله استعفای معاویه پسر یزید و استعفای او از منصب خلافت بود.

ابن حجر در کتاب «الصواعق المحرقة» می نویسد:

«یزید بن معاویه در سال ۶۴ هـ. به هلاکت رسید. پسر جوان او که مردی صالح و شایسته و همواره بیمار بود، به عنوان ادامه خلافت، قدمی به پیش نهاد و از آن استقبال نکرد و در هیچ امری مداخله نمود. او حدود چهل روز و به قولی دو یا سه ماه خلیفه بود. در سن بیست سالگی به منبر رفت و گفت: «إِنَّ هَذِهِ الْخِلَافَةُ حَبْلُ اللَّهِ». خلافت ریسمان الهی است که جدم معاویه به ناحق از آن خود کرد و حال آن که این حق از آن علی بن ابی طالب بود. هنگامی که جدم با گناهانش در قبر آرمید، پدرم خلافت را غاصبانه عهده دار گردید، درحالی که خلافت حق پسر دختر پیامبر خدا بود و پدرم نیز هم اکنون در قبر خود باگناهان بسیارش، دست به گریبان است».

او پس از این اعترافات گریست و گفت:

«عظیم ترین و وحشتناک ترین عمل پدرم، قتل عترت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ، روی آوردن به میگزساری و تخریب خانه خدا است. من راه آنان را ادامه نخواهم داد و مقلد آنان نیستم و اختیار شما مردم با خود شماست، اگر جهان مداری و دنیاداری خوب است، ما به قدر لازم به آن رسیدیم و اگر بد است به این مقدار که رسیدیم ذرّیه ابی سفیان را کافی است». سپس از انظار مردم پنهان شد و بعد از چهل روز در گذشت.

ابن حجر پس از نقل این فراز از تاریخ، می نویسد: «او (معاویة بن یزید) از پدر و جدّ خود باانصاف تر بود!».  
نک: الصواعق المحرقة، ص ۱۳۴؛ الإمامة والسیاسة، ج ۲، ص ۱۷)

بعد از کناره گیری و فوت او، مروان متمایل بود تا خلافت را به عبدالله بن زبیر که در مکه به سر می برد، انتقال یابد و با او بیعت شود، ولی عبیدالله بن زیاد وی را منصرف کرد و با خود او بیعت نمود و پس از وی چهار پسرش یکی پس از دیگری به خلافت رسیدند. مروان در جنگ جمل اسیر شد و با شفاعت امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) آزاد گردید، چنانکه علی(علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: (شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۴۸) مروان مورد طرد و لعن پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود. عایشه به مروان گفت: «أَمَا أَنْتَ يَا مَرْوَانَ فَأَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَعَنَ أَبَاكَ وَ أَنْتَ فِي صَلْبِهِ». (نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۵۰)

در «نهج البلاغه» می خوانیم: «لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةً».

مروان با همسر یزید ازدواج کرد تا خلافتش بهتر بگذرد، ولی وقتی که نسبت به خالد بن یزید، پسر آن زن فحاشی کرد، او با همکاری کنیزهای خود، مروان را خفه کردند. (الإمامة والسياسة، ج ۲، ص ۲۳)

## تاریخ سازان عاشورا

شرح زندگی نقش آفرینان در حماسه عاشورا را نمی توان در این گونه مجموعه ها به گونه ای بایسته و شایسته مورد ارزیابی قرار داد، لیکن در حد مقدور، به شرح احوال برخی از آن ها می پردازیم:

### ۱ - علی بن الحسین (زین العابدین) (علیهما السلام)

علی بن الحسین (علیهما السلام) بقیة السیف عاشوراییان بود و سلسله امامان معصوم (علیهم السلام) از نسل پیامبر (صلی الله علیه وآله)، از او امتداد یافت. او دارای چندین فرزند بود؛ از جمله:

۱ - محمد باقر ۲ - عبدالله الباهر ۳ و ۴ - حسن و حسین (نک: محدث قمی، منتهی الآمال، ج ۲، صص ۴۲ و ۴۳ و بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵۵) ۵ - سلیمان ۶ - عبدالرحمان ۷ - علی ۸ - قاسم (در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۳) به جای قاسم، محمد اصغر آورده است) ۹ - حسین اصغر ۱۰ - زیدالشهید ۱۱ - عمر الأشراف.

آن حضرت همچنین چند دختر داشت که عبارت بودند از: ۱ - امّ الحسن ۲ - امّ موسی ۳ - سکینه ۴ - خدیجه ۵ - علیّه ۶ - عبده ۷ - فاطمه ۸ - ملیکه ۹ - امّ کلثوم (اعلمی دائرة المعارف، ج ۱۳، صص ۲۷۴ و ۲۷۵) عالمه.

بعضی از ارباب قلم؛ از جمله علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه (نک: محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۹۲۹) برای آن حضرت ۱۵ پسر و چهار دختر ثبت کرده اند.

\*\*\*

امام سجاد (علیه السلام) در سال ۳۸ (یا ۳۷ یا ۳۶) هـ. ق. تولد یافت و در سال ۹۴ (یا ۹۵ هـ. ق. بدرود حیات گفت. او ۵۶، ۵۵ یا ۵۷ سال زندگی کرد. حدود سه سال دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲۳ یا ۲۴ سال دوران پدر و عموی خود امام مجتبی (علیه السلام) عمر کرد. امامت او در دوران یزید و معاویه بن یزید و مروان بن حکم و عبدالملک و ولید بن عبدالملک سپری شد. (نک: فرهاد میرزا، قمقام الزخار، ج ۲، ص ۶۴۹)

دو کتاب: «رسالة الحقوق» و «صحيفة سجادية» از یادگارهای مشهور اوست. علامه سید محسن امین می نویسد: امام سجاد(علیه السلام) در کربلا ۲۴ سال داشت(امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۵) و در آن هنگام دارای زن و فرزند بود که پسرش امام باقر(علیه السلام) ۳ یا ۴ ساله در کربلا حضور داشت.

تاریخ واقعه کربلا به گونه ای کامل از او به ما انتقال یافت و امامت کبری نیز برعهده او بود.

مادر امام سجاد(علیه السلام) خواند میر، در «حبيب السیر» می نویسد: امام سجاد(علیه السلام) در کربلا ۲۳ ساله بود و پس از واقعه کربلا ۳۴ سال زندگی کرد و در محرم سال ۹۵ از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد، (معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۲. وی همچنین در ج ۲، ص ۵۲ از نبیره امام محمد باقر(علیه السلام) نام می برد. صاحب معالی السبطين از حضور امام سجاد(علیه السلام) همراه فرزندش امام باقر ۴ ساله یاد می کند)

این مطلب که امام حسین(علیه السلام) چگونه شهربانو، دختر یزدجرد، پادشاه ایرانی را به همسری برگزید، در میان مورخان مورد اتفاق نیست.

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب آل ابی طالب»، در باب «فی إمامة أبی عبدالله» می نویسد: هنگامی که اسرای ایرانی را وارد مدینه کردند، عمر تصمیم گرفت زنان آنان را در معرض فروش قرار دهد و مردانشان را برای طواف دادن مردان پیر و بیمار به خدمت کعبه درآورد.

علی بن ابی طالب(علیه السلام) به یاد عمر آورد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: «أَكْرَمُوا كَرِيمَ قَوْمٍ وَ إِن خَالَفُوكُمْ وَ هُوَ لَأِ الْفُرْسِ حُكْمَاءُ كُرْمَاءُ...» در این هنگام مهاجرین و انصار گفتند: ما حق خود را به برادر پیامبر (علی(علیه السلام)) بخشیدیم؛ امام(علیه السلام) فرمودند: «اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ أَنَّهُمْ قَدْ وَهَبُوا وَ قَبِلْتُ وَ أَعْتَقْتُ». عمر، آزرده خاطر شد و گفت: علی بن ابی طالب تصمیم ما را در باره عجم ها متزلزل کرد. او آنگاه بخشنامه خود را ملغی نمود. البته وقتی جمعی از مردم مدینه به خرید زنان ایرانی تمایل نشان داده بودند، زنان ایرانی به شدت به مخالفت برخاستند، در اینجا نیز امام علی(علیه السلام) دخالت کرد و فرمود: آنان را مخیر بگذارید و مجبورشان نکنید و سپس به شهربانو اشاره کرد و فرمود: آیا کسی را به عنوان شوهر انتخاب می کنی؟! او سکوت کرد، امام(علیه السلام) فرمود: با سکوتش رضایت داد، اکنون خود با زبان اقرار کند که چه کسی را اختیار می کند. بار دیگر پرسیدند چه کسی را اختیار می کنی؟ گفت: اگر دارای اختیارم چه کسی جز نور درخشنده و تابان؛ یعنی حسین(علیه السلام) را برگزینم.

در این هنگام امیرالمؤمنین(علیه السلام) به شهربانو فرمود: چه کسی را به عنوان نماینده و وکیل خود معرفی می کنی تا خطبه عقد را از سوی تو بخواند؟ گفت: تو را. حضرت به حذیفه بن یمان دستور داد تا از سوی شهربانو خواندن خطبه عقد را نیابت کند. (بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۰. «لما ورد بسبب الفرس إلى المدينة أراد عمر أن يبيع النساء و أن يجعل الرجال عبيد العرب و عزم على أن يحمل العليل و الضعيف و الشيخ الكبير في الطواف و حول البيت على ظهورهم، فقال أمير المؤمنين(عليه السلام) إن النبي(صلى الله عليه وآله) قال: أكرموا كريم قوم و إن خالفوكم و هؤلاء الفرس حكماء كرماء، فقد ألقوا إلينا السلام و رغبوا في الإسلام و قد أعتقت منهم لوجه الله حقّي و حقّ بني هاشم، فقالت المهاجرون و الأنصار قد وهبنا حقنا لك يا أبا رسول الله، فقال: اللهمّ فاشهد أنّهم قد وهبوا و قبلت و أعتقت، فقال عمر: سبق إليها على بن أبي طالب(عليه السلام) و نقض عزمي في الأعاجم و رغب جماعة في بنات الملوک أن يستنكحوهنّ، فقال أمير المؤمنين: تخيّرهنّ و لا تکرههنّ، فأشار أكبرهم إلى تخيير شهربانويه بنت يزدجرد فحجبت و أبت، فقيل لها: أيا كريمه قومها من تختارين من خطابک و هل أنت راضيه بالبعل؟ فسکت. فقال أمير المؤمنين: قد رضيت و بقى الإختيار بعد سکوتهما إقرارها فأعادوا القول في التخيير فقالت: لست ممّن يعدل عن النور الساطع و الشهاب اللامع الحسين إن كنت مخيرة، فقال أمير المؤمنين: لمن تختارين أن يكون وليک؟ فقالت: أنت، فأمر أمير المؤمنين حذيفه بن اليمان أن يخطب فخطب و زوجت من الحسين.»

بعضی از مورخان بر این باورند که امام حسین(علیه السلام) شهربانو را در سال ۳۳ به همسری گرفت (نه در سال ۲۳) و پس از گذشت یک سال این زن به امام سجاد باردار شد. طبق این نوشته، امام حسین(علیه السلام) در سنی حدود سی سالگی ازدواج کرد نه در سن حدود ۲۰ سالگی و بر این اساس امام سجاد(علیه السلام) در کربلا ۲۷ ساله بود. (اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۶۰۲)

ابن عنبه عمر امام سجاد(علیه السلام) را در کربلا ۳۳ سال دانسته است. (نک: ابن عنبه، عمده الطالب، ص ۷۸. در کتاب مزبور آمده است: قال زبیر بن بکّار: «کان عمره يوم الطف ثلاثاً و عشرين سنة و قال الواقدي: وُلِدَ ابن الحسين سنة ثلاث و ثلاثين فيكون عمره يوم الطف ثمانية و عشرين سنة.» ظاهراً سهو القلم باشد؛ زیرا اگر امام را ۳۳ ساله بدانیم باید بپذیریم که آن حضرت در سال ۲۸ متولد شده است، در حالی که کسی عمر امام را کمتر از ۳۳ ذکر نکرده است)

بعضی از مورخان سال ۲۲ را سال ازدواج امام حسین(علیه السلام) با شهربانو و تولد حضرت سجاد(علیه السلام) را سال ۳۸ هـ. می دانند. نام مادر امام سجاد(علیه السلام) شهربانو یا غزاله بود، لیکن امیرالمؤمنین(علیه السلام) وی را شاه زنان نامید. (بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۹، حدیث ۲۰ و ۲۱)

در برخی از احادیث آمده است: در آغاز، این خانم نام خود را جهان شاه معرفی کرد، ولی امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود: نام تو شهربانو است و در همین مصدر(بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۳، حدیث ۲۴) آمده است: امیرالمؤمنین(علیه السلام) او را مریم نامید و نیز در همین حدیث آمده است امیرالمؤمنین بر او فاطمه نام نهاد.

همچنین در بعضی از منابع آمده است: طبق رهنمود امیرالمؤمنین(علیه السلام) سلمان فارسی مأموریت یافت تا برخی از جوانان مسلمان را به شهربانو دختر پادشاه ایران معرفی کند تا او یکی از آنان را انتخاب نماید و روزی که حسین(علیه السلام) از برابر چشمان شهربانو عبور کرد شهربانو او را برگزید و گفت: این جوان لایق من است و افزود: دوشیزه ای را دوشیزه ای باید(نک: بحارالأنوار، امام سجاد، نک: حبیب السیر، خواندمیر، ج ۲، ص ۶۲)، یعنی جوان ازدواج نکرده، باید با جوانی ازدواج نکرده میثاق زندگی ببندد. وقتی که این خبر به امیرالمؤمنین(علیه السلام) رسید، خوشحال شد و زمینه ازدواج آنان را فراهم ساخت. البته این زن پس از تولد امام سجاد(علیه السلام) از دنیا رفت و زن دیگری که شهربانو نام داشت به عنوان دایه او انتخاب شد. او همواره مورد تکریم امام سجاد(علیه السلام) بود و برخی از مورخان به اشتباه از این زن به عنوان مادر واقعی آن حضرت یاد کرده اند.(نک: اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۲۹؛ قمقام، ج ۲، ص ۶۴۵)

بعضی از اهل قلم نوشته اند: هنگامی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) عازم کوفه شد و کوفه را به عنوان دارالخلافت برگزید، امام حسین(علیه السلام) همراه پدر وارد کوفه نشد و بعد به آنان پیوست، چون همسرش شهربانو حامله بود. بدین جهت امام(علیه السلام) در مدینه ماند تا امام سجاد(علیه السلام) به دنیا آمد و اتفاقاً فوت شهربانو نیز پس از تولد امام سجاد(علیه السلام) رخ داد(انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۷۸) و وی را در مدینه دفن کردند و سپس امام حسین(علیه السلام) در کوفه به پدر ملحق گردید. البته میلاد امام سجاد(علیه السلام) را امیرالمؤمنین(علیه السلام) خبر داده بود؛ زیرا هنگامی که شاه زنان از میان همه حضار امام حسین(علیه السلام) را انتخاب کرد. امیرالمؤمنین(علیه السلام) به امام حسین(علیه السلام) فرمود:

«لَيْلِدَنَّ لَكَ مِنْهَا خَيْرٌ أَهْلُ الْأَرْضِ».(نک: قمقام، ج ۲، ص ۶۴۳؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹، ح ۲۰)

«بهترین انسان روی زمین را برای تو خواهد آورد.»

امام سجاد(علیه السلام) و روضه خوانی برای شهدای کربلا

این پرسش همواره برای برخی مطرح است که پیشینه روضه خوانی به چه زمانی باز می گردد؟

گروهی معتقدند: روزه خوانی یادگاری است از دوران صفویه. باید گفت آنان که چنین می اندیشند، از تاریخ، بهویژه تاریخ عاشورا بی خبرند. امام هشتم (علیه السلام) می فرمود:

«كَانَ أَبِي إِذَا دَخَلَ شَهْرَ الْمُحَرَّمِ لَا يُرَى ضَاحِكًا». (معالي السبطين، ج ۲، ص ۴)

«سیره و روش پدرم این بود که هرگاه ماه محرم فرا می رسید، کسی او را خندان نمی دید.»

بدیهی است عزاداری سنتی متعارف در قرن چهارم، که توسط آل بویه پایه گذاری شد، تبلوری است از عزاداری های دوران ائمه معصوم (علیهم السلام)، البته کفار و منافقان و در یک کلمه، بدخواهان، همواره از عزاداری برای شهیدان کربلا در هراس بوده اند و جهت تضعیف آن، سخن سرایی ها و قلم فرسایی ها داشته و دارند. آنان پیوسته می کوشند سنت عزاداری برای سیدالشهدا و یارانش را کم رنگ و بی اهمیت جلوه دهند و این واقعه جانسوز را به فراموشی بسپارند.

روضه خوانی و عزاداری سیره و سنتی است از حضرت زینب و امام سجاد (علیهم السلام). زینب در کنار پیکر پاک برادر چنان گریست که دشمنان به گریه درآمدند. در جلسه زنان شام، در دربار یزید، روزه خواند و همگان اشک ریختند.

و امام سجاد (علیه السلام) (روز اربعین، در کربلا برای جابر روزه خواند) در اربعین روزه خواند. و نیز نخستین ساعات ورود به مدینه، هنگام بازگشت از کربلا روزه خوانی کرد.

سید بن طاووس در لهوف می نویسد: زینب در قتلگاه چنان گریست که بر اثر اشک جانسوز او، دوست و دشمن گریستند (فَأَبَكَتُ وَاللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ) و همچنین می نویسد: زینب در مجلس یزید، یقه پیراهن روی خود را درید و آنچنان ناله دردناکی سرداد که به خدا سوگند همه کسانی که در مجلس حضور داشتند گریستند. (اللهوف، بخش زینب کبری (علیها السلام)، ص ۷۹)

زینب (علیها السلام) در کوفه و امام سجاد (علیه السلام) در جامع دمشق، آنچنان از مصائب اهل بیت (علیهم السلام) بازگو کردند که از هر سوی، صدای شیون برخاست. (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۴)

علی بن الحسین (علیهم السلام) همواره یاد و خاطره حیات بخش و رسواگر بیدادگران عاشورا را زنده نگه می داشت و در این باره از روش های گوناگون استفاده می کرد؛ از جمله:

۱ - جانمازی داشت که در آن، مقداری از تربت قبر پدرش، سیدالشهدا(علیه السلام) را نهاده بود و هنگام سجده، پیشانی مبارکش را بر آن می نهاد؛ (كَانَ لَهُ خَرِيطَةٌ فِيهَا تُرْبَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ). (نک: ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۶۲)

۲ - پس از دفن شهدا که با یاری بنی اسد انجام داد، بعد از دفن جسد مطهر پدر، در حالی که به شدت می گریست، این چنین روضه خواند:

«طوبى لارض تَضَمَّتْ جَسَدَكَ الطَّاهِرِ، فَإِنَّ الدُّنْيَا بَعْدَكَ مَظْلَمَةٌ وَالْآخِرَةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ أَمَّا اللَّيْلُ فَمُسَهَّدٌ، وَالْحُزْنُ فَسَرْمَدٌ أَوْ يَخْتَارُ اللَّهُ لِأَهْلِ بَيْتِكَ دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ، عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ يَا بِنَا رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةً اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ».

«خوشا به آن زمینی که بدن پاک تو را در آغوش گرفت. دنیا پس از تو تاریک گشت و آخرت با نور تو نورانی شد. پس از تو (در فراق تو) شبهایم سخت و حزنم طولانی است، تا آنگاه که خداوند سرایی که تو در آن استقرار یافتی، برای اهل بیت مقرر بدارد. از من به تو درود و رحمت و برکات خدا نثار باد!»

و سپس با انگشت مبارک خود روی قبر آن حضرت نوشت:

«هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيْبًا». (نک: علامه شبّر، جلاء العيون، ج ۲، ص ۲۱۶؛ حیاة الامام الحسين، ج ۳، ص ۳۲۵، اعلمی؛ دائرة المعارف، ج ۳، ص ۳۴۰)

«این قبر حسین بن علی بن ابی طالب است که او را با لب تشنه و در غربت کشتند.»

۳ - بدن مطهر عموی بزرگوارش عباس را دفن کرد و سپس برای وی روضه خواند.

۴ - در جامع دمشق، در حضور همگان، پیش از خطبه نماز جمعه، در ضمن سخنان خود فرمود:

«أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِسَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَخْلٍ وَلَا تُرَاتِ، أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا، وَ كَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا». (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۴)

«من فرزند کسی هستم که در کنار شط فرات با لب تشنه به قتل رسید. من فرزند کسی هستم که با قتل صبر (سخت ترین نوع قتل) کشته شد و من از این بابت پشیمان نیستم؛ بلکه افتخار می کنم که در راه ایمان به خدا شکنجه شده ایم.»

راوی گوید: آن روز با روضه خوانی امام سجاد(علیه السلام) جامع دمشق گریست.

۵ - آن حضرت همیشه با دیدن طعام، بهویژه آب، می گریست و از این راه دل ها را به طرف کربلا می خواند و به خونخواهی وزنده نگه داشتن فرهنگ عاشورا دعوت می کرد.

اُمّه معصوم(علیهم السلام) در باب روضه خوانی برای سالار شهیدان و زنده نگهداشتن پیام عاشورا، هر کدام تأکید داشته اند. پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) در باب روضه خوانی برای حضرت سیدالشهدا به طور مستقیم و غیر مستقیم عنایت خاص نشان می داد و راز جاودانگی روضه خوانی عاشورا همین است.

۲ - زینب کبری(علیها السلام)

زینب، در میان اهل بیت، بلکه در تاریخ، نامی آشناست و چندتن دارای این نام بوده اند؛ از جمله: زینب دختر پیامبر (که در قبرستان بقیع مدفون است). زینب بنت الحسین. زینب بنت عقیل. زینب بنت علی (امّ کلثوم زینب صغری) و زینب بنت علی (زینب کبری). (تاریخ طبری، ج ۵، صص ۴۵۷ و ۱۵۳ و ۳ و ۴؛ الارشاد، ج ۱، ص ۳۵۵)

اعلمی در دایره المعارف می نویسد: «زینب (به فتح زاء و نون)؛ درخت خوش منظری است که بوی خوش دارد. اصل این کلمه از «زین» یعنی زینت و «اب» است یعنی پدر، که می شود: زینت پدر.» (نک: اعلمی، دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۲۶۴؛ جزائری، الخصائص الزینبیه یا ویژگی های حضرت زینب، ص ۱۵۸)

زینب(علیها السلام) دختر علی، امیر المؤمنین(علیه السلام) یادگار فاطمه(علیها السلام)، با القابی چون: صدیقه صغری، زینب کبرا و عقیله بنی هاشم، مورد توجه عام و خاص است. کنیه او نیز امّ کلثوم می باشد.

او با عبدالله بن جعفر بن ابی طالب - پسرعمویش - ازدواج کرد و دختری به نام امّ کلثوم و پسرانی با نام های: علی و عون الاکبر ثمره این وصلت مبارک بود. (در همین صفحه در قولی دیگر «عون اکبر و عباس و محمد و امّ کلثوم آمده است. در «منتخب التواریخ»، ص ۱۱۳ علی، عون، عباس، محمد و امّ کلثوم آمده است. برای توجه بیشتر مراجعه شود به معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۳۲)

او در کربلا مسؤولیت امور داخلی خيام اهل بیت حسینی و بعد از واقعه کربلا مدیریت امور اهل بیت، بلکه تمام بنی هاشم را عهده دار بود (مقتل الحسین، ص ۳۰۵) زینب (علیها السلام) در کاروان انقلاب بعد از عاشورا، سرپرستی بیست زن داغدار و چندین کودک پدرازدست داده را برعهده داشت. او محبوب پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود.

زینب (علیها السلام) در سال ششم یا هفتم هجرت متولد شد و در سال ۶۲ هـ. (در معالی السبطین، ج ۲، صص ۱۳۳ و ۱۳۴، سال ۷۴ و یا ۶۵ ذکر کرده و از سال ۶۲ حرفی نزنده است و سال ۶۲ قول عبیدلی در اخبار زینبیات صص ۱۲۲ - ۱۱۵ می باشد که آن هم در مصر است نه شام) در شام بدرود حیات گفت (معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۳۳) یعنی ۵۷ سال عمر کرد. زینب (علیها السلام) چهار یا پنج سال از عمر خود را با پیامبر (صلی الله علیه وآله) به سر برد و در سال ۶۱ هـ. در کربلا، در سن ۵۵ سالگی در کاروان انقلاب حسینی حضور داشت.

زینب (علیها السلام) در سن ۷۲ سالگی از دنیا رفت و در بقیع دفن شد. (منتخب التواریخ، ص ۴۹۰؛ حنبلی، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۸۶) وی پس از دو سال از واقعه عظیم کربلا، دار فانی را وداع گفت.

#### تولد زینب

هنوز چهار بهار (و به قولی پنج بهار) از عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) باقی بود که خبر مسرت بخش تولد زینب (علیها السلام) را به او دادند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) با شنیدن این خبر، به سرعت خود را به خانه فاطمه (علیها السلام) رساند و به دخترش فرمود:

«يَا بُنَيَّةُ اِيتِنِي بِابْنَتِكَ الْمَوْلُودَةَ»؛ «دخترم! فرزند نوزادت را نزد من بیاور.»

قنداقه آن مولود را به محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آوردند. آن حضرت او را در آغوش کشید و به سینه چسباند و صورت خود را به صورت وی نهاد. لیکن فاطمه با کمال تعجب دید که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جای خوشحالی و سرور، به شدت می گرید، تحمل این منظره بر فاطمه (علیها السلام) دشوار بود. پرسید: پدرم! خداوند دیدگان تو را نگریند، چرا گریان شدی؟

حضرت پاسخ دادند:

«دخترم! فاطمه، بدان که این دختر در آینده به مشکل‌ها و مصیبت‌های بسیار دشوار و مختلف گرفتار خواهد شد.» «یا بنتاه یا فاطمه أعلمی أن هذه البنت ستبتلی ببلايا، و ترد علیها مصائب شتی، و رزایا ادهی»

و افزودند:

«ای پاره تنم! ای نور دیدگانم! کسی که بر او و بر مصائب وی اشک بریزد، از حیث پاداش چنان است که برای دو برادرش (حسن و حسین) اشک بریزد.» «یا بضعتی و قره عینی إن من بکی علیها و علی مصائبها یكون ثوابه کثواب من بکی علی أخویها»

پیامبر(صلی الله علیه وآله) سپس به نامگذاری آن مولود پرداخت و نام وی را زینب نهاد. (معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۳۲)

زینب(علیها السلام) سومین فرزند زهرا(علیها السلام) است که دو سال پس از تولد امام حسین(علیه السلام) و سه سال پس از تولد امام حسن(علیه السلام) به دنیا آمد. (همان، صص ۱۳۳ و ۱۳۴)

او تنها زنی است که در وصف وی گفته شده: «أشبهه الناس بأبيها و فاطمة الزهراء»؛ (همان، ص ۱۳۴) «شبيهه ترين مردم به پدرش (علی) و مادرش زهرا بود.»

نیز درباره اش گفته اند: «كانت قُطْبُ دائرة العيال في المَخيمِ الحسين»؛ «او محور و رهبر اهل بیت امام حسین(علیه السلام) در خیمه گاه بود.»

موقعیت اجتماعی زینب(علیها السلام)

زینب(علیها السلام) نه تنها مدیریت امور اهل بیت را، بلکه سرپرستی امور تمام بنی هاشم را بعد از امام حسین(علیه السلام) عهده دار بود. و او بود که هنگام بیماری امام سجاد(علیه السلام) پاسخ گویی به نیازمندی های دینی را بر عهده داشت.

درباره اش گفته اند: «مردم برای حل مسائل شرعی، در امر حلال و حرام، به او مراجعه می کردند.»

حتی امام سجاد(علیه السلام) گاهی از عمه اش زینب(علیها السلام) حدیث نقل می کردند .

ابن عباس نیز گاهی می گفت: «حَدَّثَنِي زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ»؛ «حدیث کرد (خبر داد) مرا زینب دختر علی.»

خطبه فدک را ابن عباس از دختر فاطمه اطهر، زینب کبری(علیها السلام) نقل می کند. (نقدی زینب الکبری، ص ۴۵، و ترجمه مقاتل الطالبیین، ص ۸۹)

زینب تنها کسی است که امام حسین(علیه السلام) از او درخواست دعای خیر به هنگام انجام نماز شب می کرد. «يَا أُخِيَّةَ لَا تَنْسِينِي فِي نَافِلَةِ اللَّيْلِ»؛ «خواهرم، زینب! مرا در نماز شب فراموش نکن.»

همچنین زینب وصی آن حضرت بود و این حدیث در شأن اوست: «حسین بن علی(علیها السلام) وصیت نامه خود را به زینب(علیها السلام) تسلیم کرد، همچنین آن حضرت از او پیراهن کهنه را طلب نمود.» (مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۶۲)

#### شخصیت زینب

هرگاه زینب کبری بر امام حسین(علیه السلام) وارد می شد، امام(علیه السلام) به عنوان اجلال و تعظیم او، از جای خود برمی خاست. (فیض الإسلام، زینب کبری، صص ۱۴۲، ۱۴۳ و ۱۴۴)

امام علی(علیه السلام) و زینب(علیها السلام)

امام علی(علیه السلام) در آستانه ارتحال، اجازه فرمود تا مشتاقان به دیدارش بیایند و می فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي وَلَكِنْ خَفِّفُوا مَسَائِلَكُمْ» و آنگاه که نوبت زینب کبری(علیها السلام) شد، سخنانی میان آنان گذشت که به بعضی از آنها اشاره می شود: (نک: شبهای پیشاور، ص ۴۷۳)

شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، که وداع با علی(علیه السلام) صورت می گرفت، زینب کنار پدر نشست و پرسید: پدر جان! پیشانی ات عرق کرده است. امام پاسخ داد: از پیامبر شنیدم که فرمود: هنگامی که انسان مؤمن در آستانه ارتحال به عالم ملکوت قرار گیرد، عرق سرد در پیشانی او ظاهر می شود.

ابن قولویه در کامل الزیارات نقل می کند که زینب(علیها السلام) گفت:

«ای پدر، ام ایمن از پیامبر خاتم نقل کرد که آن حضرت فرمود: حسین من در سرزمینی به نام کربلا با لب تشنه شهید می شود، دوست دارم از زبان تو آن را بشنوم.»

امام(علیه السلام) فرمود: «الْحَدِيثُ مَا حَدَّثَتْكَ أُمَّ أَيْمَنَ»؛ «سخن درست همان است که امّ ایمن برایت گفته است» و افزون بر آن، از من بشنو: دخترم! می بینم تو و جمعیتی از اهل بیت تو به عنوان اسیر به کوفه وارد می شوید. شما را خارجی می خوانند و مردم در خوشحالی به سر می برند و شهر را آذین می بندند! و افزود: آن هنگام که پیامبر آن خبر را به ما داد. فرمود: ابلیس با مسرت و شادمانی ویژه ای فرزندان خود را جمع کرده، به آنان می گوید: من به آرزوی خود رسیدم و انتقام خود را از فرزندان آدم گرفتم!» (نک: ابن قولویه، کامل الزیارات، صص ۸۰۸ - ۸۰۷)

صبر انقلابی زینب(علیها السلام)

پس از جنگ احد، این خبر ناگوار در مدینه پیچید که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) در احد شهید شد! زنی از انصار به نام هنده، دختر عمرو بن حزام، عمّه جابر بن عبدالله انصاری پیکر مطهر شهیدان خود را از میدان رزم جمع آوری کرد و با طمأنینه ای ویژه از قتلگاه احد عازم مدینه شد. او جسد مطهر پسرش خالد و شوهرش عمرو بن جُموح و برادرش عبدالله بن عمرو (پدر جابر) را بر شتری سوار کرد و به راه افتاد. در میان راه، به جمعیتی از زنان برخورد که از مدینه عازم رزمگاه احد بودند. وقتی چشم آنان به وی افتاد، سراسیمه از او پرسیدند: چه خبر؟ با کمال آرامش و وقار گفت: خبر خوش دارم! پیامبر زنده است و هر مصیبتی که پیش آید کوچک و ناچیز است! (بررسی تاریخ عاشورا، ص ۱۵۹؛ کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶۱؛ تاریخ پیامبر اسلام دکترآیتی، ص ۳۱۰)

روحیه سلحشوری و همت بلند این زن، به عنوان اسوه صبر انقلابی بر سر زبان ها بود تا واقعه کربلا پیش آمد.

روحیه هنده به نوبه خود قابل تحسین است، لیکن تحسین برانگیزتر از آن، روحیه عظیم و صبر انقلابی زینب(علیها السلام) است که در کربلا درخشید و حماسه تازه ای از صبر آفرید که کسی را یارای رقابت با او نیست.

حافظ جان امام سجاد(علیه السلام)

زینب(علیها السلام) در چند مورد جان امام سجاد(علیه السلام) را حفظ کرد؛ از جمله:

۱ - در کربلا، آنگاه که خیمه و خرگاه امام سجاد(علیه السلام) را به آتش کشیدند و شمر سخت دل، آهنگ قتل امام سجاد را کرد.

حمید بن مسلم گوید: دیدم زینب متوجه جریان شد و جلو آمد و گفت: «وَاللَّهِ لَا يُقْتَلُ حَتَّى أُقْتَلَ»؛ (معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۲؛ نفس المهموم، ص ۳۷۸؛ دمع السجوم، ص ۴۱۲) «به خدا سوگند! او کشته نخواهد شد مگر آن که من کشته شوم»، و شمر را وادار کرد تا از قتل امام سجاد(علیه السلام) منصرف شود.

۲ - روز یازدهم، آنگاه که امام سجاد(علیه السلام) در قتلگاه، در کنار جسد پدرش امام حسین(علیه السلام) قرار گرفتند، نزدیک بود قالب تهی کنند، ناگاه فریاد زینب توجه وی را جلب کرد که می گفت: «چرا تو را چنین می بینم؟ گویا از فرط اندوه در آستانه جان باختن قرار گرفته ای؟» (کامل الزیارات، باب ۸۸، ص ۲۶۱). «مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ الْمَاضِينَ»

۳ - در مجلس عبیدالله، هنگامی که ابن زیاد تصمیم گرفت امام سجاد(علیه السلام) را به قتل برساند، زینب از جای برخاست و دست خود را به گردن امام انداخت و خطاب به عبیدالله گفت: ای پسر زیاد، خونریزی بس است. آیا غیر از این یک تن، کسی را برای ما باقی گذاشته اید؟ «اگر خواستی او را بکشی، پس مرا هم با او به قتل برسان.» (طبری، ج ۳، ص ۳۴؛ مقتل الحسین، عوالم، ج ۱۷، ص ۳۲۵؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۷؛ مثیرالاحزان، ص ۹۱؛ معالی السبطين، ج ۲، ص ۶۷؛ «فَأَنْ أَرَدْتُ قَتْلَهُ فَأَقْتُلْنِي مَعَهُ»)

ابن زیاد گفت: من از عشق و محبت زینب به او (امام سجاد) تعجب می کنم و اگر به قتل او اقدام می کردم باید زینب را نیز می کشتم. (نک: کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۲)

وصی برادر

بی شک سید الشهداء، امام سجاد را وصی خود قرار داد؛ زیرا وصی امام معصوم باید امام معصوم باشد، ولی برای انحراف افکار دشمن از حضرت سجاد(علیه السلام) و برای اینکه جان وی حفظ شود، وصیت هایش را به حضرت زینب گفت:

«إِنَّهُ أَوْصَى إِلَيَّ إِلَى أُخْتِهِ زَيْنَبِ بِنْتِ عَلِيٍّ، سِتْرًا عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ تَقِيَّةً وَ اتَّقَاءً عَلَيْهِ». (نک: خراسانی، منتخب التواریخ، ص ۳۸۸)

«او به خواهرش زینب وصیت کرد تا جان امام سجاد از سوی دشمنان در معرض خطر قرار نگیرد.»

\*\*\*

## پرسش ها و پاسخ ها درباره قیام عاشورا

پرسش ها و پاسخ ها

### پرسش ۱ : فلسفه حماسه عاشورا چیست؟

پاسخ: باید توجه داشت که: اهداف اساسی یک نهضت را از سخنان و مکتوبات و عملکردهای رهبر آن نهضت، بهتر می توان به دست آورد.

اهداف اصلی حرکت تاریخ ساز عاشورا را می توان فلسفه به وجود آمدن این حماسه تاریخ ساز نیز به حساب آورد.

\*\*\*

امام حسین(علیه السلام) در آستانه حرکت به سوی مکه، در پاسخ مروان که با نیرنگ و به ظاهر دلسوزانه، وی را به بیعت با یزید ترغیب می کرد، فرمود:

« { إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ } وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ، إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعِ مِثْلِ يَزِيدٍ. » (۱)

فاتحه اسلام را باید خواند، آنگاه که رهبر حکومت اسلامی، انسانی چون یزید باشد و سپس فرمود: من از جدّم - پیامبر(صلی الله علیه وآله) - شنیدم که فرمود: خلافت برای خاندان ابوسفیان، حرام است.(۲) در اینجا، سخن از:

الف : ایجاد انحراف در سطح رهبری جامعه است و امام حسین(علیه السلام) با یزید بیعت نمی کند تا هشدار می دهد برای مردم باشد و همگان بدانند حکومت یزید نامشروع است.

ب : ظهور فردی مثل یزید در رأس رهبری و حکومت بر جامعه، مایه تضعیف اسلام و زمینه بروز مرگ و نابودی دین در زندگی مردم است.

ج : نه تنها يزید و افرادی مانند او، بلکه خاندان ابو سفیان به طور کلی، حق ورود در حوزه رهبری جامعه اسلامی را ندارند؛ چراکه بنیان گذار اسلام (پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)) ورود آنان در این حوزه را تحریم نمود.

با توجه به نکات پیشگفته، روشن می شود که فلسفه قیام آن حضرت در راستای پیشگیری از یک منکر بزرگ صورت گرفت؛ منکری که می رفت تا زمینه اضمحلال دین را فراهم آورد و در چنین وضعیتی بر امام لازم است که به عناوین مختلف، حتی با فداکردن جان خود و یارانش، به مبارزه با آن همت گمارد. البته همین مسأله را در وصیت نامه مکتوب آن حضرت که به محمد حنفیه برادر و وصی و نماینده خود تسلیم نمود، می توان دید.

متن وصیتنامه امام حسین(علیه السلام)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب إلى أخيه محمد المعروف بابن الحنفية أن:

- الحسين يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له.

- و أن محمداً عبده ورسوله، جاء بالحق من عند الحق.

- و أن الجنة و النار حق.

- { و أن الساعة آتية لا ريب فيها } .

- { و أن الله يبعث من في القبور } .

- و أني لم أخرج أشراً و لا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً و إنما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي(صلی الله علیه وآله) ، أريد أن أمر بالمعروف و أنهي عن المنكر، و أسير بسيرة جدي و أبي(۳) علي بن أبي طالب فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق و هو أحكم الحاكمين»(۴).

«به نام خداوند بخشنده مهربان، این وصیتی است که حسین بن علی بن ابی طالب تسلیم برادر خود محمد، معروف به ابن حنفیه می کند که:

- حسین گواهی می دهد جز خدای واحد و بی شریک خدایی نیست.

- محمد، بنده و رسول اوست که خود حق است و از سوی حق، جهت احیای حق مبعوث شده است.

- بهشت و دوزخ حقیقت دارند.

- قیامت در پیش است و تردیدی در تحقق آن نیست.

- بی شک خدا همه مردگان را زنده می کند.

- من به گونه ای خودسرانه، مستکبرانه، افسادگرانه و ستمگرانه قیام نمی کنم بلکه قیام من فقط بدین جهت است که اصلاح لازم در جامعه امتِ جدّم را پدید آورم (جامعه دچار افساد شده، باید با آن مبارزه کنم).

من می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و بر اساس سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب، رفتار نمایم. هر کس از من پذیرفت در واقع، خدا را پاسخ مثبت داده است و هر کس نپذیرفت من بر مواضع خود استوار و صابرم تا خدا حکم کند و او بهترین حاکم است.»

امام(علیه السلام) در وصیت نامه خود به روشنی، علل و فلسفه قیام تاریخ ساز عاشورا را تبیین می کند که عبارتند از:

۱ - امر به معروف و نهی از منکر.

۲ - اصلاح نظام سیاسی و اجتماعی جامعه.

۳ - احیا و تداوم سیره پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله) و امیرمؤمنان(علیه السلام) و عمل به سیره آن بزرگواران.

نکات مهم در وصیتنامه:

۱ - اصلاح در مقابل افساد است و آن گاه اصلاح ضرورت پیدا می کند که افساد خودنمایی کرده باشد. مصداق اصلی افساد، ظهور افرادی مثل یزید در سطح رهبری جامعه است و مصداق اصلی اصلاح نیز مبارزه با این منکر است.

۲ - مبارزه با منکرِ بزرگ (حضور پدیده انحراف در سطح رهبری جامعه)، چه بسا از راه نبردهای مسلحانه و قبول پی آمدهای آن باشد. امام حسین (علیه السلام) در این وصیتنامه، با تأکید بر چند اصل، از تحریفِ تحریفِ گران و نیز متهم شدن به کفر و شرک و نیز متهم شدن به وابستگی به جریان های فکری باطل، پیشگیری کرد.

۳ - توجه به «مسأله نظارت عمومی» که اسلام برای مؤمنان، در سایه سار اصل «امر به معروف و نهی از منکر» منظور داشته، یک مسأله اساسی در سیره امام حسین (علیه السلام) است. بدین ترتیب حضور یک فرد مسلمان در جامعه، باید حضوری سازنده باشد و هرگونه بزدلی و بی تفاوتی، از سیره امام حسین (علیه السلام) به دور است.

\* \* \*

در توضیح علل یاد شده، باید به چند نکته پرداخته شود:

۱ - یزید ادامه دهنده خطّ باطل بود

یزید وارثِ صفِ آرایِ ها، دشمن تراشی ها و مخالفت های دیرینه «باطلِ سُفیان» در برابر «حقیقتِ محمدی» است. ابوسفیان سرکرده سپاه باطل و سردسته قبیله بنی امیه تا آنجا که می توانست کفار مکه را در سرکوبی و فرونشاندن نور حق (قبل از هجرت)، بسیج کرد. او در ترور شخصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اذیت و آزار آن حضرت و یارانش بسیار کوشید گرچه توسن راهوار اسلام، علی رغم خواست آنان، همچنان به پیش تاخت و سرانجام پیروز گردید. ابوسفیان در صحنه های جنگ بدر، احد و خندق در مخالفت با حق پای فشرد؛ اما با فتح مکه توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکست خورد و به سازش و تسلیم تن داد و در شمار «طُلُقا» جای گرفت و به شیوه منافقانه روی آورد.

او همواره در پی فرصت بود تا انتقام بگیرد و بر این سیاست بود که بعد از ارتحال پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هویت و باطن خود را بیشتر آشکار ساخت و در میدان های مختلف به فعالیت پرداخت.

فعالیت های ابوسفیان گونه های مختلف داشت؛ از جمله:

الف - مخالفت ها

آنگاه که پیامبر(صلی الله علیه وآله) رحلت کردند؛ ابوسفیان در نخستین فرصت، مخالف خوانی های خویش را آغاز کرد. او در مکه مردم را به ارتجاع و بازگشت به نظام جاهلیت دعوت کرد، به این خاطر «سهیل بن عمرو» بر او آشفت و در خطبه ای به مردم این چنین گفت: «من می دانم که این دین، مانند آفتاب به مشرق و مغرب عالم تابیده و جهانگیر خواهد شد و ابوسفیان شما را فریب ندهد و او نیز بدانچه که من آگاهی دارم آگاه است؛ لیکن سینه او از کینه بنی هاشم سنگین است». (۵)

همچنین در کنار کعبه بانگ برآورد و گفت: «یا أَهْلَ مَكَّةَ، لَا تَكُونُوا آخِرَ مَنْ أَسْلَمَ وَ أَوَّلَ مَنْ ارْتَدَّ، وَ اللَّهُ لَيَبِينُ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ كَمَا ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) ...». (۶)

ب - فتنه انگیزی

ابوسفیان سراسیمه از مکه وارد مدینه شد. هنگامی که مشاهده کرد هریک از مهاجر و انصار فریاد «مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ» را سر داده اند؛ منافقانه، به منظور شعله‌ور ساختن آتش اختلاف و درگیری، نزد امیر مؤمنان(علیه السلام) رفت و فریبکارانه اظهار داشت: «...لَوْ شِئْتَ مَلَأْتَهَا لَكَ خِيالًا وَ رِجَالًا»؛ «دست خود را به پیش بیاور تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی مدینه را از پیاده و سواره جهت حمایت و یاری تو پر می کنم.»

امام(علیه السلام) پاسخ دادند: «مَهْ يَا أَبَاسُفِيَانِ، أَ جَاهِلِيَّةٌ وَ إِسْلَامًا؟»؛ (۷) «خاموش باش ابوسفیان! در جاهلیت و در اسلام خواهان پیشامدهای ناگواری برای اسلام بوده ای» و افزودند: «ما را به تو نیازی نیست.» (۸)

بانگ ابوسفیان در بقیع:

با پیروزی عثمان، زمینه ظهور ابوسفیان در صحنه امور سیاسی با ظاهری اسلامی، مهیا شد. خطر ظهور دشمنان در صحنه سیاسی جامعه اسلامی، برای خواص، پنهان نبود. در دوران معاویه، وقتی امام حسن(علیه السلام) به معاویه گفت: هنگامی که عثمان روی کار آمد روزی ابوسفیان به حسین(علیه السلام) گفت: «دوست دارم دست مرا بگیری و به زیارت قبور بقیع ببری» ایشان او را به بقیع رساند، او فریاد زد: «ای اهل قبور (ای مردگان!) برای آن چیزی که با ما می جنگیدید، امروز به دست ما افتاده است «وَ أَنْتُمْ رَمِيمٌ» در حالی که شما در زیر خاک پوسیده اید.

امام حسین(علیه السلام) وقتی این سخن را از وی شنید، به شدت ناراحت شد و فرمود: خدا روی تو و موهای سپید صورتت را زشت گرداند. در این هنگام دست مبارک خود را از میان دست ابوسفیان کشید و او را رها

کرد. آنگاه فرمود: معاویه! اگر نعمان بن بشیر نبود، ابوسفیان که نابینا بود نمی توانست خود به تنهایی از بقیع بیرون بیاید و از پا درمی آمد. و گفت: شما خواهان ادامه همان خط هستید. (۹)

پس از چندی، فرزند ارشد او یزید، از سوی خلیفه اول، فرماندار شام شد. پس از یزید پسر دیگرش - معاویه - آن سمت را عهده دار گردید و نیز در تاریخ آمده است: آنگاه که نوبت خلافت عثمان رسید، ابوسفیان به طور رسمی از آنچه در نهاد خود داشت پرده برداشت و گفت:

«تلقفوها تلقف الکره، ألا والذی \*\*\* یحلف به ابوسفیان لاجنّه ولانار» (۱۰)

«با خلافت همانند توپ (گرد) برخورد کنید و آن را به یکدیگر پاس دهید و سوگند به آنچه ابوسفیان به آن قسم می خورد از بهشت و جهنم خبری نیست.»

ج - دشنام ها و تبلیغات مسموم

پس از رحلت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بنی امیه اهانت ها، دشنام ها و تبلیغ های مسموم خود را به طور مستقیم علیه پیامبر (صلی الله علیه وآله) صورت ندادند؛ ولی به سوی کسی نشانه رفتند که حذف او حذف پیامبر (صلی الله علیه وآله) تلقی می شد؛ و بر این اساس سبّ و دشنام امیرمؤمنان (علیه السلام) را آغاز کردند.

ابن عباس می گوید: «إِنَّهُمْ يُرِيدُونَ بِسَبِّ عَلِيٍّ سَبِّ رَسُولِ اللَّهِ»؛ «آنان با فحاشی به علی (علیه السلام)، فحش به پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در سر دارند.» (۱۱)

د - انتصاب تبعیدی های پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر مصدر کارها

۱ - پیامبر (صلی الله علیه وآله)، مروان حکم را به طائف تبعید کرده بود. پدر او که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را مسخره می کرد و جاسوس مشرکین بود، مورد نفرین پیامبر (صلی الله علیه وآله) قرار گرفت و مطرود شد (۱۲) او به همراه پدر خویش در حالی که طبق نظر ابن ابی الحدید کودکی بیش نبود، راهی تبعیدگاه طائف شد (۱۳) و همچنان مطرود بود تا این که خلیفه سوم - عثمان - وی را به مدینه بازگرداند (۱۴) و به عنوان سیاستگذار خود منصوب کرد.

۲ - پیامبر(صلی الله علیه وآله)، «حَکَمَ بن ابی العاص»، پدر مروان و عموی عثمان را نیز از مدینه به طائف تبعید نمود. اما پس از رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله)، عثمان درخواست بازگشت عمویش را از ابو بکر نمود؛ ابوبکر پاسخ داد: «کسی را که پیامبر(صلی الله علیه وآله) تبعید کرد، من او را باز نخواهم گرداند.»

عثمان در دوران عمر نیز چنین تقاضایی را کرد، لیکن عمر به درخواست او - مانند ابوبکر - پاسخ مثبت نداد تا این که پس از عمر، خودش او را به مدینه بازگرداند. (۱۵)

۳ - «هیت» در هنگام فتح طائف از زیبایی و فریبایی دختران طائف، به منظور تحریک سربازان اسلام، تعریف و توصیف می کرد. پیامبر(صلی الله علیه وآله) کار او را به عنوان «الحرب خدعة» پذیرفت و وی را به کوه های طائف تبعید کرد و او در آن جا به سربرد، تا این که عثمان او را به شهر راه داد. (۱۶)

هـ - از پا در آوردن نیروی حق (یاران امام(علیه السلام))

خشم معاویه:

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «مُطَرَف بن مُغیره گفت: با پدرم به دیدار معاویه رفتیم. شبی پدرم با معاویه جلسه ای داشت، آن گاه که از جلسه بازگشت، بسیار اندوهگین بود. سبب را از وی جویا شدم. گفت: «این مرد - معاویه - پلیدترین آدمِ روزگار است» گفتیم: «مگر چه شده است؟» گفت: «من به معاویه پیشنهاد کردم اکنون که حکومت را به چنگ آورده ای، بهتر است با بنی هاشم به عدالت رفتار کنی و بدرفتاری را کنار بگذاری» معاویه گفت: «هیبهات! هیبهات! ابوبکر عدالت کرد و عدالت گسترده و مُرد و نامش نیز با او دفن شد. عمر و عثمان نیز چنین شدند. ولی برادر هاشم؛ یعنی (رسول الله(صلی الله علیه وآله)) از دنیا رفت در حالی که هر روز پنج نوبت، فریاد برمی دارند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، سپس با خشم و ناراحتی گفت: «فَأَيُّ عَمَلٍ يَبْقَى مَعَ هَذَا، لَا أُمَّ لَكَ، لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا»؛ (۱۷) «با وجود این، چه کاری صورت پذیرفت؟ (کدام هدف من جامه عمل به خود پوشید؟) ای بی مادر! نه؛ به خدا سوگند! باید این نام (پیامبر) را دفن کنیم.»

کوتاه سخن این که یزید وارث سیرت نامیمون این دو - ابوسفیان و معاویه - است و حتی از آن دو به مراتب خبیث تر و شرورتر نیز بوده است.

۲ - سابقه دشمنی و اختلافات

پیکار بنی امیه و بنی هاشم (۱۸) که بارزترین آن در کربلا رخ داد، پیکاری است با پیشینه ای عمیق و ریشه دار.

نزاع و کشمکش میان دو برادر، هاشم و عبدالشمس، از پسران عبدمناف، از قبیله قریش، پس از صدسال فاصله، دوباره میان تیره های آن دو؛ یعنی بنی هاشم و بنی امیه پرچمداران توحید و شرک، با ظهور اسلام به صورت برخوردهای خصمانه و جنگ های مسلحانه ای در طول نوزده سال به درازا کشید، که با پیروزی اسلام، به پیروزی بنی هاشم، منجر شد؛ ولی کینه دیرینه بنی امیه نسبت به بنی هاشم، به ندرت براساس مصلحت زمان! هویت بنی امیه را هویدا می ساخت. تا سی سال بعد، در زمان حکومت عثمان و خلافت امیرمؤمنان (علیه السلام)، مسأله به شکل حادثی به صورت جنگ های جمل، صفین و نهروان، خودنمایی کرد و شکل حادثی آن، در کربلا بروز کرد، که این جنگ با پیروزی ظاهری بنی امیه (یزید) و مغلوب شدن و شکست ظاهری بنی هاشم (امام حسین (علیه السلام)) خاتمه یافت؛ در نتیجه، جنگ کربلا تبلور کینه دیرینه بنی امیه نسبت به بنی هاشم است، از این رو هنگامی که «نضر بن مالک» از سالار شهیدان، تفسیر آیه شریفه: { هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ } را پرسید، امام (علیه السلام) پاسخ دادند:

«نَحْنُ وَ بَنُو أُمَيَّةَ، فَلْنَا صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ بَنُو أُمَيَّةَ قَالُوا: كَذَبَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ». (۱۹)

«ما و بنی امیه، مصداق این آیه هستیم، ما می گوئیم آنچه را خدا و رسول او گفته اند درست است ولی آنان می گویند خدا و رسول دروغ گفتند!»

## پرسش ۲ : مقصود امام چه بود، تشکیل حکومت یا نائل شدن به شهادت؟

پاسخ : امام (علیه السلام) بر خلاف نظر برخی از نویسندگان (که می گویند امام به منظور تشکیل دولت اسلامی به سوی کوفه آمد، اتفاقاً اوضاع دگرگون گشت و به جنگی پیش بینی نشده گرفتار شد!) او از آغاز می دانست که جز از راه مبارزه استشهادی نمی توان چهره کریه حکومت یزید را برملا ساخت و ارکان حکومت وی را متزلزل نمود.

خطبه تاریخ ساز امام (علیه السلام) در مکه

امام حسین (علیه السلام) در مدینه با بیان وصیت نامه خود، مردم را از فلسفه نهضتشان آگاه ساخت ولی در مکه در آستانه حرکت به سوی عراق (کربلا) در یک خطبه تاریخی از شیوه برخورد خونین و مسلحانه خود با دشمن و از کیفیت برخورد دشمن بر او پرده برداشت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ سَلَّمَ، خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وَدِّ أَدَمَ مَخَطًا الْقَلَادَةَ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ، وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ، وَ خَيْرَ لِي مَصْرَعُ أَنَا لَا قِيَةَ، كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعُهَا عُسْلَانٌ (٢٠) الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ وَ كَرَبَلَاءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا، وَ أَجْرِبُهُ سُغْبًا لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ، رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصِيرًا عَلَى بَلَائِهِ، وَ يُؤَفِّقُنَا أَجُورَ الصَّابِرِينَ، لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) لُحْمَتُهُ وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدُسِ تَقْرِبُهُمْ عَيْنُهُ وَ يُنَجِّزُ بِهِمْ وَعْدَهُ، مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا، فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.» (٢١)

«حمد و سپاس از آن خداست و آنچه که خدا اراده کند تحقق خواهد یافت و قدرتی جز قدرت او در جهان هستی وجود ندارد. مرگ.

همچون گردنبندی بر گردن زندگی آدمی بسته شده و جدایی ناپذیر است.

من به درگذشتگان خود ملحق می شوم و بسیار مشتاقم، بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف.

می بینم بند بند اعضای بدن مرا گرگ های (مزدوران) بنی امیه در بیابان کربلا از هم جدا می سازند. من به رضای الهی رضایت دادم.

هر بلایی که در راه تحقق خط حق برایم مقدور است با جان و دل پذیرا هستم و بدان صابرم. هر کس خون قلب خود را در راه ما جهت دریافت مقام قرب خدا، هدیه می کند، با ما حرکت کند. من فردا صبح به سوی سرنوشت سرخ، حرکت خواهم کرد.»

چند نکته از خطبه:

سید الشهدا (علیه السلام) در خطبه فوق به چند مورد اشاره کرد:

الف: در جمع حضار ایستاد و سخن گفت [ثُمَّ قَامَ خَطِيبًا] (٢٢) تا همگان بدانند که تصمیم نهایی امام چیست.

ب: از شهادت خود سخن گفت.

ج: از شرافت و برتری قتل (شهادت) سخن به میان آورد.

د : از درنده خویی دشمن خبرداد.

هـ : سر انجام بر جای بدن های خود در میدان نبرد را بیان کرد.

و- : از آینده روشن حرکت خود و از پیروزی معنوی اش در فردای تاریخ و روز قیامت مطالبی گفت.

ز : با صراحت به همراهان فرمود: آن کسی که جان برکف عمل می کند و جان خود را فدای دین خدا می نماید، با ما همراهی کند.

ح : این خطبه پس از رایزنی ها و اظهار نظریه های محمد حنفیه، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و دیگران انجام گرفت و آخرین تصمیم سرنوشت ساز امام بود.

\*\*\*

### پرسش ۳ : چرا امام(علیه السلام) زودتر قیام نکرد؟

پاسخ : زمینه قیام مسلحانه برای امام حسین(علیه السلام) در زمان معاویه مهیا نبود، زیرا:

الف : پیش از وی، امام مجتبی(علیه السلام) ، عهده دار امامت بودند و نیز در آن زمان (در حیات معاویه)، شرایط لازم فراهم نبود.

ب : معاویه بر ضد مخالفان خود به شدت جو سازی کرد؛ به طوری که علی(علیه السلام) را منزوی و خانه نشین ساخت. وقتی مردم وضع را اینگونه دیدند، از همراهی با امام(علیه السلام) در جنگ بر ضد حاکم فاسد خودداری نمودند.

همین مسأله موجب رخوت و سستی عمومی، نسبت به قیام مسلحانه شده بود. به عنوان مثال: امام مجتبی(علیه السلام) با آن که از کوفه به لشکرگاه «نخيله» رفتند و ده روز جهت پیوستن مردم به او، به انتظار نشستند، در مجموع، تنها چهارهزار نفر به آن حضرت پیوستند و ناگزیر خود به کوفه بازگشتند و مردم را به جهاد تحریک و تشویق نمودند.(۲۳)

با آن که مسلمانان در معرض تهدید سپاه جرّار معاویه قرار گرفته بودند و لشکر او تهاجم به سوی پایتخت اسلامی را آغاز کرده بود، باز موجب بیداری و بسیج کوفیان نگشت، ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد:

«وَ اسْتَنْفَرَ مُعَاوِيَةَ النَّاسَ، فَلَمَّا بَلَغَ جِسْرَ مَنبِجٍ، بَعَثَ الْحَسَنُ حُجْرَ بْنَ عَدِيٍّ وَ اسْتَنْفَرَ النَّاسَ لِلْجِهَادِ». (۲۴)

«معاویه مردم را در یک بسیج عمومی، به حرکت درآورد و تا پل معروف «منبج» به پیش تاخت و در این هنگام امام حسن (علیه السلام) حجر بن عدی را مأمور بسیج عمومی علیه معاویه کردند.»

ج : امضای ترک مخاصمه

طبق شرایط خاص آن روز، امام مجتبی (علیه السلام) با معاویه، جهت پیشگیری از ددمنشی های او، ترک مخاصمه نمود و صلحنامه را امضا کرد و این مسأله تا آخر حیات معاویه اعتبار داشت.

د : تفاوت سیاست معاویه با یزید

– یزید با معاویه در تاکتیک و روش، تفاوت اساسی و آشکار داشت، تا آنجا که امام حسن (علیه السلام) در زمان معاویه با او صلح کرد، اما امام حسین (علیه السلام) در باره یزید فرمودند: «در صورتی که جرثومه ای چون یزید زمامدار باشد، فاتحه اسلام خوانده است، شخصی مانند من با آدمی همچون یزید بیعت نخواهد کرد» (۲۵)

اگر در زندگی هیچ گونه پناهگاهی نیابم، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد». (۲۶)

اگر امام مجتبی (علیه السلام) هم در دوران یزید در قید حیات بودند، بی تردید قیام می کردند؛ زیرا کفر یزیدی، چیزی نبود که فقط فرزانه ای چون سالار شهیدان از آن بیمناک باشد؛ حتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بارها خطر وجود او را به جامعه هشدار داده بودند.؟؟؟

سه دیو خطرناک؛ زمینه سازان پیروزی تفکر یزیدی

۱ – ابوسفیان

ابوسفیان از سران کفار قریش بود که همواره جهت خاموش کردن چراغ اسلام کوشید. او همواره کفار را بر ضد اسلام بسیج می نمود که جنگ احد و جنگ خندق به فرماندهی او، علیه اسلام صورت گرفت. او در سال فتح مکه به گونه ای ناخواسته مسلمان شد و به زندگی منافقانه پرداخت.

سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد: ابوسفیان در سال ۳۱ هـ. ق. درگذشت. (۲۷) (جهت آشنایی بیشتر با آن سوی چهره ابوسفیان، توجه به بانگ ها و خروش های مستانه و غرورآمیز او پس از به خلافت رسیدن عثمان ضروری است.

البته عثمان وصیت ابوسفیان را در عمل به کار گرفت و نتیجه آن حکومت شام است که در دست فرزندان ابوسفیان؛ یزید و معاویه قرار گرفت و ابوسفیان شاهد این عمل بود. وقتی معاویه در سال ۶۰ هـ. ق. (نیمه رجب)، در شام از دنیا رفت و با مرگ او زمینه قیام مردمی فراهم شد. از این رو مردم با نوشتن حدود دوازده هزارنامه به امام حسین (علیه السلام) برای تشکیل حکومت اسلامی، او را به کوفه فراخواندند. (۲۸)

مردم بنی امیه را به درستی نمی شناختند و اغلب در اشتباه بودند؛ بلکه آنان را با دیده تقدس و قابل احترام می نگریستند. معاویه ای که بیشتر عمر خود را در کفر و شرک گذرانید، در فتح مکه به ناچار اسلام آورد. در چشم ساده لوحان با علی (علیه السلام) برابری! می نمود و گاه برتری داشت! با همین دیدگاه، ربیع بن خثیم (۲۹) در واقعه صفین در محضر علی (علیه السلام) اظهار داشت: «ای امیرمؤمنان، ما در حقانیت این پیکار تردید داریم با آن که از شأن و علو رتبت تو آگاهیم». (۳۰)

و: موقعیت خاص معاویه در جامعه، زمینه را برای پیروزی انقلاب دشوار می ساخت؛ زیرا شخص معاویه:

اولاً: موقعیت سیاسی - اجتماعی خاصی داشت و سال ها بود که از سوی خلفا به عنوان استاندار شام، در رأس امور قرار گرفته بود و ادعای ولی دم عثمان بودن نیز وی را در دیدگاه مخالفان خط حق، موقعیت ویژه ای می داد. (۳۱) و (۳۲)

ثانیاً: معاویه را به عنوان یکی از نویسندگان وحی، جا انداخته بودند. (۳۳)

طرفداران معاویه می گویند: «معاویه کاتب وحی بود!» این حرف به هیچوجه درست نیست؛ زیرا معاویه در سال هشتم هجرت به صورت ظاهر اسلام آورد که تقریباً دوره نزول وحی رو به اتمام بود.

تردیدی نیست که معاویه در شمار آزاد شدگان (طلاق) فتح مکه، در سال هشتم هجری بوده است. (۳۴)

برخی از نویسندگان نوشته اند: عباس - عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله) - از آن حضرت تقاضا کرد از معاویه برای نوشتن بعضی از مراسلات استفاده شود و در «صحیح مسلم» آمده است: «إِنَّ مَعَاوِيَةَ يَكْتُبُ بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)» لازم به گفتن است که این نویسندگی مربوط به وحی نیست. (۳۵)

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «دوره این نویسندگی کوتاه بوده است.

ثالثاً: معاویه به عنوان برادر امّ حبیبه همسر پیامبر، لقب خال المؤمنین را یدک می کشید و عمرو بن عاص در هنگام حکمیت و احتجاج به برتری معاویه، روی همین عناوین سه گانه به عنوان «امتیازات برجسته معاویه» انگشت گذاشت. (۳۶)

باید گفت که لقب «کاتب الوحی» از طریق این و آن برای معاویه ساختگی است؛ زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) در باره او فرمودند: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَأَقْتُلُوهُ» (۳۷)

جای بسی شگفتی است که ذهبی مورخ معروف (متوفای سال ۷۴۸) که می کوشد فضایی برای معاویه بتراشد، وقتی به حدیث پیشگفته می رسد، بدون هیچ گونه تردیدی آن را نقل می کند و حتی در صدد توجیه آن به معانی دیگر نیز بر نمی آید و این مسأله گواه صحّت این حدیث در دیدگاه وی است. (۳۸)

۲ - عمرو بن عاص که بود؟ (نکاح الرهط)

عمرو بن عاص، شیاد معروف تاریخ، یکی از بازوان پرتوان معاویه بود.

برای شناختن او، لازم است به مطلبی اشاره کنیم و آن اینکه در دوران جاهلیت ازدواج دست جمعی و گروهی رواج داشت و آن را «نکاح الرهط» می گفتند. و آن چنین بود که جمعیتی کمتر از ۱۰ نفر زنی را بر می گزیدند، مخارج زندگی او را تأمین می کردند تا هنگامی که بچه اش را به دنیا بیاورد؛ اگر دختر بود نزد زن می ماند و اگر پسر بود، مردان در جلسه ای جمع می شدند، در حالی که آن زن پسر را در آغوش داشت وارد می شد، طبق نظر خود، بچه را به هر کس می داد، آن مرد به عنوان پدر آن طفل قلمداد می گشت. درباره عمرو بن عاص هم گفته اند: وقتی لیلی، مادر او، وی را در آغوش عاص بن وائل گذاشت، ابوسفیان ناراحت شد. او همواره می گفت: بدون تردید، عمرو فرزند من است. (۳۹)

فعالیت های سیاسی عمرو بن عاص:

پیش از هجرت و حدود سال ۵ یا ۶ بعثت، عمرو بن عاص از سوی کفار مکه مأموریت یافت تا به تعقیب مهاجران حبشه بپردازد و آنان را به چنگ کفار مکه بازگرداند. او با همراهی همسر و یکی از زیباترین جوانان عرب به حبشه رفت ولی در این مأموریت موفقیتی کسب نکرد. (۴۰)

همچنین عمرو بن عاص از جمله سران جنگ خندق علیه مسلمانان است. در تاریخ آمده است: عمرو بن عاص از سران جنگ خندق. (۴۱)

کاروان ۵۰ هزار نفری مکه که موجب ایجاد جنگ بدر شد، به سرپرستی عمرو بن عاص و ابوسفیان از شام عازم مکه گردید. عبور کاروان از منطقه بدر بود که سرانجام موجب بروز جنگ بدر شد.

\*\*\*

عمرو بن عاص در سال ششم هجرت مسلمان شد، هنگامی که عمرو بن امیه از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله) به حبشه رفت تا امّ حبیبه را به عقد آن حضرت درآورد، عمرو عاص در حبشه بود. او از نجاشی درخواست کرده بود تا نماینده پیامبر خدا را به او تحویل دهد، نجاشی به او گفت: دین محمد پیروز خواهد شد و سپس خود نجاشی مسلمان شد و عمرو بن عاص را نیز به اسلام دعوت کرد و سرانجام عمرو بن عاص در حبشه به اسلام روی آورد.

سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد: ابوبکر خود را خلیفه پیامبر خدا می خواند و در نامه ها این چنین امضا می کرد: «ابو بکر خلیفه رسول الله»، البته عمر نیز پس از او خود را خلیفه ابوبکر می دانست و این چنین زیر نامه یا آغاز نامه ها می نوشت: «خلیفه خلیفه رسول الله» (آنان، لقب امیرالمؤمنین را برای خود روا نمی دانستند؛ زیرا این لقب را پیامبر (صلی الله علیه وآله) به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) داد و این مسأله دارای اشتهاار خاصی بود.) و برای نخستین بار بود که عمرو بن عاص این لقب را در مورد عمر به کار برد. او وقتی بر عمر وارد شد و گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، مورد اعتراض عمر قرار گرفت. او پاسخ داد: «أَنْتَ الْأَمِيرُ وَ نَحْنُ الْمُؤْمِنُونَ»، از آن روز به بعد، این لقب برای عمر به کار گرفته شد. (۴۲)

۳ - معاویه

برای درک موقعیت و چگونگی امضای صلح نامه یا ترک جدال ظاهری توسط امام مجتبی (علیه السلام) و توجه به چهره اصلی زمینه سازان حکومت یزیدی، شناخت چهره معاویه، ابوسفیان و عمرو بن عاص ضروری است.

معاویه با لطایف الحیل بر اوضاع مسلط شد. او افکار عمومی شام را به سوی هرآنچه که خود به آن تمایل داشت، سوق می داد و کسی بر او خُرده نمی گرفت. او با بردباری ظاهری، انتقادات نسبت به خویش را حل می کرد. آنچنان دل های اهل شام را مجذوب خود ساخته بود که وقتی در روز چهارشنبه نماز جمعه اقامه

کرد، کسی بر او خرده نگرفت! (۴۳) معاویه به تحریف احادیث نبوی، که بر خلاف میل او بود، نیز می پرداخت؛ از جمله در تأویل و تفسیر سخن معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله) در باره عمار بن یاسر (۴۴) گفت: «قاتل عمار کسی است که او را به جنگ فراخواند» ولی حضرت علی (علیه السلام) در جوابش فرمودند: «بنابراین قاتل حمزه سیدالشهدا نیز شخص پیامبر است!»

معاویه به دست و پا افتاد و گفت: کلمه «باغی» در کلام پیامبر به معنای دعوت کننده است نه طغیانگر؛ و ماییم که مردم را به خونخواهی عثمان دعوت می کنیم.» در برابر این تحریف نیز امام علی (علیه السلام) گفتند: «که قاتلان عمار کسانی هستند که وی را، به دوزخ فرامی خوانند، ولی او آنان را به بهشت» (۴۵)

جرجی زیدان نیز معاویه را یکی از «بازیگران و سیاستمداران بزرگ دنیا» می نامد (۴۶) او با تردستی ویژه ای به مبارزه با اهل بیت می پرداخت، به گونه ای که مبارزه خونین تلقی نمی شد!

معاویه در مدینه به ابن عباس گفت: «به همه عمال خود نوشته ام تا از بیان مناقب آل علی خودداری کنند و از تو نیز همین را خواستارم» ابن عباس گفت: «ما را از قرائت قرآن و تفسیر آن نهی می کنی؟! معاویه گفت: «قرآن بخوان ولی از تفسیر آن خودداری کن و یا از قول کسانی که برخلاف اهل بیت تفسیر می کنند بگو» ابن عباس گفت: «قرآن در خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شده و اهل بیت او بهتر از آن آگاهی دارند؛ تو می گویی تفسیر آن را از آل سفیان بپرسم؟» معاویه ساکت شد و به عمال خود نوشت: «از همه کسانی که از فضایل اهل بیت می گویند بیزارم... هر یک از دوستان عثمان یک فضیلت و منقبت برای او نقل کند او را مقرب بدارید و هر کس به دوستی علی تظاهر کند نام او را از دیوان بیت المال محو کنید» (۴۷)

معاویه براساس سیاست اهریمنی و ظاهر فریبی خود به گونه ای عمل می کرد که در نظر افراد به عنوان «امین الله!» و «انسان برتر!» تجلی می نمود.

ابوموسی اشعری (۴۸) نماینده تحمیلی از سوی علی (علیه السلام) در مسأله حکمیت، روزی بر معاویه وارد شد و این چنین سلام داد: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ!» (۴۹)

گروهی از مردم مصر نیز زمانی که جهت دیدار با معاویه در شام، وارد کاخ او شدند، اینچنین سلام دادند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!» حال آن که عمرو بن عاص از آنان خواسته بود که به گونه عادی و معمولی بر او سلام دهند و به عنوان «امارت و خلافت» بر او سلام ندهند و بر خلاف این میل، حتی به عنوان «نبوت» بر او سلام دادند! (۵۰)

هنگامی که مرگ معاویه فرا رسید، نزدیکانش را فراخواند و گفت: «روزی پیامبر پیراهن خود را به من داد و من آن را حفظ کرده ام و وقتی از دنیا رفتم آن را براندامم بپوشانید و نیز روزی پیامبر در پیش من ناخن دست هایش را چیده بود من آنها را جمع آوری کرده در شیشه ای نهاده ام و شما بعد از مرگ من آن را روی دهان و چشمهایم بریزید». (۵۱)

این بود که معاویه دل های مردم را فریبکارانه تسخیر و به خود جلب می کرد. معاویه فردی چون عمرو بن عاص را در کنارش به عنوان وزیر مشاور داشت که به قول جرجی زیدان: «یکی از غول های خدعه و نیرنگ باز تاریخ بود». (۵۲) اما یزید از داشتن چنین فردی محروم بود.

### پرسش ۴: چرا امام(علیه السلام) سکوت نکرد؟

پاسخ: در احادیث و لسان اهل بیت عصمت و طهارت، از «سکوت» و یا از «جنگ» و «ستیزه جویی» به گونه ای مطلق، نکوهش و یا تشویق به عمل نیامده است و هریک از سکوت یا ستیز، تنها بر اساس معیارهای مشخص اسلامی، مورد تأیید یا تقبیح قرار گرفته اند و البته تشخیص این نکته که مورد سکوت ممدوح از نظر شارع مقدس اسلام کجاست؟ و یا در کجا باید زبان گشود و فریاد برآورد و سکوت را شکست، کار ساده ای نیست؛ بلکه یکی از دشوارترین مسایل در زندگی اجتماعی است و بیش ترین موارد اختلاف نظریه ها و احیاناً پیدایش تضادها و اختلافات از همین مسأله نشأت می گیرد. در همین رابطه از افراد یک خانواده و حتی از پیروان یک «ایدئولوژی» موضع گیری متضادی بروز می کند به هر حال، گرچه نمی توان علت پیدایش اختلافات را در همه جا ناشی از مسأله تشخیص وظیفه در باب سکوت و یا قیام دانست، ولی به جرأت می توان گفت، که یکی از علل مهم آن همین مسأله است.

امام مجتبی(علیه السلام) تنها راه حفظ نظام و کیان اسلام را در صلح با معاویه دید. (۵۳)

در آغاز نهضت عاشورا بعضی از افراد نزدیک امام حسین(علیه السلام) با او همدستان نبودند و آن حضرت را، رسماً از حرکت به سوی کربلا برحذر می داشتند. سکوت در برابر یزید از دیدگاه سیاستمداران و اهل حلّ و عقد آن روز، دارای فوایدی بود، از جمله:

الف: موقعیت و ابهت ظاهری امام(علیه السلام) نه تنها محفوظ می ماند؛ بلکه با حمایت دستگاه حاکم از او، روز به روز افزون تر می شد.

ب: زیان های حرکت و بانگ علیه دستگاه حاکم متوجه وی نمی شد؛ البته زیان های مخالفت با یزید نیز برای کسی پوشیده نبود و هرکسی می دانست که بر اثر مخالفت با قدرت حاکم، موقعیتش متزلزل می شود. یارانش را یکی پس از دیگری از موقعیت های اجتماعی برکنار می کنند و یا آن که به موقعیت های اجتماعی راه نمی یابند.

ارزیابی دوجانبه فوق، این مسأله را تأیید می کرد که، لازمه عافیت طلبی، این بود که امام(علیه السلام) لب فروبندد و اگر از قدرت حاکم حمایت نمی کند، با او مخالفت نیز نکند. ولی چرا امام(علیه السلام) علیه دستگاه حکومت برخاست؟!

حضرت می دیدند که اگر کم ترین سازش و نرمشی از خود نشان دهند، حکومت نامشروع یزید به عنوان یک «حکومت اسلامی» در چشم انداز دیگران مقبول می افتد و جامعه در برابر حکومت باطل، روحیه ستیز و عصیان را از دست می دهد و... در نتیجه اسلام، کم کم به صورت یک «دستورالعمل فردی»، «نمادین» و تشریفاتی پدیدار گشته و به زودی از جامعه رخت برمی بندد.

دومسأله بیش از همه، مشروعیت سکوت از سوی امام(علیه السلام) را زیر سؤال می برد:

۱ - مرگ عدالت.

۲ - قرار گرفتن تاریخ اسلام بر سر دو راهی.

مرگ عدالت

با رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به دیار ابدی، بازار عدالت، به تدریج، به سردی گرایید و این سردی در دوران خلفای سه گانه، همچنان بیشتر می شد. بانگ بیدارباش حکومت کوتاه مدّت عدل علی(علیه السلام) نیز نتوانست روند نزولی آن را سد کند، تا این که خود و فرزندش امام مجتبی(علیه السلام) در راه آن به شهادت رسیدند و در نهایت امام حسین(علیه السلام) به همراه یاران پایدارش با خون حیات آفرین خود، در صدد تجدید حیات اسلام برآمدند.

\*\*\*

سید قطب، در کتاب «العدالة الاجتماعية» می نویسد: «عثمان از بیت المال، در روز عروسی دویست هزار درهم به دامادش داد و پیرو آن «زید بن ارقم» - خزانه دار مسلمین - صبح روز بعد با کمال خشم و ناراحتی به عنوان اعتراض بر عمل عثمان استعفا کرد! عثمان به او گفت: ای پسر ارقم، از این که به «صله رحم» پرداختم گریان شدی؟ زید بن ارقم پاسخ داد: به خدا قسم اگر صد درهم به او بدهی زیاد است و عثمان به جای عذرخواهی، استعفای وی را پذیرفت». (۵۴)

ابن ابی الحدید می نویسد: «خالد بن معمر سدوسی» شخصی به نام «علباء بن هیثم سدوسی» را به کناره گیری و دوری از امیرمؤمنان (علیه السلام) دعوت می کرد. او روزی به وی گفت: ای علباء، در کار خود، قبیله و خویشاوندان بیندیش. از طریق علی (علیه السلام) به دنیا نمی رسی. چه امید بسته ای به مردی که من می خواستم در عطیه فرزندان - حسن و حسین - دراهمی بیفزایم تا از تنگی معاش آنان کمی کاسته گردد؛ پیشگیری کرد و خشمگین شد و چیزی بر عطای آن دو نیفزود». (۵۵)

تاریخ بر سر دو راهی:

در دوران معاویه چیزی از حیات راستین عدالت باقی نمانده بود و اگر نیم فروغی در چراغ کهنه آن به چشم می خورد، توسط یزید کاملاً خاموش شد. با نگاهی گذرا به دوران معاویه، جلوه های عجیب مرگ عدالت، در برابر دیدگان آدمی به نمایش در می آید. سید الشهدا (علیه السلام) در سر دو راهی حساس تاریخ قرار گرفته بود و پیرو آن، تاریخ اسلام بر سر دو راهی واقع شده بود. امام (علیه السلام) اگر به عافیت طلبی رضایت می داد، باید مرگ اسلام را شاهد می شد و اگر قیام می کرد باید مرگ خود و یاران و همه حق جوینان را به چشم خود می دید. بالأخره تاریخ اسلام بر سر دو راهی حساسی واقع شده بود که تصمیم گیری لازم را دشوار می نمود و تنها امام (علیه السلام) بود که بهترین گزینه را برگزید و شمع گونه با سوختن و ذوب شدن خویش به نجات اسلام همّت گمارد.

## پرسش ۵: چرا امام مجتبی (علیه السلام) با معاویه صلح کرد و آثار مهم آن چه بود؟

پاسخ: پیش از آن که علل صلح تحمیلی امام مجتبی (علیه السلام) را بررسی کنیم، نظری به زندگی سیاسی مردم دوران معاویه می اندازیم که دو مسأله در آن دوره بسیار چشمگیر بود و آن ها عبارت بودند از:

۱ - هجوم به سوی علی (علیه السلام) جهت بیعت با آن حضرت (پس از عثمان)

۲ - پراکنده شدن و فرار از خط حق و جمع شدن در کنار پرچم معاویه.

قابل توجه است که امام امیرمؤمنان (علیه السلام) بیعت با مردم را جز در ملاء عام و نیز به دور از هرگونه مخالفت ها و مخالف خوانی ها نپذیرفت.

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: ممکن است گفته شود: امام (علیه السلام) فرموده بود: اگر یک نفر هم مخالفت کند، من بیعت با شما را نمی پذیرم، در حالی که عملاً جمعی از مردم با آن حضرت بیعت نکردند پس چگونه شد که پذیرفت؟ در پاسخ به چنین اشکالی گفته می شود: مقصود امام (علیه السلام) این بود که اگر اختلاف در میان شما راجع به من پیش از بیعت مشاهده شود، من حاضر به قبول مسؤولیت نیستم و پس از بیعت مردم مخالفت جمعی، سبب نمی شود که من خلافت را ترک گویم؛ زیرا خلافت و رهبری با بیعت مردم تثبیت شده است. (۵۶)

چنانکه ابن عباس می گفت: هنگامی که علی (علیه السلام) برای بیعت مردم با وی وارد مسجد شد، من راجع به افرادی که پدر یا برادر یا خویشاوندانشان در جنگ های زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به دست علی (علیه السلام) کشته شده بودند، خوف آن داشتم اینان اظهار مخالفت کنند و علی طبق شرطی که بر زبان آورده بود، حاضر به قبول بیعت نشود ولی ملاحظه کردم که آنان نیز مخالفتی نکردند. (۵۷)

اکنون به جریان پس از شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام) می پردازیم. در آن هنگام معاویه جاسوسانی را به کوفه اعزام داشته بود، که دو نفر از آنان شناسایی شده و به امر «امام مجتبی (علیه السلام)» به قتل رسیدند. (۵۸)

هیجده روز پس از شهادت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) (۵۹) معاویه به طور ناگهانی به سوی کوفه حمله تهاجمی را آغاز کرد و تا «پُل مَنبج» (۶۰) به پیش تاخت. در این هنگام بود که امام مجتبی (علیه السلام) به ناچار «حجرین عدی» را مسؤول بسیج عمومی مردم نمودند و خود، فرمان «جهاد فی سبیل الله را صادر کردند. (۶۱)

حرکت امام مجتبی (علیه السلام) یک حرکت بازدارنده و دفاعی بیش نبود، چون از راه نبرد، پیشگیری این سیل بنیان کن برای امام مجتبی (علیه السلام) میسر نبود، از راه صلح - که معاویه نیز جهت فریب افکار عمومی از آن دم می زد و آن را حربہ تبلیغاتی خود قرار داده بود - خواست تا تهاجم معاویه را متوقف سازد و از او پیمان گرفتند تا:

الف : براساس کتاب خدا عمل کند.

ب : خلافت را بعد از خودش، به شورای مردم واگذار نماید.

ج : تبلیغات ضد امیرمؤمنان(علیه السلام) را کنار گذارد. (سبّ و لعن را ترک کند).

د : مزاحم هیچ یک از شیعیان نگردد.

هـ : عدالت را در جامعه برقرار سازد و حق هر کس را به اهلش برساند.

معاویه به این خواسته ها تعهد سپرد و سوگند یاد کرد که بدان ها عمل کند(۶۲) که «البته به هیچ یک از آن ها عمل نکرد.(۶۳)

امام مجتبی(علیه السلام) با این عمل، هم تبلیغات نادرست و غیر واقعی صلح طلبی! معاویه(۶۴)را، که در کام بسیاری از همراهان امام(علیه السلام) شیرین آمده بود، خنثی کردند، که ضمن آن، خوی ددمنشی و سیمای کریه معاویه برای همگان آشکار گردید.

پس از این پیمان ترک مخاصمه بود که مردم، در واقع، آن سوی چهره کریه معاویه را بازشناختند و دانستند که او به هیچ قانون و میثاقی پایبند نیست و همچنین عمل امام مجتبی(علیه السلام) زمینه پیروزی انقلاب کربلا را فراهم می ساخت و بر همین اساس بود که امام مجتبی(علیه السلام) فرمودند: آنچه که من از راه صلح و امضای پیمان ترک مخاصمه، به اسلام خدمت کرده ام، بهتر است از آنچه که آفتاب بر آن می تابد.(۶۵) همچنان که قرآن نیز از صلح حدیبیه به عنوان «فتح مبین» یاد می کند و می فرماید: { إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا } (۶۶).

چرا امام حسن(علیه السلام) صلح با معاویه را پذیرفت و بدان تن داد؟

امام مجتبی(علیه السلام) ، از راه پذیرش صلح، سدّی در برابر حرکت ظالمانه معاویه ایجاد نمود و معاویه را بر سر دوراهی قرار داد که قبول هر کدام معاویه را از اهداف پلیدش باز می داشت؛ زیرا در صورت پایبندی به بندهای قطعنامه، معاویه از دستیابی به استقرار حکومت در خاندان خود محروم می گشت؛ و در صورت تخلف از مواد مورد مصالحه، چهره وی برای همگان زیر سؤال می رفت؛ و سرانجام؛ ضربه ای سخت و کاری بر او وارد می شد. ولی وی - که خود را بر سر دوراهی دید - راه دوّم را برگزید و چهره پوشیده خود را با دستان خود برای همگان آشکار ساخت.

از طرف دیگر، اگر امام مجتبی(علیه السلام) تن به صلح تحمیلی نمی دادند چه می شد؟

پاسخ این پرسش را باید با دقت در اوضاع سیاسی - اجتماعی آن روز جستجو کرد. معاویه با لشکر و نیروی مسلحی آماده، هنگامی یورش خود را به سوی امام مجتبی(علیه السلام) آغاز کرد که:

الف : شهادت علی مرتضی(علیه السلام) تاحدودی شیرازه لشکر اسلام را از هم گسیخته بود.

ب : مردم نیز بر اثر جنگ های سه گانه (صفین، جمل و نهروان) و تبلیغات آنچنانی دشمنان علیه حکومت حق، صحنه را خالی کرده بودند.

ج : لشکر امام مجتبی(علیه السلام) یکدست نبودند؛ یعنی سپاه امام مجتبی(علیه السلام) در اطاعت از رهبری امام مجتبی(علیه السلام) ، هم عقیده نبودند. در این خصوص ابن شهر آشوب(۶۷) و شیخ مفید در(۶۸) می نویسند: «شُرکت کنندگان در جنگ علیه معاویه، پیرو اعتقادات مختلف بودند. برخی از شکاکان بودند که از شرکت کنندگان در جنگ صفین و نهروان نیز به حساب می آمدند ولی آن روز در شک و تردید به سر می بردند؛ برخی از خوارج و بعضی نیز از فتنه جویان، مزدبگیران، دنیاطلبان و بعضی دیگر از یاران و شیعیان بودند. و بر این اساس بود که دروغ و شایعه پراکنی معاویه، که می گفت: من با امام مجتبی(علیه السلام) صلح کرده ام، جز در گروهی خاص، در بقیه مؤثر افتاد».

ابن صباغ مالکی در کتاب نفیس خود(۶۹) می نویسد: «آن گاه که امام مجتبی(علیه السلام) مردم را به حرکت به سوی معاویه فراخواند، مردم چندان استقبال نکردند و سپس جمعیتی دور امام جمع شدند. این گروه مرگب از: گروهی از شیعیان او و پدرش، جمعی از خوارج و طرفداران حکمیت و برخی از دنیاطلبان که تنها به خاطر حضور رؤسای خود، پیوسته بودند. به هر حال همراهان امام(علیه السلام) برخلاف همراهان معاویه یکدست نبودند و لذا شایعه سازی ها و دروغ پراکنی های معاویه به سرعت در آنها مؤثر افتاد و نیز اطاعت لازم را نسبت به امام(علیه السلام) اظهار نمی کردند و همین امر خود هزاران مفسده را در لشکر، باعث گشته بود».

د : معاویه در ارکان سپاه امام مجتبی(علیه السلام) نفوذ کرد و سران و فرماندهان را یکی پس از دیگری به نوعی، خرید و به سوی خود جذب کرد.(۷۰) و رفتن هریک از آنها در تزلزل و شکاف میان لشکر امام(علیه السلام) بی اثر نبود.

هـ : معاویه نامه ای به امام مجتبی(علیه السلام) نوشت. این نوشته که حاوی اعلام صلح یک جانبه از سوی معاویه بود، معاویه را فردی صلح جو و امام مجتبی(علیه السلام) را جنگ طلب معرفی می کرد. متن آن را بلاذری در کتاب معروف خود انساب الأشراف آورده است.

نامه معاویه:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، هَذَا كِتَابٌ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، مِنْ مَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ، إِنِّي صَالِحْتُكَ عَلَى أَنْ لَكَ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي، وَ لَكَ عَهْدُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ وَ ذِمَّتُهُ وَ ذِمَّةُ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، وَ أَشَدُّ مَا أَخَذَهُ اللَّهُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ مِنْ عَهْدٍ وَ عَقْدٍ (أَنْ) لَا أَبْغِيكَ غَائِلَةً وَ لَا مَكْرُوهًا وَ عَلَى أَنْ أُعْطِيكَ فِي كُلِّ سَنَةٍ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ، وَ عَلَى أَنْ لَكَ خَرَجٌ «فَسًا» وَ «دِرَابَجَرْدًا»، تَبْعَثُ إِلَيْهِمَا عَمَّا لَكَ وَ تَصْنَعُ بِهِمَا مَا بَدَأَ لَكَ». (۷۱)

در این نامه چند نکته قابل تأمل است:

- ۱ - صلح یکجانبه و غیر مشروط از سوی معاویه.
- ۲ - امامت و زعامت پس از معاویه با امام حسن(علیه السلام) باشد.
- ۳ - سوگندهای آنچنانی در جهت اثبات صداقت معاویه.
- ۴ - قول و قرار بر ایجاد آرامش اجتماعی و پرهیز از هرگونه غائله آفرینی و تفرقه افکنی.
- ۵ - پرداخت مبلغ هزار میلیون درهم در سال، جهت تأمین مخارج امام(علیه السلام).
- ۶ - در اختیار قرار دادن خراج دو منطقه به امام حسن(علیه السلام).

و - معاویه در پی نامه فوق، نامه ای دیگر نیز به سوی امام(علیه السلام) فرستاد و این نامه عبارت بود از کاغذی سفید که فقط معاویه زیر آن را امضا کرده بود و پیغام داده بود، هرگونه شروطی را که مورد نظر تو است در آن بنویس. (۷۲)

\*\*\*

با توجه به نکات فوق و وضعیت خاص آن روز، اگر امام(علیه السلام) از طریق امضای صلح در برابر معاویه سدّی ایجاد نمی کرد، بی گمان معاویه به پیش می تاخت و اساس و ریشه اسلام، اهل بیت و تشیع را بدون کمترین زحمتی از میان می برد و بر اوضاع مسلط می شد و افکار عمومی نیز وی را چندان زیر سؤال نمی برد و چه بسا امام(علیه السلام) زیر سؤال می رفتند!

از این رو، بهترین راه و مؤثرترین اقدام، همان بود که امام مجتبی(علیه السلام) بدان پرداختند.

- امام(علیه السلام) با دیدن اوضاع نابهنجار همراهان خود، که چنددستگی و تشتت آراء در میان آنها بیداد می کرد، خطبه ای خواندند؛ و در ضمن آن، پیشنهاد معاویه را در رابطه با صلح مطرح ساختند. بیشتر مورخان نامی، این خطبه را در کتاب خود آورده اند.

ابن اثیر در «اسدالغابه»(۷۳) این خطبه را مورد توجه خویش قرار داده است. دقت در این خطبه موقعیت سیاسی - اجتماعی آن روز را روشن می سازد.

در ضمن خطبه امام(علیه السلام) آمده است:

«أَلَا إِنَّ مَعَاوِيَةَ دَعَانَا إِلَى أَمْرِ لَيْسَ فِيهِ عِزٌّ وَلَا نِصْفَةٌ فَإِنْ أَرَدْتُمْ الْمَوْتَ رَدَدْنَا عَلَيْهِ وَحَاكَمْنَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِطَبَا السِّيُوفِ، وَإِنْ أَرَدْتُمْ الْحَيَاةَ قَبَلْنَا وَأَخَذْنَا لَكُمْ الرِّضَا، فَنَادَاهُ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ: الْبَقِيَّةُ الْبَقِيَّةُ، فَلَمَّا أَفْرَدُوهُ أَمْضَى الصُّلْحَ». (۷۴)

«معاویه ما را به کاری فرا می خواند که عزت ما در آن نیست و انصاف در آن رعایت نشده است. اگر آماده شهادتید، پیشنهاد وی را رد کنیم و کار را به خدا بسپاریم و قضاوت را به شمشیرها احاله کنیم ولی اگر به فکر زندگی دنیوی می باشید، ما بدان رضایت دهیم، در این هنگام، شنوندگان از هرسوی ندا دردادند، ماندن و زندگی را انتخاب می کنیم. وقتی که او تنها ماند و همه به ترک محاربه رأی دادند، پیشنهاد معاویه راجع به صلح را پذیرفت.»

از دقت در این خطبه، نکات ذیل به دست می آید:

۱ - مردمی که در کنار امام حسن(علیه السلام) گرد آمده بودند، از حیث روحیه و عقیده، هیچ شباهتی به مردمی که به همراهی امیرمؤمنان(علیه السلام) در جنگ جمل و صفین و نهروان شرکت جسته بودند نداشتند.

۲ - معاویه حربه صلح جویی را به دست گرفت و از این راه پیشاهنگ آرامش و آسایش طلبی شد؛ «أَلَا وَ إِنَّ مَعَاوِيَةَ دَعَانَا إِلَى أَمْرِ...».

۳ - امام(علیه السلام) همگان را به سرانجام صلح هشدار دادند که عزت و انصاف در صلح با معاویه برچیده می شود؛ و از این راه نظر منفی خود را در خصوص پذیرش صلح نامه به سمع مردم رساندند؛ تا بعدها نگویند ما از عواقب آن بی اطلاع بودیم.

۴ - امام(علیه السلام) وقتی که از مردم نظر خواستند، همه (اکثریت)، یکباره فریاد برآوردند: «الْبَقِيَّةُ الْبَقِيَّةُ»؛ (ما خواستار زندگی هستیم) و به تصریح، از امام(علیه السلام) خواستند تا به «صلح» تن دهند.

۵ - ابن اثیر، در پایان خطبه، جمله «لَمَّا أَفْرَدُوهُ»؛ «هنگامی که او را تنها گذاشتند» را افزوده است. این خود گویای تصمیم گیری مردم است که قبل از امام(علیه السلام) صلح را پذیرفته بودند. وگرنه، در شجاعت امام مجتبی(علیه السلام) که سخنی نیست و قهراً راه سرکوبی باطل را ادامه می داد.(۷۵)

\* \* \*

امام مجتبی(علیه السلام) بعد از پذیرش صلح، در میان مردم خطبه ای خواند و در ضمن آن، این چنین فرمود:

«إِنَّ مَعَاوِيَةَ نَازَعَنِي حَقًّا هُوَ لِي، فَتَرَكْتُهُ لِصَلَاحِ الْأُمَّةِ وَحِقْنِ دِمَائِهَا...».(۷۶)

«معاویه، در باره حق (حکومت)، که از آن من است، با من به نبرد پرداخت و من جهت رعایت مصالح جامعه و پیشگیری از خونریزی (نسل کشی) مسلمین، آن را رها کردم».

و نیز در جمع گروهی از خواص که از ایشان راز اصلی امضای معاهده با معاویه را جويا شده بودند فرمود:

«... وَ إِنِّي لَمْ أَفْعَلْ مَا فَعَلْتُ إِلَّا إِبْتِغَاءَ عَلَيْكُمْ».(۷۷)

«من به چنین مسأله ای تن در ندادم جز برای پیشگیری از نسل کشی (... که معاویه در میان شما به آن دست می زد)».

البته از معاویه جز این، انتظار نمی رفت؛ زیرا موقعیت سیاسی - اجتماعی آن روز معاویه، در باب دست زدن به چنین عملی، مهیا بود؛ معاویه گروه خوارج را - هرچند که با او بد بودند ولی چون با خط حق دشمنی می ورزیدند و نیز امیرمؤمنان(علیه السلام) را از پای درآورده بودند - چندان کاری نداشت و گروه اهل تردید (کسانی که برایشان اهمیتی نداشت که در رأس مخروط حکومت، معاویه قرار گیرد یا امام حسن مجتبی(علیه

السلام)) از همراهان امام(علیه السلام) نیز خود را با قدرت حاکم تطبیق می دادند. و دنیاطلبان و منافقان در سپاه امام مجتبی(علیه السلام)، جهت دریافت پاداش ها به معاویه خوش آمد می گفتند. فقط شیعیان راستین بودند که در معرض خطر قرار داشتند.

در کتاب کشف الغمه آمده است: جماعتی از رؤسای قبایل در لشکر امام(علیه السلام) برای معاویه نوشته بودند: «به حرکت خود ادامه بده و اگر بخواهی، امام مجتبی(علیه السلام) را تسلیم تو کنیم و یا آن که او را از پای درآوریم». (۷۸)

چنانکه معاویه یک میلیون درهم برای فرمانده امام؛ یعنی قیس بن سعد بن عباده فرستاد و به او پیام داد: یا به ما ملحق شو یا دست از جنگ بردار و آن را رها کن، او نپذیرفت و گفت: «تَخَذَعْنِي عَنْ دِينِي»؛ «می خواهی دین مرا از من برایی»، ولی متأسفانه فرمانده اول امام مجتبی(علیه السلام)؛ یعنی عبیدالله بن عباس در برابر درخواست معاویه تسلیم شد، پول ها را گرفت و با هشت هزار سرباز تحت امر خود به معاویه پیوست.

معاویه همواره میان لشکر امام شایع می کرد که قیس با معاویه صلح کرد، چنانکه شایع کرده بود امام حسن با معاویه آشتی کرد. (۷۹)

در باطن امر، اکثریت جامعه آن روز به طور مستقیم و غیرمستقیم با معاویه همراهی داشتند و تنها گروه مورد نظر معاویه، شیعیان و پیروان راستین بودند که معاویه به خوبی به برکندن و از میان بردن آنان می پرداخت؛ و جامعه برای حکومت بلامنازع خاندان معاویه مهیا می شد و هیچ مدافعی برای خط حق، باقی نمی ماند و جریان امور بر وفق مراد او پیش می رفت. (۸۰)

وانگهی، اگر امام(علیه السلام) از پذیرش صلح پیشنهادی معاویه سر باز می زد، همراهان آن حضرت، وی را به عنوان شخصی مخالف صلح و آرامش و فردی آشوب طلب در جامعه می کشتند! و یا تحویل معاویه می دادند؛ زیرا برخی از گروه های مردمی، سعی داشتند تا برای روز مبادای خود نیز فکری کرده باشند.

حمدالله مستوفی(۸۱) می نویسد: پس از امضای ترک مخاصمه، عمرو بن عاص، به معاویه گفت: از امام مجتبی(علیه السلام) بخواه تا در میان جمع به منبر رود و از عزل خود و خلافت معاویه سخن بگوید، معاویه با التماس همین مسأله را از امام(علیه السلام) خواستار شد. امام(علیه السلام) به منبر رفت و این چنین گفت: «أَبْهَأَ النَّاسُ! إِنَّ أَحْمَقَ الْحُمُقِ الْفُجُورُ وَ أَكْيَسَ الْكَيْسِ التَّقَى وَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ الَّذِي تَنَازَعْنَا فِيهِ أَنَا وَ مَعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ، أَمَا إِنَّ كَانَ هُوَ حَقُّهُ الَّذِي هُوَ أَحَقُّ مِنِّي بِفِتْرَتِكَ لَهُ أَوْ كَانَ حَقِّي فِتْرَتِكَ عَنْهُ طَلِبًا لِصَلَاحِ

المسلمين واني قد اقررت على معاوية لكم عهدالله و ميثاقه ان يعدل بينكم و يوفّر عليكم و لا يؤخذ فيه أحد بأخيه و لا يردّ و لا شيء كان له في هذه الحروب».

و سپس نگاهی به معاویه کرد و فرمود: آیا همین نیست؟ (معاویه که غافلگیر شده بود) گفت: بلی، امام(علیه السلام) فرمود: «وَ إِن أَدْرَى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ، قَالَ: رَبُّ أَحْكُمُ بِالْحَقِّ، وَ رَبَّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ».

برخورد امام(علیه السلام)، برای معاویه گران آمد و روی به عمروعاص کرده، گفت: مرا به کاری واداشتی که اصلاً در شأن من نبود.

خطبه امام و برخورد او و کلماتش، همه حکایت از غربت حق و ضعف و ناتوانی مسلمانان داشت؛ از این رو، امام مجبور شدند تا با اکثریت مردم همراه خود! همگام باشند، همچنان که امیر مؤمنان(علیه السلام) در صفین مجبور شد به حکمیت رضایت دهد؛ و اینجاست که امام حسن(علیه السلام) در پاسخ این است که امام حسین(علیه السلام) با دیدگانی اشک آلود به امام مجتبی(علیه السلام) عرضه داشت: «چرا خلافت را تسلیم معاویه نمودید؟»؟؟؟ امام مجتبی(علیه السلام) پاسخ دادند: «الَّذِي دَعَا أَبَاكَ فِيمَا تَقَدَّمَ»؛ (۸۲) «همان عاملی که پدرت را برآن داشت تا پیشنهاد حکمیت از سوی معاویه را در صفین بپذیرد، من نیز گرفتار همان عامل گشته ام.» (۸۳)

کوتاه سخن آن که: سیاستمداران راستین و رهبران واقع بین، به ویژه رهبران الهی که «معصوم» اند، همیشه موارد برتر را مد نظر خود دارند.

امام مجتبی(علیه السلام) به «مسروق» می فرماید: «...نَدَبْنَا لِسِيَّاسَةِ الْأُمَّةِ»؛ (۸۴) «خداوند متعال ما را سیاستمدار امت خوانده است»؛ یعنی، سیاستمدار راستین، ما هستیم نه دیگران، که براساس خدعه و نیرنگ عمل می کنند.

در نبرد خونین صفین، آنگاه که محمد حنفیه از پس جنگاوران بنی ضُبّه برنیامد و ناکام بازگشت، امام حسن(علیه السلام) وارد میدان شد و آنچنان دلیرانه جنگید که وقتی به قرارگاه بازگشت از نیزه اش خون می چکید، صورت محمد حنفیه از شرمندگی سرخ گردید، امام امیرمؤمنان(علیه السلام) به او گفت: «لَا تَأْنَفْ فَإِنَّهُ ابْنُ النَّبِيِّ وَ أَنْتَ ابْنُ عَلِيٍّ» (۸۵) و بدینوسیله امام از او دلجویی به عمل آورد.

براین اساس است که وقتی به امام(علیه السلام) گفته شد چرا تن به صلح دادی؟ پاسخ دادند:

«كَرِهْتُ الدُّنْيَا، وَرَأَيْتُ أَهْلَ الْكُوفَةِ قَوْمًا لَا يَثِقُ بِهِمْ أَحَدٌ أَبَدًا إِلَّا غَلَبَ، لَيْسَ أَحَدٌ مِنْهُمْ يُوَافِقُ آخِرًا فِي رَأْيٍ وَلَا هَوًى، مُخْتَلِفِينَ، لَا نِيَّةَ لَهُمْ فِي خَيْرٍ وَلَا فِي شَرٍّ». (۸۶)

«از دنیا بیزار شدم و اهل کوفه را مردمی یافتم که هیچ کس بر آنها اعتماد نکرد، جز آن که شکسته شد، آراء و خواسته های آنان متضاد و مختلف است و آنان در خیر و شر، قدرت اراده و تصمیم گیری را از دست داده اند.»

یعقوبی در رابطه با راز توجه امام به صلح می نویسد:

«فَلَمَّا رَأَى الْحَسَنُ أَنْ لَا قُوَّةَ بِهِ وَ إِنَّ أَصْحَابَهُ قَدْ افْتَرَقُوا عَنْهُ فَلَمْ يَقُومُوا لَهُ، صَالِحَ مُعَاوِيَةَ». (۸۷)

«وقتی امام حسن (علیه السلام) مشاهده کرد که از توان نظامی اش کاسته شده، چون سربازانش طریق بی وفایی را پیشه خود ساخته اند، ناگزیر به صلح با معاویه تن داد.»

حقیقت مسأله آن است که وقتی امام مجتبی (علیه السلام) احساس کرد شکست لشکر او در برابر سپاه معاویه حتمی است، با پذیرفتن صلح تحمیلی به پیروزی سیاسی خود حتمیت بخشید و در این جا باید گفت: معاویه بازی خورد، گرچه به ظاهر پیروز شد و اگر به جنگ ادامه می داد به مقصود خود می رسید و در آن صورت از پای درآوردن و کشتن شیعیان برای او دارای مشروعیت سیاسی بود و مقبولیت عامه هم عشق به معاویه و یا کینه نسبت به امام را به همراه داشت ولی با امضای صلح نامه این برگ برنده از دست معاویه خارج شد و او پس از چندی، به عنوان کسی مطرح شد که از پیمان ها عدول نموده، پای بند به هیچ گونه پیمانی نیست.

متن صلحنامه

امام مجتبی (علیه السلام) پس از درمیان نهادن نامه های معاویه، با همراهان و نظرخواهی از مردم و پذیرفته شدن صلح تحمیلی معاویه، از طرف مردم، کاغذ سفیدی که از سوی معاویه، پایین آن مهر و امضا شده بود، مورد توجه خویش قرار داد و روی آن نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا ما صالح عليه الحسن بن علي - معاوية بن أبي سفيان.

صَالِحُهُ أَنْ يُسَلَّمَ إِلَيْهِ وَلا يَهْ أَمْرُ الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَنْ يَعْمَلَ فِيهَا بِكِتَابِ اللَّهِ، وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ سِيرَةِ الْخُلَفَاءِ الصَّالِحِينَ، وَ عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ لِمُعَاوِيَةَ أَنْ يُعْهَدَ لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ شُورَى وَالنَّاسُ أَمِنُونَ حَيْثُ كَانُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ وَ ذُرَارِيهِمْ وَعَلَى أَنْ لَا يَبْغَى لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ غَائِلَةً سِرًّا وَ لَا عَلَانِيَةً، وَعَلَى أَنْ لَا يُخِيفَ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِهِ» (۸۸)

ولی معاویه پس از چندی، خطبه ای خواند و چنین گفت: «أ لا إني كنت شرطت في الفتنه شروطاً أرذت بها الألفه و وضع الحرب، أ لا و إنما تحت قدمي» (۸۹)

او در این خطبه به طور رسمی اعلام کرد: همه آن شروط را زیرپای خود می نهد!

این سخن، اولین هشدار از سوی معاویه به صلح جویان همراه امام مجتبی(علیه السلام) بود و نیز اولین دلیل برصدق نظر امام مجتبی(علیه السلام)؛ زیرا او مخالف صلح بود و پس از اظهارنظر همراهان، مجبور شد تا بدان تن دهد و نیز این سخن معاویه به آسانی ددمنشی او را آشکار ساخت و این هویدا شدن میوه آن شروط و ثمره آن امضا از سوی امام(علیه السلام) است.

واقعیت قضیه این است که امام(علیه السلام) سر دو راهی قرار گرفته بود:

۱ - سپردن ولایت امر مسلمین به معاویه.

۲ - جنگیدن با پسر ابوسفیان.

جنگی نابرابر که سرانجام به پیروزی معاویه و نسل کشی از سوی او در میان مؤمنان و خاندان عترت می انجامید و در آن صورت حیات اسلام تهدید به نابودی می شد؛ زیرا معاویه، طالب سلطنت و امپراتوری بود، نه اوج گسترش اسلام و تعالیم حیاتبخش آن. او با سیاست اهریمنی ویژه ای، ظاهر اسلام را باقی گذارده، روح آن را برای همیشه، محکوم به فنا و فراموشی کرد. براین اساس، امام مجتبی(علیه السلام)، جهت احتراز از عدم تحقق امر دوم، راه حل اول را به ناچار پذیرفت و در برابر اعتراض برخی از یاران فرمود: «إِنَّمَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ إِبْتِغَاءً عَلَيْكُمْ»؛ (۹۰) «به امضای صلح نامه تن دادم تا شما باقی بمانید.»

نیز می فرمود: «فَتَرَكْتُهُ لِصَلَاحِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ وَ حَقِّنَ دِمَائِهَا»؛ «خلافت را در راستای مصلحت جامعه و حفظ امت و پیشگیری از خون ریزی (نسل کشی) ترک کردم.»

قابل ذکر است که پس از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) شیعیان به امام حسین (علیه السلام) نامه تسلیت نوشتند و خاطرنشان کردند: «... الْمُتَنْتِظِرُ لِأَمْرِكَ»؛ (۹۱) «ما منتظر دستور تو هستیم.»

## پرسش ۶: چرا امام حسین (علیه السلام) در زمان معاویه قیام نکرد؟

پاسخ: برای روشن شدن پاسخ پرسش فوق، باید به چند نکته توجه کرد:

اولاً: موقعیت دوران امام حسن مجتبی (علیه السلام) را نمی توان با موقعیت دوران امام حسین (علیه السلام) یک سان دانست. همانگونه که پیشتر اشاره شد، اگر امام مجتبی (علیه السلام) هم در دوران امام حسین (علیه السلام) و یزید، به سر می برد، بی تردید همچون او عمل می کرد؛ چنانکه امام حسین (علیه السلام) نیز در دوران امام مجتبی (علیه السلام) به بیعت تحمیلی با معاویه تن داد و حدود ده سال خلافت معاویه را تحمل کرد.

ثانیاً: عمل کرد معاویه پس از انعقاد صلح تحمیلی، موجب بیداری مؤمنان شد؛ زیرا در پرتو صلح تحمیلی، چهره واقعی و پنهان بنی امیه افشا شد. گرچه خواص جامعه، از ماهیت معاویه و پیروانش آگاه بودند و به یاد داشتند که پس از روی کار آمدن عثمان، ابوسفیان، (پدر معاویه) بر بالای قبر حمزه سیدالشهدا (علیه السلام) حاضر شد و لگد بر آن کوبید و گفت: «يا حَمَزَةَ إِنَّ الْأَمْرَ الَّذِي كُنْتَ تُقَاتِلُنَا عَلَيْهِ بِالْأَمْسِ، قَدْ مَلَكَناهُ الْيَوْمَ، وَ كُنَّا أَحَقُّ بِهِ مِنْ تَيْمٍ وَ عَدِيٍّ...»؛ «ای حمزه، ما وارث حکومت همان دینی شدیم که جهت موفقیت آن با ما می جنگیدید، دیروز با جنگ قدرت آن را از دست ما خارج ساختید، لیکن امروز بار دیگر بر شما پیروز شدیم و قدرت شما را نابود کردیم...» (۹۲)

معاویه که ظاهر فریبنده ای داشت، به گونه ای عمل می کرد که باعث رسوایی خود و اطرافیان نشود و چهره خود را فاش نسازد، لیکن یزید اهل رعایت نبود و حفظ ظاهر نمی کرد و حتی دستورالعمل معاویه را نادیده می گرفت، تا آنجا که معاویه از یزید خواست چنانچه برحسین (علیه السلام) پیروز گشت، وی را به خاطر قرابتی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارد، به قتل نرساند؛ «يا يَزِيدُ إِنَّكَ إِنْ تَظْفَرُ بِالْحُسَيْنِ فَلَا تَقْتُلُهُ، وَادْكُرْ فِيهِ الْقَرَابَةَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ...» (۹۳) اما یزید به این توصیه پدرش عمل نکرد.

بنابراین، برای امام حسین (علیه السلام) راهی جز دست یازیدن به قیام خونین وجود نداشت و این تنها راهی بود که می توانست تقابل میان حق و باطل را آشکارتر و شعله‌ورتر سازد و اهل باطل و سردمداران آن را به سقوط نزدیک تر کند.

## ۷: حکومت نامشروع در نگرش اسلامی کدام است؟!

پاسخ: بیان کوتاه، معروف و پر ارج امام هفتم (علیه السلام) حقیقت مورد نظر را به بهترین وجه بازگو می کند که فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ، حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ بَاطِنَةٌ، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَيْمَّةُ، وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ». (۹۴)

«البته از سوی خدا، در میان مردم، دو رهبر و حجت الهی وجود دارد؛ رهبری ظاهری و رهبری باطنی؛ رهبر ظاهری، رسولان، انبیا و امامان معصوم (علیهم السلام) هستند، اما رهبر باطنی، عقل آدمی است.»

از دقت در بیان فوق این حقیقت آشکار می گردد که:

الف: حکم از آن خداست { إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ } و فقط کسانی که از سوی خداوند متعال به عنوان راهبر، برگزیده شده و به جامعه بشری معرفی گردیده اند، حق حکومت و زعامت و رهبری مردم را دارند.

ب: هیچ گاه دنیا از وجود این دو خالی نمی شود؛ زیرا «اگر یک لحظه زمین بدون حجت الهی باشد، اهل خود را نابود می کند». (۹۵)

ج: رهبری الهی ظاهری در هردوره ای در سیمای «رسول» یا «نبی» یا «امام» برای مردم محقق و مقرر است. و از زمان پیدایش آدم تا انقراض عالم، در مجموع، جوامع بشری را تحت پوشش خود دارد.

نتیجه: در دوران زمامداری معاویه، شیعه بر اساس «نظریه امامت معصوم (علیهم السلام)»، حاکمیت وی را نامشروع می دانستند؛ زیرا او در برابر خلیفه ای که از سوی خدا و خلق برگزیده شده بود ادعای خلافت داشت.

البته معاویه از آنجا که فضایی آکنده از رعب و وحشت ایجاد کرده و در چنان فضایی بر مردم حکومت می کرد و مردم به ناچار او را تحمل می کردند، ولی انقراض حکومتش را انتظار می کشیدند؛ که ناگهان با مسأله ای جدید به نام ولایتعهدی یزید روبه رو شدند و از آن زمان زمزمه مخالفت ها در هر نقطه از جهان اسلام کم و بیش بالا گرفت.

پیشنهاد مغیره

مغیره بن شعبه استاندار (والی) کوفه بود، معاویه تصمیم گرفت او را از این سمت عزل کرده، به جای او سعید بن عاص را به استانداری آنجا نصب کند اما مغیره که عاشق مقام و منصب بود، به فکر افتاد تا با مطرح ساختن مسأله ولایت عهدی یزید به معاویه تقرب جوید. او به همین منظور به شام نزد یزید رفت و به او گفت: «یاران پیامبر از دنیا رفته اند و سرکردگان قریش نیز از این جهان رخت بریسته و تنها فرزندانشان برجای مانده اند و اکنون تو یکی از برترین، باتدبیرترین و داناترین آن ها به سنت و سیاستی و من نمی دانم سبب چیست که امیرمؤمنان برای خلافت تو از مردم بیعت نمی گیرد؟»

یزید گفت: «آیا چنین کاری به انجام می رسد؟».

مغیره پاسخ داد: آری.

یزید با شنیدن این سخن، خود را به معاویه رساند و گفتار مغیره را برای او بازگو کرد، معاویه مغیره را احضار کرد و به او گفت: «یزید چه می گوید؟»

مغیره گفت: «ای امیرمؤمنان، تو خونریزی ها و اختلافات پس از عثمان را دیده ای، یزید برای تو جانشین خوبی است، از مردم برای جانشینی و خلافت او بیعت بگیر تا اگر برای تو پیشامدی رخ داد، او خلیفه و مرجع مردم باشد و خون مردم ریخته نشود و فتنه ای ایجاد نگردد!»

مغیره در ادامه سخنش گفت: «بیعت اهل کوفه به عهده من و از مردم بصره نیز «زیاد» برای تو بیعت خواهد گرفت و از این دو استان هم که بگذری دیگر کسی نیست با تو مخالفت کند و مخالفت آنان اثری هم نخواهد داشت.»

معاویه با خوشحالی گفت: «حال که چنین است پس تو برسر منصب خود بازگرد و با اطرافیان مورد اعتماد خویش این موضوع را بازگو کن تا در آینده روی آن اقدام کنیم.»

مغیره چون نزد یاران خود بازگشت، آنها از وی پرسیدند که چه کردی؟ پاسخ داد: «وَضَعْتُ رَجُلَ مَعَاوِيَةَ فِي غَرْزِ بَعِيدِ الْغَايَةِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ وَفَتَقْتُ عَلَيْهِمْ فَتَقًا لَا يُرْتَقُ أَبَدًا»؛ «یعنی پای معاویه را در رکابی گذاردم که فاصله دوطرف آن در میان امت محمد بسیار دور است و شکافی در میان آن ها انداختم که هیچ گاه پُر نشود». (۹۶)

## پرسش ۸: آیا مردم با یزید بیعت کردند؟

پاسخ: مورخ نامور - ابن اثیر - می نویسد: «معاویه نخستین کس در اسلام بود که برای فرزندش یزید از مردم بیعت گرفت». (۹۷)

معاویه سعی داشت تا در باب رهبری اسلامی طرحی نو دراندازد و حکومت اسلامی را به صورت امپراتوری و شاهنشاهی در خاندان خود پایدار سازد، لیکن در دستیابی به این مقصود، چند مانع اساسی او را تهدید می کرد که آنها عبارتند از:

الف: وجود امام حسن (علیه السلام)

امام حسن (علیه السلام) در عهدنامه ای که به ناچار بدان تن داده و آن را امضا کرده بود، (۹۸) از معاویه پیمان گرفته بود تا کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نکند (۹۹) و نیز امام (علیه السلام) وی را «امیرمؤمنان» خطاب نماید. (۱۰۰)

ب: عدم شایستگی یزید برای خلافت

معاویه برای حل این دو مسأله، طرحی ریخت و در نخستین گام پس از گذشت ده سال از صلح با امام مجتبی (علیه السلام) (۱۰۱) و امضای معاهده، در صدد مسموم کردن و از پای درآوردن امام برآمد، (۱۰۲) و هنگامی که امام حسن (علیه السلام) مسموم و شهید گردید، معاویه سر بر سجده گذاشت (۱۰۳) و سپس به نقض تمام بندهای صلحنامه پرداخت و پس از رفع مانع نخست، به دفع مانع دوم از اذهان همّت گماشت، و در این راه با «زر و زور و تزویر» (شتابزده) وارد عمل شد. (۱۰۴)

یزید برخلاف پدرش - معاویه - چهره کریه خود را در هاله ای از تظاهر و ریاکاری پنهان نمی کرد. سیره و روش عملی یزید همان سیره فرعون بود. (۱۰۵) و نیز به عنوان «السُّكْرَانُ الْخَمِير» (دائم الخمر) در جامعه شهرت داشت او - یزید - نه سابقه ای درخشان داشت و نه از شهرتی در نیکنامی برخوردار بود. در گزارشی آمده است:

«یزید کسی است که به محارم تجاوز جنسی می کرد، شراب می نوشید و اهل نماز نبود». (۱۰۶)

عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه نیز از مشاهدات خود در زندگی یزید، چنین می گوید: «... و از پیش کسی (یزید) برمی گردیم که پایبند به دین نیست؛ باده گسار است، ابزار عیش و طرب در پیش وی نواخته می شود، سگباز است، او و کارگزاران و عمّالش دزدانی بیش نیستند» (۱۰۷)

ژوزف ماک کاپ، در کتاب «عظمت مسلمین در اسپانیا» می نویسد: «یزید از تخریب گران اسلام و از کفّار به شمار می آید. مادر او زنی بود از خاندان مسیحی، و ابداً با اسلام موافقتی نداشت و به اسلام تحقیر رومی داشت و شراب می نوشید. و یزید بی اندازه با تقدس و پرهیزگاری دشمنی می ورزید و مایل بود که اسلام را از بین ببرد» (۱۰۸)

\*\*\*

ترفند معاویه جهت اخذ بیعت برای یزید

اشاره کردیم که: مغیره بن شعبه با وسوسه های خود در دل یزید و سپس معاویه، تمایل اخذ بیعت برای یزید را زنده کرد، چنانکه مورخان، سال پنجم هجری را سال اخذ بیعت برای یزید توسط معاویه و عمّال او می دانند. (۱۰۹)

مورخ نامی - یعقوبی - در تاریخ خود می نویسد: «معاویه نامه ای به والی مدینه - سعید بن عاص - نوشت تا از همه مهاجر و انصار برای یزید بیعت بگیرد و تذکر داد تا به افراد سرشناسی، همچون: «حسین بن علی (علیهما السلام)»، «عبدالله بن زبیر»، «عبدالله بن عمر» و «عبدالرحمان بن ابی بکر» فشار نیاورد و با آنان مدارا نماید. وقتی که درخواست معاویه از سوی والی به مردم مدینه ابلاغ شد، مردم گفتند: هرچه بزرگان قوم نظر داده اند عملی خواهد شد و سرانجام به دنبال امتناع شخصیت های بزرگ مدینه از بیعت با یزید، مردم نیز به طور یکپارچه از بیعت سرباز زدند. والی مدینه، جریان و اوضاع مدینه را به معاویه گزارش داد. معاویه به والی مدینه نوشت: «متعرض کسی نشود، تا او در این باره فکری بکند».

معاویه در همان سال عازم سفر حج گردید و جمعیت زیادی از مردم شام را با خود حرکت داد. معاویه ابتدا وارد مدینه شد و یکبار عموم مردم مدینه را مورد نکوهش قرار داد. آن سال شخصیت های بزرگ مدینه جهت عمره مفرده راهی مکه شده بودند. معاویه تا موسم حج در مدینه ماند و سپس عازم مکه شد و در آنجا به دیدار رجال اهل مکه و مدینه شتافت و در اکرام و تعظیم آنان کوشید. پس از مراسم حج، آنان را به جلسه ای فراخواند. آنان به سیدالشهدا (علیه السلام) گفتند: که شما با معاویه سخن بگویید، امام (علیه السلام) پذیرفت ولی عبدالله بن زبیر پذیرفت تا با معاویه سخن بگوید. معاویه پس از احترام لازم (در آن جلسه) گفت: «دیدید

که چقدر با شما مهربان هستم، یزید پسرعم و برادر شماست، من فقط می خواهم که اسم «ولایت» روی او باشد ولی کارها در دست شماست». سکوتی کوبنده مجلس را فراگرفت. سپس عبدالله بن زبیر گفت: «ای معاویه، یکی از سه کار را می توانی انجام دهی: یا همچون پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی را به جانشینی تعیین نکن؛ یا بسان ابوبکر شخص معینی، غیر از خانواده خود انتخاب کن و یا همچون عمر، کار را به شورا واگذار». معاویه پرسید: آیا غیر از این سه راه، راهی دیگر هست؟ عبدالله گفت: نه! معاویه روی به دیگران کرد و گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: سخنان عبدالله بن زبیر مورد قبول است. معاویه گفت: بسیار خوب! در جلسه فردا، من هم نظر خود را اعلان خواهم کرد؛ و افزود: البته در میان کلام من کسی را حق اعتراض نیست، اگر راست گفتم به خودم بازمی گردد و اگر دروغ گفتم، در دسرسش به خودم مربوط می شود و هرکس مخالفت کند کشته خواهد شد.

به دنبال این تصمیم، معاویه جلسه ای عمومی تشکیل داد و در حضور همگان، از مردم مدینه، شام و مکه، این چندتن را نیز احضار کرد و آنان را در کنار خود جای داد. و بالای سر هر کدام، دو مأمور مسلح گماشت؛ و آنگاه خود برخاست و خطبه ای خواند و در ضمن آن گفت: «من نظر کردم به جامعه و دیدم در میان شما شایعات بی اساس وجود دارد و شایع است که حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر با یزید بیعت نکردند و ایشان آقای مسلمین اند و هم اکنون در جلسه حاضرند و هیچ کاری بدون مشورت با اینان استوار نیست و من خودم اینان را بدین کار فراخواندم و اینان را مطیع و فرمانبردار یافتیم، و همه با یزید بیعت کردند.» در این هنگام بود که اهل شام یکباره فریاد برآوردند، چه کسی با شما مخالف است. این چند تن مهم نیستند.

دستور بده تا آنان را در همین جا نابود کنیم! معاویه گفت: شگفتا! چقدر مردم با قریش بدند و در پیش آنها چیزی از ریختن خون آنان شیرین تر نیست و آنگاه گفت: ساکت شوید و دیگر این حرف را تکرار نکنید! آنان نیز بر اساس پیش بینی قبلی ساکت شدند و از جای برخاستند و بی تابانه به بیعت پرداختند و معاویه هم از منبر به پایین آمد و کارگزارانش به سرعت از مردم بیعت گرفتند. سپس او سوار بر مرکب شد و سراسیمه از مکه بیرون رفت. بعضی از مردم به سوی آن رجال آمده، اعتراض کردند که چرا بیعت کردید؟ و افزودند: شما می گفتید بیعت نخواهیم کرد! آن ها پاسخ دادند: معاویه دروغ گفت و شما را فریفت. مردم گفتند: پس چرا در همان جلسه اعتراض نکردید؟ گفتند: در این صورت خون ما را می ریخت و اثر و فایده ای بر آن بار نمی شد؛ و معاویه با تزویر خود مسأله را لوٹ می کرد». (۱۱۰)

\* \* \*

توصیه های معاویه به یزید

پس از گذشت ۷۲ روز از واقعه حرّه، یزید بن معاویه در سن ۳۸ سالگی در ۱۵ ربیع الأول سال ۶۴ هجری در «حوران» مرد، لاشه او را به دمشق آوردند و برادرش خالد و به نقلی پسرش معاویه دوم بر او نماز خواند و در مقبره «باب الصغیر» مدفون ساخت. (۱۱۱)

معاویه پیش از مرگش، به پسرش یزید گفت: من از همگان برایت بیعت گرفتم و خلافت را برای تو مهیا ساختم: «و لم يتخلف عن بيعتك إلا أربعة، الحسين، و عبدالله بن عمر، و ابن زبیر، و عبدالرحمان بن ابي بكر»؛ «جز چهار تن؛ حسین، عبدالله بن عمر، ابن زبیر و عبدالرحمان بن ابي بكر از بیعت سرباز نزدند. پس نسبت به حسین نیکی کن به جهت نزدیکی اش به پیامبر؛ که گوشتش از گوشت پیامبر و خونسش از خون اوست.» و عبدالله عمر نیز اهل عبادت است و به خلافت توجهی ندارد، عبدالرحمان بن ابي بكر اهل خانواده و همسر است کاری به کار تو نخواهد داشت و عبدالله زبیر همواره در کمین است.

عبدالله بن زبیر:

عبدالله بن زبیر، فرزند عمه زاده امیرمؤمنان بود، در کینه توزی به آل علی به گونه ای بود که چهل روز خطبه خواند، و صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در آن ترک کرد. وقتی از او راز ترک صلوات را پرسیدند، پاسخ داد: تا ناگزیر نشوم، بر آل او درود نفرستم. (۱۱۲) مادر او اسماء دختر ابوبکر و پدرش زبیر بن عوام است. او یکی از شجاعان بود. در جنگ جمل، در برابر مالک اشتر به میدان تاخت ولی وقتی که مالک، وی را به خاک انداخت و به روی سینه اش نشست، با هجوم لشکر عایشه، آزاد گردید و جان سالم به در بُرد (۱۱۳) او پس از آن که بر بخشی از جهان اسلام مسلط شد، مختار را از پای درآورد و قیامش را سرکوب کرد او در مجموع، هشت سال و چهار ماه حکومت کرد ولی توسط «حجاج» به امر «عبدالملک مروان» در کنار کعبه از پای درآمد، بدنش را بر دار آویختند و تا یک سال همچنان آویزان بود. گفتند تا مادر او - دختر ابوبکر - شفاعتش نکند، بدن او را از دار رها نسازند. روزی مادرش از آنجا می گذشت که بانگ برآورد: «آیا وقت آن نشده که این راکب از مرکوب خود پایین بیاید؟ او را در قبرستان یهودیان دفن کردند. او از جمله مهاجرین گروه اول بود که پس از سه ماه بازگشته بود و دوباره در سال پنجم هجرت با جعفر طیار به حبشه هجرت کرد. (۱۱۴)

دوباره او نوشته اند: روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله) را حجامت می کرد و خون های پیامبر (صلی الله علیه وآله) را که از بدنش خارج کرده بود، تناول کرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: خون را چه کردی؟ پاسخ داد: در مخفی ترین مکان ها جای دادم. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «وَيْلٌ لِلنَّاسِ مِنْكَ وَوَيْلٌ لَكَ مِنَ النَّاسِ». (۱۱۵)

گروهی از مورخان نوشته اند: عثمان در یوم الدار (روزگار محاصره) عبدالله زبیر را به عنوان خلیفه خود انتخاب کرده بود (۱۱۶) ابن زبیر پس از هشت سال خلافت، توسط حجاج در مکه به دار آویخته شد و سر او برای عبدالملک مروان به شام ارسال گشت مادر او اسماء دختر ابوبکر است که پس از هفت روز از به خاک سپاری عبدالله درگذشت و در همین سال (پس از سه ماه) عبدالله عمر نیز درگذشت.

\*\*\*

عبدالله بن عمر:

وی از بیعت با امیر مؤمنان سرباز زد. در برخی از کتب تاریخی آمده است: عبدالله عمر، پس از به دار آویخته شدن عبدالله بن زبیر، بر حجاج وارد شد و اظهار داشت: «دست خود را دراز کن تا برای عبدالملک از طریق شما بیعت کنم؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (۱۱۷) در این هنگام حجاج پای خود را دراز کرد. عبدالله گفت: آیا مرا مسخره کرده ای؟ حجاج پاسخ داد: ای احمق ترین فرد قبیله بنی عدی! «ما بایعت مع علی و تقول الیوم: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً أَوْ مَا كَانَ عَلِيٌّ إِمَامَ زَمَانِك؟» «تو با علی بیعت نکردی و امروز حدیث: «من مات...» می خوانی؟! مگر علی امام زمان تو نبود؟» و افزود: «تو به خاطر کلام پیامبر به این جا نیامده ای؛ بلکه این بر دار رفتن عبدالله زبیر است که تو را به اینجا آورده است» (۱۱۸) عبدالله بن عمر، به ظاهر مردی زهدپیشه بود، او در دوران عمرش به خاطر شرب خمر، شلاق خورد و عمر که خلیفه وقت بود، پسر خود را تازیانه زد. عبدالله پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) با هیأتی از مردم مدینه، به شام رفت ولی یزید با ترفندی وی را رام ساخت و او از آن پس سکوت را برگزید. (۱۱۹)

عبدالله در سال ۷۳ هجری پس از سه ماه از قتل عبدالله بن زبیر در سن ۷۳ سالگی مرد.

عبد الرحمان بن ابی بکر:

عبدالرحمان، یکی از سرشناسان آن روز و از مخالفان بیعت یزید بود. عماد حنبلی می نویسد: عبدالرحمان بن ابی بکر از زهاد و از شجاعان مسلمان است. وی پس از صلحنامه حدیبیه در سال هفتم هجری مسلمان شد. عبدالرحمان در روزگار معاویه، از بیعت با یزید سر باز زد و هزار درهم وجه اهدایی معاویه را رد کرد و گفت: «لا أبيع دینی بدئیا»؛ (۱۲۰) «دین خود را به خاطر دنیا نمی فروشم.» عبدالرحمان پسر ابوبکر همگام با خواهر خود عایشه از مخالفان بیعت با یزید بود که هر دو، پیش از سال ۶۱ هـ به گونه مشکوکی (توسط عمال معاویه) از پای درآمدند. (۱۲۱)

دینوری می نویسد: عبدالرحمان بن ابی بکر در جنگ بدر علیه مسلمانان شرکت جست ولی پس از آن مسلمان گشت. وی همچنین می نویسد: عبدالرحمان بن ابی بکر در جنگ جمل نیز علیه امیر مؤمنان شرکت جست. «... فشهد يوم بدر مع المشركين ثم أسلم... و كان شهد الجمل معها (عائشة)». در همین جنگ پسر دیگر ابوبکر یعنی محمد بن ابی بکر در کنار امیرمؤمنان (علیه السلام) علیه عایشه و یارانش می جنگید. دینوری یادآور می شود عبدالرحمان بن ابی بکر در سال ۵۳ هـ. ق. به طور ناگهانی درگذشت. (۱۲۲)

## پرسش ۹: چرا یزید در برابر امام حسین (علیه السلام) شدت عمل نشان داد؟

پاسخ: در سال ۶۰ هـ. برای فرماندار مدینه، نامه ای از شام رسید که در آن، این جملات به چشم می خورد: «از حسین، عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر، به هرگونه که وضعیت ایجاب می کند، برایم بیعت بگیر.» (۱۲۳)

همچنین نامه ای دیگر، در پاسخ نامه خود - که در آن وضعیت مدینه را گزارش کرده بود - از سوی یزید دریافت کرد که در آن آمده بود: «وقتی که نامه به دست تو رسید، هرچه زودتر پاسخ آن را بنویس و اطلاعاتی از همه کسانی که در اطاعت ما هستند و یا از اطاعت با ما سر باز می زنند، همراه با سر حسین برایم بفرست!» (۱۲۴)

در دونا مه فوق، قبل از هر چیز سخن از «حسین (علیه السلام)»، بیعت از او و یا فرستادن سر او به شام است! چرا این گونه شدت عمل؟!

یزید چرا نسبت به امام حسین (علیه السلام) این همه حساسیت نشان می داد؟ راز مسأله را باید در چند چیز جويا شد:

الف: توجه قلبی مردم به امام (علیه السلام)، چون آنان می دیدند که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و صلحای سلف به امام حسین (علیه السلام) عشق و محبت بسیار داشته و دارند و پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «حسینٌ منی و أنا من حسین» و «أحبَّ اللهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا». (۱۲۵) و «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ أَحَبَّ اللهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سِبْطَانِ مِنَ الْأَسْبَاطِ». (۱۲۶) و... و این ها از مهم ترین موانع پیشرفت خلافت یزید بود. از این رو، او به گونه ای کاملاً شتابزده در صدد رفع این مانع برآمد.

ب: وصیت امام مجتبی (علیه السلام) و تعیین برادرش امام حسین (علیه السلام) به امامت، پس از خود. (۱۲۷)

ج: ارتباط سیاسی، اجتماعی و عقیدتی مردم با امام (علیه السلام).

برخی از مورخان نوشته اند: «پس از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) نامه ای از سوی شیعیان به حسین بن علی (علیهما السلام) رسید که اگر صلاح می دانید معاویه را از خلافت خلع کنیم و با شما بیعت نماییم. امام (علیه السلام) در پاسخ آنان نوشتند: بین من و معاویه قراردادی است که تا مدت آن نگذرد صحیح نیست برخلاف آن رفتار نمایم و آنگاه که او از دنیا رفت، در این مورد نظر خواهم داد.» (۱۲۸)

بعد از مرگ معاویه نامه ها و طومارهای فراوانی به امام حسین (علیه السلام) رسید؛ مبنی براین که «منتظر دستور شما هستیم.» (۱۲۹)

کاروانی به تعداد صد و پنجاه نفر از سران و سرشناسان کوفه - که هرکدام حامل نامه هایی از مردم کوفه به عنوان دعوت از امام (علیه السلام) به کوفه بودند - با امام (علیه السلام) در مکه دیدار کردند و ایشان را به کوفه دعوت نمودند و نیز به امام نوشتند که «یکصد هزار شمشیر در یاری تو آماده است و چهل هزار تن با مسلم بن عقیل بیعت کرده اند.» (۱۳۰)

پاسخ نامه کوفیان از سوی امام (علیه السلام) هنگامی داده شد که دوازده هزار نامه نزد امام (علیه السلام) جمع شده بود. (۱۳۱)

د: اهتمام امام (علیه السلام) نسبت به امور جاری جامعه: توجه مردم به امام، یک جانبه نبود. بلکه امام نیز به نوبه خود مردم توجه داشتند و بدان اهمیت می دادند؛ از جمله در خطبه ای در حضور مردم فرمودند: «ای مردم، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: کسی ببیند سلطان ستمگری را که حلال خدا را حرام می داند و به تغییر احکام الهی می پردازد، پیمان الهی را نادیده می گیرد، با سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) مخالفت می ورزد، در میان بندگان خدا بدرفتاری می کند و از راه گفتار و کردار بر او نشورد، برخداوند است که وی را در جایگاه او [جهنم] وارد سازد و افزودند: «آگاه باشید، که این گروه (دستگاه حاکم) به فرمانبرداری از شیطان روی آوردند و از اطاعت از حق گریزان شدند و تباهی و فساد را در جامعه آشکار ساختند، حلال الهی را حرام و حرام خدا را حلال دانستند، من از دیگران سزاوارترم که این وضع را دگرگون سازم.» (۱۳۲)

امام نه تنها خود را سزاوارترین شخص، در باب اعتراض و قیام علیه دستگاه حاکمه می دانستند؛ بلکه خود را اسوه و الگوی دیگران نیز می شمردند و از مردم می خواستند تا همچون او عمل کنند: «وَلَكُمْ فِي أُسْوَةٍ» (۱۳۳) من الگوی شما هستم.

ه: آرمان بلند و لیاقت ذاتی: کم نبودند کسانی که مخالف دستگاه حکومت سفیانی به شمار می رفتند، لیکن آنان قابل مقایسه با امام (علیه السلام) نبودند؛ زیرا تنها امام بود که اجرای عدالت اسلامی و پیروی از فرامین

الهی را سرلوحه کار خود داشت، ولی دیگران فقط به زعامت و ریاست خود می اندیشیدند، وانگهی مردم شخصیت های معروف بازار سیاست آن روز از جمله، «عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر» را در صراط حق نمی یافتند؛ زیرا وقتی که بنا شد جمعی از سوی علی(علیه السلام) و جمعی از طرف معاویه در «دومه الجندل» درباره «امامت و خلافت» به حکمیت بنشینند و ببینند، اینان به همراهی عمروعاص از سوی معاویه در آنجا حاضر شده بودند(۱۳۴) این عوامل چهارگانه، یزید را برآن داشت تا هرچه بیشتر نسبت به امام(علیه السلام) حساس باشد.

## پرسش ۱۰: آیا امام حسین(علیه السلام) می دانست کشته می شود؟

پاسخ: در پاسخ این پرسش مطالب بسیاری گفته اند؛ از جمله:

۱ - بعضی می گویند که امام(علیه السلام) نمی دانست که کشته می شود. او طبق اقتضای ظاهر جهت تشکیل حکومت قیام کرد، و نتیجه این قیام به قتل او منجر شد. اینان می گویند: اگر امام(علیه السلام) می دانست که کشته می شود و قیام کرد، عمل او نوعی انتحار و خودکشی است که عملی است ناستوده.

۲ - گروهی می گویند امام(علیه السلام) از آغاز می دانست که حرکتش به شهادت او منتهی می شود، لیکن چون پای مرگ و حیات اسلام در میان بود، براو لازم بود خود را برای اسلام فدا کند و این عمل چون مورد خواست خداست، انتحار و خودکشی محسوب نمی شود؛ زیرا براساس هواهای نفسانی نبود، از این رو وقتی در مدینه به امام(علیه السلام) گفتند: خوب است که با یزید بیعت کنی، فرمود: «... وَ عَلَی الْأَسْلَامِ السَّلَامِ إِذْ قَدْ بُلِیَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعِ مِثْلِ یزید»؛ «آنگاه که یزید در رأس خلافت اسلامی قرار گیرد، باید با اسلام وداع کرد.»

امام(علیه السلام) از راه های مختلف می دانست حرکت او در کربلا، منجر به شهادت ایشان خواهد شد و این عمل، یک عمل انتخابی بود و می توانست، شانه خالی کند ولی وقتی مصلحت اسلام را در آن دید که باید قیام کند، قیام کرد. قیامش انتخابی و اختیاری و مصلحتمند بود نه قیام اجباری و براساس خواهش های نفسانی. او با آزادی واقعی و اختیار راستین خود، قیام را انتخاب کرد و چنین مرگی از گرانسنگ ترین مرگ هاست.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) بارها شهادت امام حسین(علیه السلام) در کربلا را به خود آن حضرت، به پدر و مادرش و نیز به دیگران گوشزد کرده بود.(۱۳۵) حتی آن حضرت فرمود: اصحاب حسین(علیه السلام) بر همه شهیدان برتری دارند.

عَلَامَهُ حَلَّىٰ فِي شَرْحِ تَجْرِيدِ الْاِعْتِقَادِ مِی نُويسِد: «... وَ اُخْبَرَ بِالْغُيُوبِ فِي مَوَاضِعَ كَثِيرَةٍ، كَمَا اُخْبِرَ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ وَ مَوْضِعِ الْفَتَكِ بِهِ، فَقَتِلَ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ...» (۱۳۶)

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در موارد متعدد از آینده سخن گفت؛ از جمله از شهادت امام حسین(علیه السلام) و از جایگاه او خبر داده بود و این مسأله، طبق آنچه حضرت خبر داده بود، رخ داد.

\*\*\*

امیر مؤمنان(علیه السلام) نیز در این باره، آنچه از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیده بود برای دیگران بازگو می کرد(۱۳۷) و در بیانی دیگر از امیر مؤمنان(علیه السلام) آمده است: «خَيْرُ الْخَلْقِ بَعْدَ ابْنِي الْحَسَنِ، ابْنِي الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ بَعْدَ أُخِيهِ، الْمَقْتُولِ فِي أَرْضِ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ، أَلَا وَإِنَّهُ وَأَصْحَابَهُ مِنْ سَادَةِ الشَّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ «برترین انسان ها پس از پسر حسن(علیه السلام)، پسر حسین(علیه السلام) است. بدانید او و یارانش سرور شهیدان در قیامتند». (۱۳۸)

همچنین در معالی السبطين آمده است: «وَخَيْرُ الْخَلْقِ وَسَيِّدُهُمْ بَعْدَ الْحَسَنِ أَخُوهُ ابْنِي الْحُسَيْنِ». حال آیا می توان پذیرفت که امام حسین(علیه السلام) به حرکت ناخواسته، نادانسته و نامعلوم، تن در داده است؟!

امام محمد باقر(علیه السلام) می فرماید: امام حسین(علیه السلام) از مکه نامه ای به برادرش - محمد حنفیه - نوشتند و خاطر نشان ساختند که: «فَإِنَّ مِنْ لِحَقِّ بِي اسْتَشْهَدُ وَ مِنْ لِمِ يَلْحَقُ بِي لِمِ يَدْرِكُ الْفَتْحَ»؛ (۱۳۹) «البته کسی که مرا همراهی کند، شهید خواهد شد و کسی که به من ملحق نگردد فتح و پیروزی را نخواهد یافت.»

نیز در نامه ای دیگر، از کربلا به او نوشتند: «فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَكَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ»؛ (۱۴۰) «دنیا در دیده ام هیچ و ناپایدار و آخرت در نظرم جاودانه است.»

امام(علیه السلام) در این نامه، اشتیاق خود به آخرت و چشم پوشی از مظاهر زندگی دنیوی را به برادرش خاطر نشان می سازند.

ام سلمه، همسر پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) در مدینه، تلاش کرد تا امام را از حرکت به سوی عراق باز دارد و منصرف کند، مورخ معروف، مسعودی، در کتاب پراچ خود، اثبات الوصیه، در باب زندگی امام حسین(علیه السلام) می نویسد: هنگامی که امام(علیه السلام) عازم خروج از مدینه شد، ام سلمه به دیدار او شتافت و وی را از رفتن به سوی عراق، بر حذر داشت؛ و آنگاه که امام راز آن را از او جويا شد، پاسخ داد: از پیامبر خدا(صلی

الله علیه وآله) شنیدم که می گفت: «يُقْتَلُ الْحُسَيْنُ ابْنِي بِالْعِرَاقِ» و افزود: رسول خدا(صلی الله علیه وآله) تربتی از آنجا را به من دادند و دستور فرمودند تا آن را در میان شیشه ای نگهدارم.(۱۴۱)

امام(علیه السلام) پس از شنیدن سخنان او به وی فرمود:

«وَاللَّهِ يَا أُمَّهُ إِنِّي لَمَقْتُولٌ لَا مَحَالَةَ فَأَيْنَ الْمَفَرِّ مِنْ قَدَرِ الْمَقْدُورِ. مَا مِنَ الْمَوْتِ بُدٌّ، وَإِنِّي لَأَعْرِفُ الْيَوْمَ وَالسَّاعَةَ وَالْمَكَانَ الَّذِي أُقْتَلُ فِيهِ، وَأَعْرِفُ مَكَانِي وَمَصْرَعِي وَالْبَقْعَةَ الَّتِي أُدْفَنُ فِيهِ وَأَعْرِفُهَا كَمَا أَعْرِفُكَ».

پس از آن که امام(علیه السلام) مطالبی از شهادت خود و از مکان و زمان و موقعیت شهادت خود برای ام سلمه بیان کرد، افزود: دوست دارم تا آن مکان را به تو نشان دهم، و سپس آن قطعه را از زمین پیش وی حاضر ساخت و خاکی از آن را به ام سلمه داد و سپس فرمود:

«إِنِّي أُقْتَلُ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ، وَهُوَ الْيَوْمُ الْعَاشِرُ مِنَ الْمَحْرَمِ، بَعْدَ صَلَاةِ الزَّوَالِ».(۱۴۲)

«من روز عاشورا، روز دهم محرم الحرام، پس از ادای نماز ظهر کشته می شوم!»

در مکه عبدالله بن زبیر نیز تلاش کرد تا نظر امام(علیه السلام) را از حرکت به سوی عراق برگرداند، امام به طور صریح به او گفت:

«يَا بَنَ الزُّبَيْرِ لَأَنْ أُدْفَنَ بِسَاطِئِ الْفُرَاتِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُدْفَنَ بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ».(۱۴۳)

«ای پسر زبیر، اگر در ساحل فرات به خاک سپرده شوم، بهتر است از آن که در کنار کعبه مدفون گردم.»

در این بیان امام(علیه السلام)، ددمنشی یزید و عدم پابندی او به حفظ حرمت کعبه و عواقب خطرناک آن، به خوبی فهمیده می شود.

امام(علیه السلام) همچنین در جواب ابن زبیر می فرمایند: «به خدا قسم این ها دست از من برنمی دارند تا دل پر خون مرا از سینه ام بیرون آورند».(۱۴۴)

به گفته شاعر:

وعدگاه من و معشوق بود کرب و بلا \*\*\* خلق در خواب و منم عاشق ره، بیدارم  
سُرخرو می شوم آن لحظه که از خنجر عشق \*\*\* ریش و گیسو شود از خون گلو گلنارم  
یوسف مصر شهادت شدم از روز ازل \*\*\* می برم جلوه او بر سر آن بازارم

\*\*\*

علامه مجلسی در کتاب پراج «جلاء العیون» می نویسد: «ابوهره ازدی در میان راه مکه و کوفه، در منزل رهیمة، محضر امام رسید و گفت: یابن رسول الله، چرا از حرم امن خدا بیرون آمدی؟ امام (علیه السلام) پاسخ دادند: اباهره! بنی امیه اموالم را گرفتند، صبر کردم؛ هتک حرمت کردند، دم فرو بستم؛ خواستند خونم را (در کنار کعبه) بریزند گریختم (۱۴۵) - و افزودند: - به خدا قسم این گروه طاعی مرا شهید خواهند کرد ولی خداوند قهار لباس ذلت را بر آنان خواهد پوشاند و شمشیر انتقام را بر آنان مسلط خواهد کرد».

و به روایتی امام (علیه السلام) فرمودند: «اهل کوفه نامه ها به من نوشتند و مرا طلبیدند ولی مرا به قتل خواهند رساند» (۱۴۶).

محمد بن حسن بن فروخ صفار در کتاب «بصائر الدرجات»، محدث بزرگ مجلسی «در جلاء العیون» (۱۴۷) کلینی در «کافی»، شیخ مفید در «ارشاد» (۱۴۸) و محدث قمی در «منتهی الآمال» (۱۴۹) این حدیث را نقل کرده اند که: «امام (علیه السلام) در آستانه ورود به کربلا در منزل «ثعلبیه» به مردی از کوفه برخورد کردند. او از کوفه و اوضاع آن اطلاعاتی در اختیار امام گذاشت و مطالبی گفت و از امام (علیه السلام) خواست تا از رفتن به کوفه منصرف شوند. امام (علیه السلام) به او فرمودند:

«أَمَا وَاللَّهِ يَا أَخَا أَهْلِ الْكُوفَةِ لَوْ لَقَيْتُكَ بِالْمَدِينَةِ لَأَرَيْتُكَ أَثَرَ جَبْرِئِيلَ (علیه السلام) مِنْ دَارِنَا وَ نَزُولِهِ بِالْوَحْيِ عَلَيَّ جَدِّي يَا أَخَا أَهْلِ الْكُوفَةِ أَمْسْتَقَى النَّاسَ الْعِلْمَ مِنْ عِنْدِنَا فَعَلِمُوا وَ جَهَلْنَا هَذَا مَا لَا يَكُونُ» (۱۵۰)

«اگر در مدینه تو را می دیدم، رد پای جبرئیل در سرای خودمان را به شما نشان می دادم که وحی را بر جد ما، نازل می نموده است، برادر کوفی! سرچشمه علم و آگاهی مردم در پیش ماست، آیا آن ها می دانند و ما نمی دانیم؟ نه، هرگز چنین نیست» (۱۵۱)

امام (علیه السلام) با این بیان به او فهماند که من با علم و آگاهی کامل از سرنوشت خود، بدین کار اقدام کرده ام.

اگر امام (علیه السلام) از سرانجام هر کاری آگاه نباشد، چه تفاوتی با دیگران دارد؟ همین نکته، در حدیثی منعکس است که:

«أَيُّ إِمَامٍ لَا يَعْلَمُ مَا يُصِيبُهُ وَ إِيَّ مَا يَصِيرُ فَلَيْسَ ذَلِكَ بِحُجَّةٍ». (۱۵۲)

«هر امام و پیشوایی که از پیشامدها بی خبر باشد و عاقبت کارهای خود را نداند، حجّت الهی نخواهد بود.»

آری؛ امام (علیه السلام) به طور کلی از فرجام حرکت خود آگاه بودند و براین اساس در آغاز خروج خود از مدینه فرمودند: «کسی که به من ملحق گردد و مرا در این نهضت همراهی کند، شهید خواهد شد و آن کس که همراه من نباشد، هرگز پیروز نخواهد شد.» (۱۵۳)

بیان فوق حاوی چند نکته است؛ از جمله:

۱ - بیان امام (علیه السلام) به همه اقشار و احزاب مخالف حکومت وقت، خطاری است که از پای درآوردن حکومت بنی امیه، فقط به رهبری من بستگی دارد.

۲ - بجز این راه که من در پیش گرفته ام، حکومت باطل بنی امیه واژگون نخواهد شد با خون باید به جنگ بنی امیه رفت تا ارکان مستحکم حکومت آنان متلاشی گردد.

۳ - هر کس مرا همراهی کند کشته خواهد شد.

دکتر آیتی در اثر پراج خود «بررسی تاریخ عاشورا» می نویسد: «او برای کشورگشایی نرفته بود تا سپاهی عظیم برای وی ضروری باشد.» (۱۵۴)

بدیهی است امام (علیه السلام) با اطلاع کامل از سرانجام قیامشان اقدام به این کار کردند و هدف اصلی او ایجاد بیداری در جامعه، تزلزل در کاخ اهریمنی باطل و فراهم سازی زمینه سقوط حکومت سفیانی بود؛ گرچه در دستیابی به این هدف، خون فردی چون «سیدالشهدا» ریخته شود.

\*\*\*

- در هنگام عزیمت امام(علیه السلام) به سوی عراق، عبدالله بن عمر در برابر آن حضرت قرار گرفت و گفت: به کجا می روی؟ امام(علیه السلام) پاسخ دادند: به سوی عراق. او اصرار ورزید تا امام(علیه السلام) را از سفر منصرف سازد. امام(علیه السلام) به او فرمود: مگر نمی دانی که دنیا آنچنان بی ارزش است که سر یحیی بن زکریا را برای آدم نابکاری هدیه بردند. و مگر نمی دانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا غروب آفتاب، هفتاد پیغمبر را شهید کردند؛ و پس از آن به کار و کسب خود مشغول شدند، گویی که هیچ مسأله ای صورت نگرفته است! و حق تعالی در عذاب آنان تعجیل نکرد و پس از مدتی آنان را عقوبت کرد. پس ای پسر عمر! از خدا بترس و ترک یاری ام مکن(۱۵۵) ولی او به اصطلاح به بی طرفی روی آورد و به یاری حق نشتافت».

- زراره بن صالح گوید:

«سه روز پیش از عزیمت امام(علیه السلام) به عراق، به حضورش رسیدم و گفتم: دل های مردم کوفه با شما و شمشیرهای آنان با بنی امیه است. امام(علیه السلام) با دست خود به سوی آسمان اشارتی کردند که دیدم درهای آسمان گشوده شد و افواج بی شمار ملائک به زیر آمدند، آنگاه حضرت فرمودند: اگر آرزوی سعادت شهادت و شرف دیدار حضرت رسالت(صلی الله علیه وآله) و رضا به قضای احدیت نمی بود، البته با این لشکر، با دشمنان جهاد می کردم ولی به یقین می دانم که من و اهل بیت و اصحابم در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من، غیر از زین العابدین، کسی از قتل رهایی نخواهد یافت».(۱۵۶)

- شبی که حضرت فردای آن عازم عراق بودند، محمد بن حنفیه به امام(علیه السلام) گفت:

«از مکر کوفیان نسبت به برادر و پدرت خبر داری؛ می ترسم که با تو نیز چنین کنند، اگر در مکه بمانی، ایمن خواهی بود. امام(علیه السلام) در پاسخ فرمودند: می ترسم که یزید مرا در مکه به شهادت رساند که حرمت کعبه ضایع گردد. محمد حنفیه گفت: پس به جانب یمن برو، یا متوجه ناحیه ای شو که بر تو دست نیابد. امام(علیه السلام) پاسخ گفتند: باید در این باره فکر کنم؛ سحرگاه آن شب که امام تصمیم سفر به عراق را عملی ساختند، محمد مهیار ناچه امام(علیه السلام) را گرفت و گفت: برادرم! وعده داده بودی که فکر کنی چرا بدین زودی عازم سفر شدی؟ امام(علیه السلام) فرمودند: چون تو رفتی، جدم - پیامبر(صلی الله علیه وآله) به نزد من آمدند و فرمودند: یا حسین اُخْرَجُ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا؛ ای حسین بیرون برو که خدا می خواهد تو را کشته ببیند. محمد حنفیه گفت: { إِنْ أَلَّ اللَّهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ } و افزود: چرا زنان را با خود میبری؟ حضرت فرمودند: إِنْ أَلَّ اللَّهُ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا؛ (۱۵۷) خدا می خواهد ایشان را اسیر ببیند».(۱۵۸)

- در هنگام عزیمت به سوی عراق، ابن عباس نیز کوشید که امام(علیه السلام) را از حرکت منصرف کند. امام(علیه السلام) پاسخ دادند: حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) مرا امر کرد و هرگز از آن مخالف ننمایم. صدای ندبه ابن عباس به واحسینا! بلند شد».

- شیخ مفید(رحمه الله) می نویسد: «چون خبر عزیمت امام(علیه السلام) به عبدالله جعفر رسید عریضه ای نوشت و در آن اصرار داشت تعجیل به سفر نمایند و آن را به دست دو فرزندش - عون و محمد - داد تا آن را به امام(علیه السلام) رسانند. عبدالله جعفر در این نامه نوشت: امروز پشت و پناه مؤمنان و مایه آبروی شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان تویی؛ و چون تو از بین بروی اهل بیت تو مستأصل خواهند شد. پسران خود را خدمت فرستادم و خود از عقب می رسم. پس از آن به پیش عمر بن سعید - والی مدینه - رفت و از او خواست تا نامه ای به حضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و دعوت به بازگشت به مدینه نماید. عمر بن سعد نامه ای به امام(علیه السلام) نوشت و همراه برادر خود - یحیی - با همراهی عبدالله جعفر به سوی امام فرستاد، ولی پذیرفته نشد. امام(علیه السلام) به عبدالله جعفر گفتند: که من پیامبر(صلی الله علیه وآله) را در خواب دیدم و مرا امری فرمود و من از فرمان او تجاوز نمی کنم. گفتند: در خواب چه دیده ای؟ فرمودند: نمی گویم و اثر آن به زودی ظاهر خواهد شد».(۱۵۹)

نکته قابل توجه آن که نه تنها شهادت امام(علیه السلام) در پرده ابهام قرار نداشت، بلکه شهادت بعضی از شیعیان آن حضرت نیز قبل از واقعه عاشورا، برای اهل نظر مورد توجه بوده است. در کوفه میثم تمار - یکی از اصحاب خاص امیرمؤمنان(علیه السلام) - که سرانجام در کوفه دستگیر و توسط ابن زیاد به دار آویخته شد، به حبیب بن مظاهر گفت: پیرمرد سرخ مویی را می بینم که در راه دفاع از پسر دختر پیامبر سرش بالای نیزه در کوفه به حرکت در می آید. حبیب گفت: خرما فروشی را (اشاره به میثم) می بینم که او را به جرم ولایت علی(علیه السلام) به دار می آویزند و زبانش را قطع می کنند.(۱۶۰)

گفتنی است، امام(علیه السلام) از راه های گوناگون به سرانجام حرکت خود آگاهی داشتند بهویژه از زبان پیامبر(صلی الله علیه وآله) این بیان را شنیده بودند که آن حضرت فرمود: «إِنَّ الْحَسِينَ يُقْتَلُ بِسَطِّ الْفُرَاتِ».(۱۶۱)

از قول ام سلمه نقل شده که آن حضرت فرمود: «... ما كنا نَشْكُ وَأَهْلُ الْبَيْتِ مُتَوَفِّرُونَ - إِنَّ الْحَسِينَ بْنَ عَلِيٍّ يُقْتَلُ بِالطَّفِّ».(۱۶۲)

ذکر این نکته ضروری است که مسأله شهادت سیدالشهدا(علیه السلام) قبل از میلاد آن حضرت نیز به گونه ای مختلف در میان مسلمین و نیز پیش از طلوع اسلام عظام مطرح بوده است.(۱۶۳)

شیخ کلینی - محدث عالی قدر شیعه - در اصول کافی، از امام صادق(علیه السلام) نقل می کند که:

«لَمَّا حَمَلَتْ فَاطِمَةُ (علیه السلام) بِالْحُسَيْنِ جَاءَ جَبْرَائِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) فَقَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ (علیه السلام) سَتَلِدُ غُلَامًا تَقْتُلُهُ أُمَّتَكَ مِنْ بَعْدِكَ». (۱۶۴)

محمد بن جریر طبری، در کتاب دلایل الامامه از حذیفه نقل می کند که گفت: «شنیدم که حسین بن علی می گفت: به خدا قسم مستکبران بنی امیه برای کشتن من جمع خواهند شد و در پیشاپیش آنان عمرسعد قرار دارد. این مسأله در زمان حیات پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود لذا به او گفتم: آیا پیامبر(صلی الله علیه وآله) این مطلب را به شما گوشزد کردند؟ او پاسخ داد: خیر». (۱۶۵)

امام(علیه السلام) در این هنگام که خبر می دادند، به خزاین غیب الهی توجه داشتند. به گفته حضرت امام خمینی(قدس سره): به حسب روایات و عقاید ما، سیدالشهدا از هنگامی که از مدینه حرکت کرد می دانست که چه می کند و می دانست که شهید می شود، حتی قبل از تولد او این مسأله را به پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) از طریق جبرئیل اطلاع داده بودند. (۱۶۶)

بر این اساس محدثان اسلامی نقل کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به امّ سلمه فرمود: فرزندم حسین، پس از سال شصتم هجرتم کشته می شود؛ «قالت امّ سلمه: قال رسول الله(صلی الله علیه وآله): يُقْتَلُ حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلِيٌّ رَأْسُ سِتِّينَ مِنْ مِهْجَرِي». (۱۶۷)

آیا با توجه به هوشمندی امام حسین(علیه السلام) و با عنایت به ویژگی امامت (علم غیب)، و «پیشگویی های» پیامبر(صلی الله علیه وآله) و امیرمؤمنان(علیه السلام) در رابطه با واقعه کربلا - که حتی مردم کوچه و بازار در انتظار تحقق آن بوده اند، می توان پذیرفت که امام(علیه السلام) از آن آگاه نبوده است؟!

در اینجا سؤالی به ذهن می رسد و آن اینکه: نامه مسلم، در ۲۴ ذیقعده به امام(علیه السلام) رسید، چرا امام تا روز ترویبه، در مکه توقف کرد؟ در پاسخ این پرسش باید گفت: امام درنگ کرد تا آخرین نفرات مسافران حج آن سال را هم از جریان حرکت توفان زای خود آگاه سازد.

پرسش دیگر اینکه: چرا امام(علیه السلام) تا عرفات و منا نرفت تا از آن جمعیت باشکوه استفاده تبلیغی کند؟

در پاسخ می‌گوییم: امام(علیه السلام) می‌دانست که سپاه ظلمت قصد کشتن او را دارد و این مسأله اگر به اجرا در می‌آمد، نتیجه چندانی نصیب حق نمی‌شد و آثار حرکت تاریخی و قیام تاریخ ساز کربلا، در تاریخ بشریت دیده نمی‌شد.

## پرسش ۱۱: قیام امام حسین(علیه السلام) با آیه { وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى... } چگونه توجیه می‌شود؟

پاسخ: برخی با استناد به آیه شریفه: { وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ } (۱۶۸) امام(علیه السلام) را از درگیری مستقیم بارژیم سفیانی برحذر می‌داشتند. بدیهی است در ادوار بعد و همچنین در این دوران نیز کسانی بوده و هستند که با تمسک به این آیه از پذیرش مسؤولیت، حتی در دفاع از حق، خود را معاف و معذور می‌دارند که بر این اساس باید گفت:

۱ - آیا می‌توان باور کرد، شخصیت راستینی چون امام حسین(علیه السلام) که از پرچمداران طراز اول پیروی از حق و ترویج «وحی» و تعالیم حیات بخش قرآن می‌باشند، از این نکته غفلت کرده، از عمل به آن سر باز زده‌اند؟!

۲ - «تَهْلُكَةُ» یکی از موضوع‌هایی است که برحسب مصالح، گاهی حرام، گاهی واجب و گاه مباح است و در باب جهاد گرچه سلامت و امنیت و عافیت آدمی به خطر می‌افتد، لیکن شارع مقدس به خاطر مصالح برتر مجاز شناخته است؛ از این رو، با روی آوردن به «تهلکه» اسلام از خطر هلاکت‌رهایی می‌یابد و این خود از آرمان‌های بلند اسلام بشمار می‌آید.

نیز فرمودند: «لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَأٌ وَ لَا مَأْوَى، لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ»؛ (۱۶۹) اگر در دنیا، دارای هیچ‌گونه پناهگاهی نباشم، با یزید، پسر معاویه، بیعت نخواهم کرد.

۳ - دقت در خود آیه، پاسخ اصلی را آشکار می‌سازد در سوره بقره، آیه ۱۹۲ می‌خوانیم: { وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ } ؛ «در راه خدا، انفاق کنید، خود را به هلاکت نیفکنید، احسان کنید که خدا احسان‌پیشگان را دوست می‌دارد.»

پس در ترویج و تحریص به انفاق بکوشید؛ زیرا انفاق از حیث مصداق خارجی؛ اعم از انفاق مالی و انفاق جانی است که البته طبق نص این آیه: سرپیچی از قانون انفاق، هلاکت را در پی دارد؛ زیرا نادیده گرفتن دستورات خدا در باب انفاق مالی، کیفر سختی را به همراه دارد؛ چنانکه در سوره مبارکه توبه، آیه شریفه ۳۵ می‌خوانیم:

{ يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ } ; چنانکه در باب خودداری از جهاد و انفاق جانی، نیز عقوبت و کیفر شدیدتری را پروردگار حکیم مقرر داشته است و کوتاهی در این باره، خود را به هلاکت افکندن و روی به تهلکه نهادن و سر باز زدن از ایثار است. خنده آور آن که ابن تیمیه در منهاج می نویسد: چرا حسین (علیه السلام) ، با یزید صلح نکرد؟ می پرسیم: اگر صلح می کرد، آیا در امنیت بود؟ برادرش امام حسن را که به ناچار و از روی مصلحت صلح کرد مسموم نکردند؟!

## پرسش ۱۲ : آیا امام(علیه السلام) وعده بیعت داده بودند؟

پاسخ : بیعت، نوعی به رسمیت شناختن رهبری فرد و متعهد شدن نسبت به اجرای فرامین او و حمایت از او است که دایره شمول آن، حسب مقاصد، توسعه یا تنگ می گردد. به هر صورت بیعت نوعی مشروعیت بخشیدن به طرف مورد بیعت و یا اعلام حمایت از اوست. آیا امام(علیه السلام) می تواند از عنصری چون یزید حمایت به عمل آورد و یا حکومت او را به رسمیت بشناسد؟

در سال ۶۰ هـ فرماندار مدینه، از شام نامه ای دریافت کرد که در آن آمده بود: «اما بعد؛ از حسین، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر، بیعت مستحکم بگیر و کسی در این امر معاف نیست و کسی جز بیعت، راهی ندارد». (۱۷۰)

ولید پیش از قرائت نامه، عمرو بن عثمان را به دنبال امام(علیه السلام) و... فرستاد. هنگامی که او به عنوان احضار به محضر مبارک امام(علیه السلام) رسید، امام فرمود:

«قد ظننت أرى طاغيتهم قد هلك، فبعث أينا ليأخذنا بالبيعة ليزيد قبل أن يفشو في الناس الخبر». (۱۷۱)

«گمان دارم که طاغوت آنان به هلاکت رسید و جهت اخذ بیعت برای یزید به دنبال ما فرستاده تا قبل از افشا شدن مسأله از ما بیعت گیرد.»

هنگامی که امام(علیه السلام) با سی تن، بر ولید وارد شدند، پس از احوال پرسی سؤال کردند: «خبر بیماری معاویه به ما رسیده بود؛ حالش چگونه است؟» ولید جواب داد: «او از دنیا رفت و یزید به من نوشته است تا از شما بیعت بگیرم.» امام(علیه السلام) فرمودند: «أنا لله وأنا إليه راجعون» و افزودند:

«إني لا أراك تفنع ببيعتي ليزيد سرّاً، حتى أباعه جهراً فيعرف ذلك الناس». (۱۷۲)

«من فکر نمی کنم که با بیعت من به صورت مخفی قناعت کنید، شما خواستار بیعت علنی با من هستید تا مردم نیز در جریان امر قرار گیرند.»

ولید گفت: «آری.»

– در «ناسخ التواریخ» آمده است: ولید از امام(علیه السلام) خواست تا مخالفت نکند و بیعت نماید. امام پاسخ داد: «إِنَّ الْبَيْعَةَ لَا تَكُونُ سِرًّا وَ لَكِنْ إِذَا دَعَوْتُ النَّاسَ غَدًا فَادْعَنَا مَعَهُمْ»؛ «بیعت مخفیانه مفید نیست، فردا که مردم را به این امر فرا می خوانی مرا نیز فراخوان.»

در این هنگام مروان پیشنهاد کرد که: «أَحْبِسِ الرَّجُلَ وَ لَا يَخْرُجْ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى يَبَايَعَ أَوْ تَضْرِبَ عُنُقَهُ»؛ (۱۷۳) «ای ولید این مرد (امام حسین(علیه السلام)) را حبس کن تا از پیش تو نرود مگر آن که بیعت کند و اگر بیعت نکرد گردن او را بزن.»

هنگامی که مروان در باره امام(علیه السلام) این چنین با ولید سخن گفت: امام(علیه السلام) به ولید نگریست و فرمود:

«أَيُّهَا الْأَمِيرُ! إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنُ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ، وَبِنَا خَتَمَ اللَّهُ، وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبٌ الْخَمْرِ، قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ، مُعَلِّنٌ بِالْفِسْقِ، وَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ، وَلَكِنْ نُصَبِحُ وَ تُصْبِحُونَ وَ نَنْظُرُ وَ تَنْظُرُونَ أَيُّنَا أَحَقُّ بِالْخِلَافَةِ وَ الْبَيْعَةِ؟» (۱۷۴)

«ای امیر، ما اهل بیت نبوتیم، جایگاه رسالت و پایگاه نزول و صعود فرشتگانیم، آغاز و انجام آفرینش به خاطر ما صورت پذیرفته است، ولی یزید فاسق، شرابخوار، آدم کش است و آشکارا به فسق و فجور مشغول است؛ شخصیتی همچون من، با او بیعت نخواهد کرد. لیکن فردا که فرا رسید، ما و شما خواهیم دید که کدام یک از ما سزاوار خلافت و بیعتیم.»

فردای همان شب بود که مروان در بازار مدینه امام(علیه السلام) را دید، از در خیرخواهی درآمد و گفت: «با یزید بیعت کن.» امام(علیه السلام) باز هم صریح پاسخ دادند:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذَا (إِذْ قَدْ) بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَقُولُ: الْخِلَافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى آلِ أَبِي سَفْيَانَ.» (۱۷۵)

«ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم، فاتحه اسلام را باید خواند که جرثومه ای همچون یزید، در رأس حکومت اسلامی قرار گیرد و البته از جدّم - رسول الله(صلی الله علیه وآله) - شنیدم که فرمودند: خلافت برآل ابی سفیان حرام است.»

مروان جریان فوق را به ولید گزارش داد، ولید هم در نامه ای به یزید نوشت:

«حسین بن علی تو را شایسته خلافت نمی داند، نظر خود را در این مورد بنویس.»

یزید نیز در پاسخ این نامه نوشت:

«اما بعد، هنگامی که نامه ام به دستت رسید، هرچه زودتر پاسخ آن را بنویس و فهرستی از نام کسانی که با ما بیعت کرده اند و نیز اسامی آنان که از بیعت طفره رفته اند را همراه با سرِ حُسین بن علی برایم بفرست، والسلام.»(۱۷۶)

- دقت در نامه هایی که میان والی مدینه و زمامدارِ خودسر شام، ردّ و بدل شد و همچنین دقت در سخنان امام(علیه السلام) در برابر والی مدینه و مروان (والی سابق مدینه) این حقیقت را آشکار می سازد که:

\* الف: امام(علیه السلام) هیچ گاه وعده بیعت نداده بودند.

\* ب: امام(علیه السلام) نظر خود را به گونه ای آشکار، درباره بیعت و شخص یزید بیان کرده بودند.

\* ج: امام(علیه السلام) هیچ گاه در رابطه با حوادث واقعه، بی طرف نبودند.

### پرسش ۱۳ : چرا امام(علیه السلام) به سوی مکه عزیمت کردند؟

پاسخ : امام حسین(علیه السلام) پس از مخالفت رسمی در مسأله بیعت با یزید، از مدینه عازم مکه شدند و حدود چهار ماه در آن جا ماندند و از آنجا عزم سفر به عراق را گرفتند. این حرکت جهت آماده سازی زمینه های لازم حرکت توفان زای عاشورا بود.

امام(علیه السلام) مکه را بدان جهت برگزید که زمینه اطلاع رسانی در آنجا بیش از سایر بلاد بود.

بعد از آن که خبر سرپیچی امام از بیعت با یزید، پس از مرگ معاویه مطرح شد، در همه جا، محمد حنفیه به امام (علیه السلام) گفت: اگر در مدینه بمانی تو را به قتل خواهند رساند، به مکه برو که: { وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا }؛ و اگر امنیت نداشت به یمن، حبشه و هر جا که به دور از دسترس یزید باشد برو، امام (علیه السلام) سخن او را تصدیق کرد و راهی مکه شد وصیت نامه خود را به او داد و او را به عنوان نماینده خود در مدینه منصوب کرد، ولی دشمن که همواره حرکت امام را زیر نظر داشت، ۳۰ نفر را مسؤول ترور امام در مکه نمود، امام ناگزیر عازم عراق شد لیکن هنگامی که حرکت کرد، والی مکه جمعی را به فرماندهی برادر خود یحیی در دو فرسنگی مکه فرستاد که امام را بازدارند ولی موفقیتی به دست نیاورده، بازگشت. (۱۷۷)

## پرسش ۱۴: راز جاودانگی سنت عزاداری حسینی چیست؟ و چرا برای سایر ائمه، همانند امام حسین (علیه السلام) عزاداری نمی شود؟

پاسخ: برای رسیدن به پاسخ پرسش فوق، به علل مختلفی می توان اشاره کرد، که مهم ترین آن ها عبارتند از:

الف: پشتیبانی خداوند متعال از انقلاب امام حسین (علیه السلام)، که حتی پیش از شهادت آن حضرت، در کلام جبرئیل و پیامبر (صلی الله علیه و آله) منعکس گشته است.

ب: توجه و تأکید ائمه معصوم (علیهم السلام) بر زنده نگهداشتن عزاداری برای امام حسین (علیه السلام) و یارانش.

ج: گرچه حماسه ها و انقلاب ها در تاریخ فراوانند؛ لیکن هیچ یک از آن ها همسنگ انقلاب عاشورا نمی شود. این انقلاب معمار و حماسه آفرینی دارد که شخصیت استثنایی تاریخ است؛ کسی است که نامش در آسمانها و در لسان انبیا مطرح بوده است. کسی است که نامش بالای در ورودی بهشت ثبت گردیده است (۱۷۸) و کسی است که ائمه معصوم از او به عنوان اسوه خود یاد می کردند و همواره مردم را به توجه به او و انقلاب و حماسه جاودانش فرا می خواندند.

توجه به این نکته ضروری است که خود ائمه معصوم (علیهم السلام) برای عزاداری امام حسین (علیه السلام) اهمیت ویژه ای قائل بودند؛ چنانکه امیرمؤمنان و امام حسن مجتبی (علیهما السلام) فرموده اند: «لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ». (۱۷۹)

امام سجاد(علیه السلام) می فرمود: «لَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ»؛ (۱۸۰) «هیچ روزی همسنگ با روز قتل حسین (عاشورا) نیست.» جمله فوق از زبان یکی از جانبازان کربلا است و کسی که خود در صحنه کربلا حضور داشت به این حقیقت گواهی داده است که مصائب حسین و یارانش را همواره باید زنده نگهداشت. براین اساس امام هشتم(علیه السلام) پیوسته از بزرگداشت مصائب عاشورا سخن می گفت و همگان را بدان فرامی خواند. آن حضرت از پدر گرامی شان چنین نقل می کنند که:

«كَانَ أَبِي(علیه السلام) إِذَا دَخَلَ شَهْرَ الْمُحَرَّمِ لَا يُرَى ضَاحِكًا وَ كَانَتْ الْكَأَبُ تَغْلِبُ عَلَيْهِ حَتَّى تَمُضِيَ عَشْرَةَ أَيَّامٍ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْعَاشِرِ كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمَ يَوْمَ مُصِيبَتِهِ وَ حُزْنِهِ وَ بُكَائِهِ وَ يَقُولُ هُوَ الْيَوْمَ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ(علیه السلام)». (۱۸۱)

«سیره پدرم این بود که وقتی ماه محرم فرا می رسید، کسی او را خندان نمی دید... و غم و اندوه بر چهره اش نمودار می شد و چون عاشورا فرا می رسید آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریستن او بود و می فرمود: امروز روزی است که حسین به شهادت رسیده است.»

نیز ائمه معصومین(علیهم السلام) همگی نسبت به مصائب اهل بیت این چنین عمل می کردند.

همچنین امام رضا(علیه السلام) برای ترویج عزاداری و بیان فلسفه حزن و اندوهشان در محرم می فرمود: ماه محرم در دوران جاهلیت، مورد احترام بود و در آن از جنگ و جدال خودداری می شد، ولی بنی امیه حرمت این ماه را نگه نداشتند و آن را هتک نمودند؛ «فاستحلت فيه دماؤنا و هتک فيه حرمتنا و سبی فيه ذرارینا و نساؤنا و أضرمت النیران فی مضاربنا و انتهب ما فیها من ثقلنا و لم ترع لرسول الله حرمة فی أمرنا». (۱۸۲) «خون ما را ریختند. هتک حرمت ما نمودند. فرزندان و زنان ما را به اسارت بردند. خیمه های ما را به آتش کشیدند...».

آن حضرت در روایت دیگری فرمودند:

«يَا بْنَ شَيْبِ بْنِ كُنْتَ بَاكِيًا لَشَيْءٍ فَأَبَكَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ(عليهما السلام) فَإِنَّهُ دُبِحَ كَمَا يُدْبِحُ الْكَبِشُ وَ...». (۱۸۳)

«ای پسر شیب، اگر می خواهی برای فردی بگریی، بر حسین بن علی گریه کن که او را همچون گوسفند سر بریدند.»

آری، یکی از علل جاودانگی سنت عزاداری های ماه محرم و پاس داشتن حماسه عاشورا، تأکید بر زنده نگهداشتن آن، توسط ائمه معصوم (علیهم السلام) می باشد.

## پرسش ۱۵: آیا لعن بر یزید جایز است؟

پاسخ: باید توجه داشت که: لعن بر یزید به عنوان یکی از جلوه های تبری، اختصاص به شیعه امامیه ندارد؛ زیرا هر انسان بیدار دلی، ظالم را لعن و نفرین می کند و حامی مظلوم است و این منطق قرآن کریم: { أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ } (۱۸۴)

یکی از نشانه های تبری و اعلام نفرت از قاتلان امام حسین (علیه السلام) لعن بر یزید است که همه مسلمانان (اعم از شیعه و سنی) در آن اتفاق نظریه دارند.

مسعودی، مورخ بزرگ اهل سنت، در «مروج الذهب» می نویسد: «... و ما ظهر من فسقه من قتله ابن بنت رسول الله (صلی الله علیه وآله) وأنصاره، و ما أظهر من شرب الخمر و سیره سیره فرعون، بل کان فرعون أعدل منه فی رعیتة و أنصف منه لخاصته و عامته». (۱۸۵)

«ظلم و جور یزید فراگیر شد و فسق و فجور او نمودار گشت. فرزند دختر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و یارانش را به شهادت رساند و می گساری را رواج داد.»

سیره و کردار او، همچون سیره فرعون بود؛ بلکه بارها بدتر از فرعون! وی می افزاید: یزید کعبه را به آتش کشید. یازده روز پس از هتک حرمت کعبه، راهی جهنم گردید. «وسفک الدماء، و الفسق و الفجور، و غیر ذلک مما قد ورد فيه الوعيد بالیأس من غفرانه، کوروده فیمن جحد توحیده و خالف رسله»؛ «فسق و فجور او به حدی بود که از غفران الهی نسبت به او باید مأیوس بود». (۱۸۶)

۲ - مورخ و فقیه اهل سنت (ابن العماد حنبلی) در کتاب معروف خود «شذرات الذهب» (۱۸۷) می نویسد: ابن عساکر نقل می کند که این ابیات (لیت أشیخی بیدر شهدوا...) از یزید است.

اگر این حرف درست باشد، بدون تردید؛ او کافر است؛ «فإن صحّت عنه فهو کافر بلا ریب...» (۱۸۸) وی همچنین یادآور می شود: در مردی در حضور عمر بن عبدالعزیز، ضمن سخنانی گفت: امیرمؤمنان یزید بن معاویه... عمر بن عبد العزیز دستور داد او را بیست ضربه تازیانه زدند. (۱۸۹)

ابی فلاح در پایان این بخش یادآور می شود: وقال الیافعی: «وَأَمَّا حَكْمُ مَنْ قَتَلَ الْحُسَيْنَ أَوْ أَمَرَ بِقَتْلِهِ مِمَّنْ اسْتَحَلَّ ذَلِكَ فَهُوَ كَافِرٌ، وَإِنْ لَمْ يَسْتَحَلِّ ففَاسِقٌ فَاجِرٌ»؛ (۱۹۰) «کسی که دستور قتل حسین را صادر کرد، اگر ریختن خون او را مباح می دانست او کافر است و اگر مباح نمی دانست، فاجر و فاسق است.»

۳- ابن حجر شافعی در کتاب «الصواعق المحرقة» می نویسد: هنگامی که از احمد بن حنبل در مورد لعن بر یزید پرسیدند، پاسخ داد: چگونه لعن نسبت به او صورت نگیرد در حالی که قرآن وی را مورد لعن قرار داده است؛ آنجا که می فرماید: { فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ \* أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ (۱۹۱) } (۱۹۲)

۴ - علامه تفتازانی حنفی در کتاب «شرح العقائد» یادآور می شود: صاحب نظران، در باب لعن بر یزید اتفاق نظر دارند «اتَّفَقُوا عَلَى جَوَازِ لَعْنِ مَنْ قَتَلَ الْحُسَيْنِ أَوْ رَضِيَ بِهِ».

او نیز می نویسد: حقیقت مسأله آن است که رضایت یزید بر قتل حسین (علیه السلام) و شادی کردن و اهانت به اهل بیت توسط او، از اخبار متواتر است؛ بنابراین، در جواز لعن او بلکه کفر او تردیدی به خود راه نمی دهیم. لعنت خدا بر او و یارانش باد! (۱۹۳)

«والحق إنَّ رضا یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلك وإهانتة أهل بیت رسول الله (صلی الله علیه وآله) مما تواتر معنا... فنحن لا نتوقّف فی شأنه بل فی کفره... لعنة الله علیه وعلى أنصاره وأعوانه».

۵ - ابن اثیر، اندیشمند شافعی می نویسد: امام حسین (علیه السلام) حتی بیعت با معاویه را نمی پسندید. امام معدن تمام صفات نیک بود. (۱۹۴)

۶ - ۷ - ابن جوزی و در تذکرة الخواص، فصلی را تحت عنوان: «فی یزید بن معاویه» ترتیب داده، در آن نکاتی را یادآور شده است؛ از جمله: معاویه همواره می گفت: «لولا هوای فی یزید لأبصرتُ رُشدی»؛ «اگر عشق من به یزید نبود واقعیت ها را درک می کردم.»

وی سپس می نویسد: جدّم ابوالفرج در کتاب خود «الرّد علی المتعصّب العنید المانع من ذمّ یزید» می نگارد: کسی از من پرسید: نظر شما در باره لعن یزید بن معاویه چیست؟ پاسخ دادم: اعمال او کفایتش می کند. او گفت: آیا لعن بر یزید را جایز می دانی؟ پاسخ دادم: «قد أجازہ العلماء الورعون»؛ «دانشمندان پرهیزگار این مسأله را جایز می شمارند.» که یکی از آنان احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنبلی است. او در حق یزید بالاتر از لعن را تجویز کرده است.

صالح به پدرش احمد بن حنبل گفت: گروهی ما را به دوستی یزید نسبت می دهند. احمد پاسخ داد: مگر ممکن است کسی ایمان به خدا داشته باشد، در عین حال به یزید علاقه مند شود؟ گفتم: پس چرا او را لعن نمی کنی؟ پاسخ داد: «یا بُنِیَّ لِمَ لَا تَلْعَنُ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ؟»؛ «چرا لعنت در حق کسی که مورد لعن خداست صورت نگیرد.» گفتم در کجای قرآن یزید مورد لعن قرار گرفته است؟ گفت: { فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ \* أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ }.

ابن جوزی در ادامه این فصل یاد آور می شود که چون پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «لعن الله من أخاف مدینتی»؛ «خدا لعنت کند کسی را که اهل مدینه ام را ترساند»، چون او مدینه و اهل آن را ترساند، پس باید لعن و نفرینش کرد. وی همچنین نقل می کند پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «من أخاف أهل المدينة ظلماً أخافه الله و علیه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين، لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً و لا عدلاً».

مهنا بن یحیی می گوید: از احمد بن حنبل در باره لعن یزید پرسیدم. او پاسخ داد: «هو الذی فعل ما فعل»؛ «او هر کاری را که خواست انجام داد». گفتم: مگر چه کرد؟ گفت: «غارة المدینة»؛ (۱۹۵) «مردم مدینه را ترساند و آنجا را غارت کرد».

وی همچنین می نویسد: «... و لا خلاف فی أن یزید أخاف أهل المدينة، و سبى أهلها، و نهبها، و أباحها، و تُسَمَّى وَقْعَةُ الْحَرَّةِ»؛ (۱۹۶) «تردید نیست که یزید در واقعه حرّه مردم مدینه را ترساند، مدینه را غارت کرد، مردم را اسیر گرفت و جان و مال و ناموس اهل مدینه را برای سربازان خود مباح دانست، و آن رخداد را واقعه حرّه نامیدند.» زیرا در سال ۶۲ پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) مردم مدینه او را از خلافت خلع کردند و استاندار او را از مدینه بیرون راندند و می گفتند: «ما به شام رفتیم و یزید را دیدار کردیم...»؛ «قَدِمْنَا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَا دِينَ لَهُ يَسْكُرُ وَيَدْعُ الصَّلَاةَ».

مردم مدینه، پس از خلع یزید با عبدالله بن حنظله بیعت کردند، عبدالله پس از بازگشت از مدینه و شهادت امام حسین (علیه السلام) بارها چنین نکاتی را متذکر می شد:

«ای مردم، ما بر ضد یزید دست به کار نشده بودیم تا آن که ترسیدیم با ادامه حکومت او، از آسمان بر سر ما سنگ ببارد...!»

خبر قیام مدینه به یزید رسید. او مسلم بن عقبه را با لشکری انبوه به مدینه گسیل داشت و تا سه روز جان، مال و ناموس مردم مدینه را برای آنان مباح اعلام کرد: «وَأَقَامَ ثَلَاثًا يَنْهَبُ الْأَمْوَالَ، وَيَهْتِكُ الْحَرِيمَ» (۱۹۷)

گفتنی است، لعن بر یزید، چنان که در لسان همه انبیای پیشین مطرح بوده، آمدن به کربلا و زیارت این خاک آسمانی نیز توسط همه آنان صورت پذیرفته است؛ از این رو، در بحارالأنوار می خوانیم: «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا فَقَدَ زَارَ كَرْبَلَاءَ» (۱۹۸)

همچنین در بحار الأنوار جلد ۴۵، صفحه ۲۲۹ آمده است: در آسمان پنجم فرشتگان تمثالی از امیر مؤمنان (علیه السلام) با فرق شکافته را نگاه می کنند و به قاتل او لعنت نثار می نمایند و نیز هر روز به تمثال امام حسین (علیه السلام) با صورتی آغشته به خون نگاه می کنند و بر یزید بن معاویه لعن و نفرین نثار می کنند و این کار تا روز قیامت ادامه دارد.

### پرسش ۱۶: آیا حماسه عاشورا در کتب اهل سنت نیز آمده است؟

پاسخ: در کتب اهل سنت نیز همچون کتب شیعه، مسأله حماسه عاشورا در جلوه های مختلفی مطرح است؛ از جمله:

#### ۱ - کتب حدیثی

در کتب حدیثی اهل سنت، احادیث فراوان و گوناگونی در باره عاشورا، شهادت امام حسین و یارانش، عاقبت قاتلان حسین و لعن بر آنان، قیام های تداوم بخش قیام عاشورا و عزاداری روز عاشورا سخن به میان آمده است.

#### ۲ - کتب تاریخی

در کتب تاریخی اهل سنت، واقعه عاشورا و نیز قیام های پس از آن را، مورد توجه جدی قرار داده اند؛ از جمله: مورخان وقایع سال «۶۱ هـ.» به قتل امام حسین و یا قیام تاریخ ساز او، به اجمال یا به تفصیل پرداخته اند.

#### ۳ - کتب تفسیری

در جای جای تفاسیر اهل سنت، به مناسبت، مطالبی از عاشورای امام حسین(علیه السلام) آورده شده، بهویژه در ذیل: { فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ } (۱۹۹)

### پرسش ۱۷: راز اشتهار شهدای کربلا به ۷۲ تن چیست؟

پاسخ: چرا شهدای کربلا به «هفتاد و دو تن» شهرت یافتند، در حالی که تعداد واقعی آنان را بیش از این شمرده اند؟

علامه سید محسن امین(رحمه الله) در کتاب اعیان الشیعه، تعداد شهدا را به حدود ۱۳۰ (یکصد و سی) تن رسانده است.(۲۰۰)

فرهاد میرزا در مقام می نویسد:(۲۰۱) امام حسین(علیه السلام) روز پنج شنبه، دوم محرّم الحرام با هیجده(۱۸) تن از اهل بیت و شصت(۶۰) تن از انصار وارد سر زمین کربلا شد. بدیهی است، این مطلب مورد قبول مورّخان است که شب عاشورا ۳۲ تن از لشکر عمر بن سعد به امام(علیه السلام) پیوستند.

آنچه از تاریخ به دست می آید، فزونی شهدا در رکاب امام حسین(علیه السلام) می باشد، ولی تعداد معروف آن هفتاد و دو (۷۲) است.

سید بن طاووس در «لهوف» می نویسد: یاران امام حسین(علیه السلام) در روز عاشورا چهل و پنج (۴۵) نفر سواره و یکصد (۱۰۰) نفر پیاده بودند.(۲۰۲)

حجّه الاسلام دکتر هادی امینی، فرزند علامه امینی(رحمه الله) صاحب الغدیر، در کتابی با نام «یاران امام»، بیش از ۱۳۰ نفر را مورد شرح و تفصیل قرار داده است.

در پاسخ به پرسش بالا، باید بدین حقیقت توجه داشت که:

اولاً: این احتمال را، که تعداد شهدای کربلا واقعاً بیش از ۷۲ تن نباشند، نمی توان از نظر دور داشت؛ زیرا: بعضی از مورّخان از جمله خواندمیر در کتاب «حبیب السیر»، می نویسد:(۲۰۳) روز عاشورا، سی و دو سواره و چهل پیاده، سربازان امام(علیه السلام) را تشکیل می دادند. و بعضی یاران امام را چهل تن نوشته اند و با حالت عرفانی یاران امام در شب عاشورا، ۳۲ تن از لشکر عمر سعد به امام پیوستند طبق این نظر: اسامی شهدای دیگر، کسانی می باشند که در صراط عاشورا، در فرصت های دیگر به شهادت رسیده اند، نه در روز عاشورا.

ثانیاً: ممکن است این تعداد، گویای تعداد شهدای سرشناس و معروف آن روز باشد، که از نظر گزارشگران و وقایع نویسان آن روز مورد توجه بوده اند.

ثالثاً: در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) آمده است که آن حضرت ضمن رهنمودی در باره عالم رجعت و قیام موعود اسلام و حضور برخی از درگذشتگان، که در عالم برزخ زندگی می کنند و در رکاب آن حضرت بوده اند، به مفضل خاطر نشان ساخته بود که ۷۲ تن از شهدای کربلا نیز در رکاب موعود اسلام رجعت خواهند داشت و در قیام او حضور خواهند یافت. گرچه در این بیان، امام صادق(علیه السلام) تعداد شهدای کربلا را در ۷۲ تن محدود نساخته و تنها این نکته را ثابت می کند که از جمع شهدای کربلا، ۷۲ تن رجعت دارند، نه آن که تعداد شهدای کربلا بیش از هفتاد و دو تن نیستند.

شاید همین حدیث سبب شده است که بعضی گمان کنند شهدای کربلا بیش از ۷۲ تن نیستند. متن حدیث چنین است: «.. فَأَلِثْنَا وَ سَبْعُونَ رَجُلًا الَّذِينَ قُتِلُوا مَعَ الْحُسَيْنِ يَظْهَرُونَ مَعَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَظْهَرُونَ مَعَهُ...» (۲۰۴).

رابعاً: تعداد سرهایی که به کوفه و شام ارسال شده بود، حدود ۷۲ تن بودند و بعید نیست که این مسأله نیز در اشتهار شهدای کربلا به ۷۲ تن مؤثر باشد.

**پرسش ۱۹: آیا عزاداری برای حسین(علیه السلام) در تاریخ پیش از اسلام مطرح بوده است؟**

پاسخ: عاشورا و کربلا در طول تاریخ، میان انسان های برتر مطرح بوده است؛ از جمله در ضمن حدیثی آمده است: (۲۰۵) «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ زَارَ كَرْبَلَاءَ»؛ «هیچ پیامبری سراغ نداریم، جز آن که به زیارت کربلا شتافته است.»

علامه سید نعمت الله جزایری در انوارالنعمانیه(۲۰۶) حدیث طویلی را نقل می کند که در آن آمده است: بسیاری از انبیای عظام در دوران زندگی خود در کربلا حضور یافتند و برای حسین(علیه السلام) گریستند و بر قاتل او لعن و نفرین نثار کردند.

حضرت آدم(علیه السلام) در کربلا

پس از آن که آدم به زمین گام نهاد، حوا را نیافت و به سراغ او به این سوی و آن سوی رفت تا به زمین کربلا رسید، پایش مجروح شد، احساس غربت وجود وی را فرا گرفت و خون از پای او جاری شد، سر به آسمان برداشت و به درگاه الهی عرضه داشت: «إلهی هل حدث منی ذنب آخر فعاقبتنی به؟»؛ «خدایا، از من گناهی سر زد که مورد عقوبت قرار گرفتم؟»، ندا رسید: «لکن یقتل فی هذه الأرض ولدک الحسین ظلماً»؛ «در اینجا فرزندان حسین کشته می شود و خونس در این سرزمین جاری می گردد».

آدم پرسید: «یا رَبَّ أ یَکُونُ الحُسَینُ نَبِیًّا»؛ (۲۰۷) «حسین یکی از انبیا است؟» ندا رسید: «خیر، او فرزند زاده پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) است».

آدم پرسید قاتل او کیست؟ ندا رسید: قاتل او مردی است به نام یزید، که او مطعون و مطرود اهل آسمانها و زمین است. آدم به جبرئیل گفت: اکنون وظیفه من چیست؟ جبرئیل گفت: یزید را نفرین کن. آدم چهار مرتبه بر یزید لعن فرستاد و چهار قدم از آن مکان دور شد که به قدرت الهی به عرفات رسید و همسر خود را یافت.

حضرت نوح (علیه السلام) در کربلا

آنگاه که نوح بر کشتی سوار شد و زمین را سیر کرد، به منطقه کربلا رسید. کشتی او به تزلزل در آمد و نوح احساس کرد که کشتی در معرض غرق شدن است. به درگاه خدا مناجات کرد و گفت: خدایا! گناهی از من سرزد؟؛ «إلهی هل حدث منی ذنب آخر فعاقبتنی به فإنی طفت جمیع الأرض و ما أصابنی سوء مثل ما أصابنی فی هذه الأرض» (۲۰۸) جبرئیل نازل شد و به او فرمود: ای نوح! اینجا همان جایی است که حسین، سبط محمد، خاتم انبیا و پسر خاتم اوصیا کشته می شود، نوح پرسید، قاتل او کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: قاتلش مردی لعین است در نظر اهل آسمان ها و زمین؛ «قاتله لعین أهل سبع سماوات و سبع أرضین». پس او یزید را چهار بار لعنت نمود و در این هنگام کشتی اش در دامن کوه جودی به آرامی پهلو گرفت.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) در کربلا

هنگامی که ابراهیم خلیل (علیه السلام) سواره وارد کربلا شد، اسبش به زمین خورد و او از اسب بر زمین افتاد و سر مبارکش شکست و خون از آن جاری شد و سپس استغفار نمود، و گفت: خدایا! چه خطایی از من سرزد؟ جبرئیل نازل گشت و گفت: از تو خطایی سر نزد، در اینجا سبط پیامبر خاتم و پسر خاتم اوصیا کشته می شود. حضرت خلیل پرسید: قاتل او کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: قاتل او کسی است که در نظر همه اهل آسمان ها و زمین ملعون است؛ «فرع ابراهیم یده و لعن یزید لعناً کثیراً...»؛ «ابراهیم دست به سوی آسمان گرفت و بر یزید لعن فراوان کرد.»

## حضرت اسماعیل (علیه السلام) در کربلا

گوسفندان حضرت اسماعیل، پسر ابراهیم خلیل الرحمان، در کنار شط معروف فرات مشغول چریدن بودند که چوپان آن حضرت اعلام کرد رمه از خوردن آب خودداری می کند، اسماعیل راز آن را از خداوند متعال جویا شد. ندا رسید: ای اسماعیل، راز آن را از یکی از گوسفندان خود بخواه که به قدرت خدا پاسخ خواهد داد. وقتی اسماعیل از گوسفندی جویا شد، آن حیوان با زبان فصیح پاسخ داد: به ما خبر داده اند که در اینجا فرزندت حسین تشنه کام کشته خواهد شد، از این رو از این نهر (احتمالاً نهر معروف علقمه باشد) آب نمی خوریم؛ «بلغنا أن ولدك الحسين (عليه السلام) سبط محمد يقتل هنا عطشاً فنحن لا نشرب من هذه المشرعة حزناً عليه». (۲۰۹) در این هنگام اسماعیل از نام قاتل او جویا شد، آن گوسفند به قدرت الهی پاسخ داد: «يقتله لعين أهل السماوات والأرضين والخلائق أجمعين». اسماعیل عرضه داشت: «اللَّهُمَّ الْعَن قَاتِلَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)»؛ «خدایا! قاتل حسین (علیه السلام) را لعنت کن».

## حضرت موسی کلیم در کربلا

حضرت موسی (علیه السلام) با (وصی خود)، یوشع بن نون از کربلا عبور می کرد، کفشش پاره شده و بندش گسست و خار در پاهایش خلید و خون جاری شد. موسی عرض کرد: خدایا! چه گناهی از من سرزد؟؛ «إلهی أیُّ شیء حدث منی»؛ از آسمان ندا رسید: «أَنَّ هُنَا يُقْتَلُ الْحُسَيْنُ وَ هُنَا يَسْفِكُ دَمَهُ فَسَالُ دَمُكَ مُوَافِقَةً لِدَمِهِ»؛ «این جا حسین کشته و خودش ریخته می شود و از این رو خون تو هم بر زمین ریخت».

موسی (علیه السلام) پرسید قاتل او کیست؟ ندا رسید: «قاتل او یزید لعین است که در میان موجودات مختلف هستی، مورد لعن است».

## حضرت سلیمان (علیه السلام) در کربلا

سلیمان با بساط خود از هوا حرکت می کرد، وقتی به منطقه کربلا رسید وضعیتی خاص برای او پیش آمد که نزدیک بود سقوط کند. باد از حرکت ایستاد و بساط وی در سرزمین کربلا فرود آمد. سلیمان به باد گفت: چرا فرود آمدی؟ باد [به قدرت الهی] پاسخ داد: در این مکان، حسین کشته می شود: «أَنَّ هُنَا يُقْتَلُ الْحُسَيْنُ...»؛ سلیمان پرسید: قاتل او کیست؟ باد پاسخ داد: «يقتله لعين أهل السماوات والأرضين»؛ «کسی که در نظر اهل آسمان ها و زمین لعین است وی را می کشد». پس سلیمان بر یزید لعنت نثار کرد و از آن جا گذشت...

## حضرت عیسی (علیه السلام) در کربلا

مسیح مقدس با حواریون از کربلا می گذشت که شیر درنده ای سررسید و سدّ راه وی شد. مسیح راز آن را جويا شد، شیر به قدرت الهی با زبان فصیح گفت: من راه را باز نمی کنم، جز آن که بر قاتل حسین لعنت کنید. عیسی(علیه السلام) پرسید: حسین کیست؟ شیر پاسخ داد: دخترزاده محمد و پسر علی ولیّ خدا. مسیح(علیه السلام) پرسید: قاتل او کیست؟ شیر پاسخ داد: قاتل اویزید است که در روز عاشورا دست به جنایت خواهدزد. در این هنگام عیسی(علیه السلام) دست به دعا برداشت و بر یزید لعن و نفرین فرستاد و حواریون آمین گفتند و رفتند.

## پرسش ۲۰: راز اهمیت زیارت قبر امام حسین(علیه السلام) چیست؟

پاسخ: زیارت وسیله ای است برای رساندن ارادت باطنی و جلوه ای است از حیات عشق و محبت پایدار زائر در برابر مزور و عاشق در مقابل معشوق، که پاداشی مضاعف دارد. هر امامی را برگردن شیعیانش حقی است و راه ادای آن، زیارت قبر اوست. و در خصوص زیارت قبر حسین(علیه السلام) رهنمودهای روشنی در اختیار است که گفته اند: اگر کسی همه ساله به حج برود، ولی امام حسین(علیه السلام) را زیارت نکند، حقی از حقوق رسول الله(صلی الله علیه وآله) را نادیده گرفته است؛ زیرا حق حسین(علیه السلام) فریضه ای از فرایض الهی است و بر همه مسلمانان واجب است که به زیارت آن حضرت بشتابند؛ «لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ حَجَّ دَهْرَهُ ثُمَّ لَمْ يَزِرِ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (علیه السلام) لَكَانَ تَارِكًا حَقًّا مِنْ حُقُوقِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) لِأَنَّ حَقَّ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ». (۲۱۰)

در شب قدر که گرمی ترین شب های سال است، زیارت امام حسین(علیه السلام) در متن وظایف آن شب قرار دارد. زیارت امام حسین در حرم امیرمؤمنان(علیهما السلام) برای آن است که به نقلی سر مطهر حضرت امام حسین در بالا سر حضرت امیر مؤمنان دفن شده است.

فواید و اهمیت زیارت ائمه و امام حسین(علیهم السلام)

۱ - میثاق الهی؛ «تجدید میثاق»

وَشَاءَ مِي مِي كُوِيءِ اَزِ اِمَامِ هَشْتَمِ (عَلِيهِ السَّلَام) شَنِيدَم كِه مِي فَرَمُوْد:

«إِنَّ لِكُلِّ إِمَامٍ عَهْدًا فِي عُنُقِ أَوْلِيَائِهِ وَ شِيَعَتِهِ، وَ إِنْ مِنْ تَمَامِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَ حُسْنِ الْأَدَاءِ زِيَارَةُ قُبُورِهِمْ...» (۲۱۱)

«هر امامی را برگردن پیروانش حقی است که یکی از جلوه های مهم وفای به این حق، پرداختن به زیارت قبر آن امام است.»

## ۲ - زوار آسمانی

فقط انسان ها به زیارت قبر امام حسین مشرف نمی شوند، بلکه بیشترین زائران آن حضرت، مسافران آسمانی هستند.

پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: خلقی بیشتر از فرشتگان آفریده نشده است؛ به طوری که در هر شبانه روز هفتاد هزار فرشته به زیارت کعبه توفیق می یابند، پس از آن به زیارت قبر رسول الله(صلی الله علیه وآله)، سپس به دیدار امیرمؤمنان(علیه السلام) و پس از آن به زیارت قبر حسین(علیه السلام) توفیق می یابند و تا سحرگاهان در آنجا می مانند و سپس به سوی آسمان عروج می کنند: «ثُمَّ يَأْتُونَ الْحُسَيْنَ فَيَقِيمُونَ عِنْدَهُ فَإِذَا كَانَ السَّحْرُ وَضِعَ لَهُمْ مِعْرَاجٌ إِلَى السَّمَاءِ...» (۲۱۲)

## ۳ - خواسته همه موجودات آسمانی

تمام موجودات عالم، خواهان زیارت حسین(علیه السلام) هستند. اسحاق بن عمار می گوید: از امام صادق(علیه السلام) شنیدم که می فرمود:

«لَيْسَ شَيْءٌ فِي السَّمَاوَاتِ إِلَّا وَهُمْ يَسْأَلُونَ اللَّهَ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُمْ فِي زِيَارَةِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) فَفَوْجٌ يَنْزِلُ وَفَوْجٌ يَعْرُجُ.» (۲۱۳)

«موجودی در آسمان ها نیست جز آن که از خدا اجازه می خواهند تا به زیارت حسین(علیه السلام) نایل آیند.»

## ۴ - معادل زیارت رسول الله(صلی الله علیه وآله)

زید شحام می گوید: از امام صادق(علیه السلام) پرسیدم: «مَا لِمَنْ زَارَ وَاحِدًا مِنْكُمْ؟»؛ «برای کسی که یکی از شما را زیارت کند چه پاداشی منظور می گردد؟» گفت:

«كَمَنْ زَارَ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله)» (۲۱۴)

«پاداشی همانند پاداش زیارت پیامبر(صلی الله علیه وآله) دارد».

#### ۵ - برکات مادی و معنوی

اُمّه(علیهم السلام) با یادآوری برکات مادی و معنوی زیارت امام حسین(علیه السلام) ، مردم و به ویژه شیعیان را به آن ترغیب و تشویق می کردند. امام باقر(علیه السلام) به محمدبن مسلم فرمود:

«مُرُوا شِيعَتَنَا بِزِيَارَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) فَإِنَّ إِيْتَانَهُ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ يَمُدُّ فِي الْعُمُرِ وَيَدْفَعُ مَدَافِعَ السَّوْءِ وَ إِيْتَانَهُ مُفْتَرَضٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ يُقِرُّ لَهُ بِالْإِمَامَةِ مِنَ اللَّهِ». (۲۱۵)

«شیعیان ما را به زیارت حسین(علیه السلام) وادار کنید؛ زیرا زیارت آن حضرت، موجب افزایش رزق و روزی و باعث طول عمر و دفع عوامل بدی ها و شرور است.»

آری، زیارت امام(علیه السلام) بر هر شخص با ایمان، که به امام منصوب از طرف خدا اعتقاد دارد واجب است.

#### ۶ - رهایی از دایره حساب

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ أَيَّامَ زَائِرِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (علیه السلام) لَا تَعُدُّ مِنْ أَجَالِهِمْ». (۲۱۶)

«روزهایی که زائر در زیارت به سر می برد، از مدت عمر او به حساب نمی آید.»

#### ۷ - غبطه مردم در قیامت

امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«مَا مِنْ أَحَدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهُوَ يَتَمَنَّى أَنَّهُ زَارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (علیه السلام) لَمَّا يَرَى لِمَا يُصْنَعُ بِزُورِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ كَرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ». (۲۱۷)

«هیچ کس در قیامت حضور ندارد جز آن که آرزو می کند که در شمار زائران حسین(علیه السلام) باشد؛ زیرا، می بیند که در آنجا زائران حسین(علیه السلام) دارای موقعیت ویژه ای هستند.»

۸ - دیدار امام حسین(علیه السلام) از زائرانش

طریحی در منتخب، (۲۱۸) نقل می کند که امام حسین(علیه السلام) فرمود:

«مَنْ زَارَنِي بَعْدَ مَوْتِي زُرْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا فِي النَّارِ لِأَخْرَجْتَهُ.»

«کسی که مرا بعد از قتلم زیارت کند در قیامت به دیدار او خواهم شتافت، حتی اگر او در جهنم باشد وی را از آن بیرون می آورم.»

۹ - زائر راستین کیست؟

زائر راستین ائمه معصومین(علیهم السلام) کسانی هستند که در فرهنگ اسلامی به آن ها صدیقون می گویند:

«عن أبي جعفر(عليه السلام) قال: كان رسول الله(صلى الله عليه وآله) إذا دخل الحسين(عليه السلام) جذبته إليه ثم يقول لأُمير المؤمنين(عليه السلام): أَمْسِكْهُ ثُمَّ يَقَعُ عَلَيْهِ فَيَقْبَلُهُ وَيُبْكِي، يَقُولُ: يَا أَبَهُ لَمْ تَبْكِي؟ فَيَقُولُ يَا بَنِيَّ أَقْبَلْ مَوْضِعَ السُّيُوفِ مِنْكَ، قَالَ: يَا أَبَهُ وَأُقْتَلُ، قَالَ: إِي وَاللَّهِ وَأَبُوكَ وَأَخُوكَ وَأَنْتَ قَالَ: يَا أَبَهُ فَمُصَارِعْنَا شَتَّى، قَالَ: نَعَمْ يَا بَنِيَّ، قَالَ: فَمَنْ يَزُورُنَا مِنْ أُمَّتِكَ قَالَ: لَا يَزُورُنِي وَ يَزُورُ أَبَاكَ وَ أَخَاكَ وَأَنْتَ إِلَّا الصَّدِيقُونَ مِنْ أُمَّتِي.» (۲۱۹)

نتیجه: زیارت ائمه معصوم(علیهم السلام) به ویژه زیارت امام حسین(علیه السلام) دارای اهمیت ویژه ای است و پی آمدها و آثارى مطلوب؛ اعم از دنیوی، اخروی، مادی و معنوی دارد و شوق پرداختن و یا نپرداختن و بیزاری از آن یکی از نشانه های مهر و یا غضب الهی نیز می باشد. امام صادق(علیه السلام) فرمود:

«مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ الْخَيْرَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ الْحُسَيْنِ(عليه السلام) وَ حُبَّ زِيَارَتِهِ وَ مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ السُّوءَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ بُغْضَ الْحُسَيْنِ(عليه السلام) وَ بُغْضَ زِيَارَتِهِ.» (۲۲۰)

«کسی را که خدا خواست سعادت‌مند شود حبّ و دوستی حسین و زیارتش را در دل او شکوفا می‌سازد و به عکس، کسی را که بخواهد کیفر دهد و تنبیه نماید، کینه و بغضی نسبت به حسین و یارانش در دل او ظاهر می‌گرداند.»

۱۰ - تقدّم زوار کربلا بر زوّار کعبه

صدوق، در ثواب الاعمال نقل می‌کند که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَبْدَأُ بِالنَّظَرِ إِلَى زُورِارِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليهما السلام) عَشِيَّةَ عَرَفَةَ»، خدا در شب عرفه به زوّار امام حسین (علیه السلام) توجه می‌کند. راوی از آن حضرت پرسید: «قِيلَ لَهُ قَبْلَ نَظَرِهِ إِلَى أَهْلِ الْمَوْقِفِ» آیا پیش از نظر کردن به حضار در عرفات؟ امام پاسخ داد: آری. و در حدیثی دیگر از آن حضرت آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَتَجَلَّى لِزُورِارِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) قَبْلَ أَهْلِ عَرَفَاتٍ (فَيَفْعَلُ ذَلِكَ بِهِمْ) وَ يَقْضِي حَوَائِجَهُمْ وَ يَغْفِرُ ذُنُوبَهُمْ وَ يُشَفِّعُهُمْ فِي مَسَائِلِهِمْ ثُمَّ يَثْنِي بِأَهْلِ عَرَفَاتٍ يَفْعَلُ ذَلِكَ بِهِمْ». (۲۲۱)

پروردگار حکیم عنایت ویژه خود را متوجه زوّار قبر امام حسین (علیه السلام) می‌کند پیش از توجه به حجاج واقف در عرفات نماید، خدا حوائج زوّار حسین را برآورده می‌سازد، گناهانشان را می‌بخشد و از آنان شفاعت به عمل می‌آورد پس به زوّار کعبه ای که در عرفات (در شب عرفه) حضور دارند توجه کرده با آنان نیز این چنین عمل می‌کند.

**پرسش ۲۱: آیا عزاداری و اشک ریختن برای شهیدان در سنت خود امام حسین (علیه السلام) سابقه دارد؟**

ج: در سنت امام (علیه السلام) تعقل و عواطف با هم آمیخته اند.

در میان فرماندهان و رزم آوران غالباً سنگدلی به عنوان صلابت حاکم است و آنانکه اهل عواطف و سوز و گداز باشند اهل صلابت نیستند ولی هنر مردان خدا آن است که دو ویژگی فوق را به گونه بسیار حکیمانه به هم آمیخته اند و این دو (صلابت و عواطف انسانی) هر کدام در جای خود به قدر لازم و به طور حکیمانه مورد توجه می‌باشند و هیچکدام در پای دیگری ذبح نمی‌شود.

امام (علیه السلام) در حماسه تاریخ خود اثبات کرد که اهل صلابت است و نیز اهل اشک و سوز (عواطف) و هیچکدام در زندگی او مانع از حضور دیگری نیست.

امام نه تنها در كربلا، حتّی پیش از حضور در كربلا برای یاران و عزیزان شهیدش، اشک ریخت و در این باره به دو گزارش زیر توجه فرمایید.

۱ - سیّد بن طاووس در لهوف می نویسد: در منزلگاه معروف به زباله خبر شهادت مسلم به امام رسید. جمعی از همراهان آن حضرت وقتی که دانستند کاروان امام(علیه السلام) به سوی سرنوشتی سرخ پیش می رود از امام جدا شدند. و نیز با پخش این خبر اشک و ناله در سراپرده امام(علیه السلام) بالا گرفت. همچنین فرزندق شاعر به پیش آمد و گفت: یابن رسول الله چرا به سوی کوفه به پیش می روی در حالی که آنان پسر عم و شیعیان ترا به قتل رساندند. امام(علیه السلام) در حالی که برای مسلم اشک می ریخت فرمود: خدا مسلم را رحمت کند به سوی جنّت الهی شتافت و ما به او ملحق و سپس این چنین سرود:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً \*\*\* فَإِنَّ ثَوَابَ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ  
وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَتْ \*\*\* فَقَتْلُ أَمْرِيءَ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ  
وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا \*\*\* فَقَلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي السَّعْيِ أَجْمَلُ  
وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا \*\*\* فَمَا بِالْ مُتْرُوكِ بِهِ الْمَرْءُ يَبْنَحَلُ؟

«اگر زندگی دنیوی گرانسنگ است، ثواب شهادت الهی از آن نفیس تر و گرانسنگ تر است.

اگر قرار است که آدمی بمیرد، کشته شدن در راه خدا برترین نوع آن است.

اگر رزق و روزی، مقدر است پس به دور ماندن از حرصورزی، شایسته تر است.

اگر اموال و ثروت را سرانجام باید رها کنیم پس چه بهتر که اهل بخل نباشیم و در راه خدا انفاق کنیم.»

در گزارش فوق سخن از:

۱ - اشک و سوز امام(علیه السلام) برای مسلم است.

۲ - امام(علیه السلام) یک رهبر سنگدل نیست و یک فرمانده به دور از عواطف نمی باشد بلکه در مکتب او تعقل با عواطف انسانی با هم آمیخته است لذا برای یارانش اشک می ریزد در عین حال که مصمم و آهنین بر سر میعاد خود پای فشرده به پیش می رود.(۲۲۲)

۲ - در باراندازگاه معروف به ذو حسم: امام دو نفر از کوفه بیرون آمده بودند را مورد توجه داد. امام از آنان از احوال مردم کوفه جویا شدند. آنان پاسخ دادند دل ها با شما ولی شمشیرهایشان علیه شماست.

امام(علیه السلام) به آنان فرمود از فرستاده من قیس بن مسهر چه خبر دارید پاسخ دادند ابن زیاد او را به قتل رساند. در این هنگام، امام برای قیس، اشک ریخت و فرمود: خدا پاداش او را جنت خود قرار دهد. خداوندا! بهشت را جایگاه والای ما و شیعیانمان ساز، همانا تو بر هر چیزی توانایی؛ (فاسترجع واستعبر باکیاً). (۲۲۳)

و پس ازین امام(علیه السلام) در میان یاران ایستاد و این چنین خطبه خواند: می بینید که چه پیش آمد و می بینید که دنیا از ما روی گرداند و به ما پشت کرد و در ضمن همین خطبه خاطر نشان کرد:

آیا نمی بینید که حق، مورد بی اعتنایی است و از باطل نهی و نکوهش به عمل نمی آید و اگر آدمی به مرگ خود راضی باشد، حق دارد و من مرگ در راه حمایت از حق و نهی از باطل را جز سعادت به حساب نمی آورم و زندگی با اشرار را جز خسران تلقی نمی کنم. (۲۲۴)

دو گزارش فوق به عنوان نمونه و مؤید این نظراند که عزاداری و اشک عشق برای شهیدان در سیره امام حسین(علیه السلام) سابقه ای دیرینه دارد و در کربلا در کنار جسد شهدا نیز این سنت به طور مکرر مشاهده شده است.

## پرسش ۲۲ : روزه روز عاشورا چه حکمی دارد؟

پاسخ : روز عاشورا روز عزاست، اگر آدمی بتواند کمتر به خوردن و آشامیدن روی آورد خالی از پاداش نیست لیکن روزه دار بودن در آن روز، مورد تأکید قرار نگرفته؛ بلکه کراهت دارد گرچه در دوران جاهلیت و نیز در اسلام پیش از اعلام وجوب روزه واجب، مسلمانان روزه مستحبی در آن روز می گرفتند.

زراره و محمد بن مسلم از امام باقر(علیه السلام) درباره روزه عاشورا سؤال کردند، آن حضرت فرمود:

«كَانَ صَوْمُهُ قَبْلَ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَلَمَّا نَزَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ تُرِكَ». (۲۲۵)

«پیش از وجوب روزه رمضان، روز عاشورا روزه می گرفتند، ولی پس از آن، روزه آن روز متروک شد.»

مرحوم سیّد بن طاووس در اقبال می نویسد: «اعْلَمُ أَنَّ الرِّوَايَاتِ وَرَدَتْ مُتَنَافِرَاتُ فِي تَحْرِيمِ صَوْمِ يَوْمِ عَاشُورَاءَ عَلَى وَجْهِ الشَّمَاتَاتِ...» سپس به روایتی از حضرت رضا(علیه السلام) استدلال می کند که آن حضرت فرمود:

«إِنَّهُ يَوْمٌ صَامَ فِيهِ الْأَدْعِيَاءُ مِنْ آلِ زِيَادٍ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ هُوَ يَوْمٌ يَتَشَامُّ بِهِ آلُ مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) وَيَتَشَامُّ بِهِ أَهْلُ الْإِسْلَامِ.»

«عاشوراء» روزی که خاندان نامشروع ابن زیاد به شکرانه کشته شدن امام حسین(علیه السلام) روزه گرفتند، ولی خاوندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) و مسلمانان آن را شوم می دانند.

امام صادق(علیه السلام) نیز فرمود:

«مَا هُوَ يَوْمٌ صَوْمٌ وَ مَا هُوَ إِلَّا يَوْمٌ حُزْنٌ وَ مُصِيبَةٌ دَخَلَتْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ.»

«عاشورا روز روزه داری نیست، بلکه روز اندوه و مصیبت برای آسمانیان و زمینیان و تمام مؤمنان است.»(۲۲۶)

مرحوم شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه در اعمال روز عاشورا می نویسد: شایسته است که شیعیان در این روز از خوردن و آشامیدن امساک کنند، بی آنکه قصد روزه نمایند و در آخر روز - بعد از عصر - افطار کنند به غذایی که اهل مصیبت می خورند؛ مثل ماست یا شیر و امثال آن، نه غذاهای لذیذ.

علامه مجلسی در «زاد المعاد» آورده است: بنی امیه این دو روز - تاسوعا و عاشورا - را برای برکت و شماتت (شادی و خرسندی) بر قتل آن حضرت روزه داشتند و احادیث بسیار در فضیلت این روز و روزه آنها بر حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) بسته اند و از طریق اهل بیت(علیهم السلام) احادیث بسیار در مذمت روزه این دو روز به خصوص روز عاشورا وارد شده است.(۲۲۷)

### پرسش ۲۳: هنگام شنیدن نام امام حسین چه باید گفت؟

پاسخ: حسن بن ابی فاخته می گوید: به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: هنگام شنیدن نام امام حسین(علیه السلام) چه جمله ای به زبان آوریم؟ امام پاسخ داد:

«قُلْ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ! تَكَرَّرَهَا ثَلَاثًا.»(۲۲۸)

«هرگاه نام امام حسین را شنیدی بگو درود خدا بر تو ای حسین و این کلام را سه مرتبه تکرار کن.»

## پرسش ۲۴: چرا به عزاداری عاشورا بیشتر توجه می شود؟

پاسخ: برای رسیدن به پاسخ پرسش بالا، توجه به چند نکته ضروری است:

الف) ائمه معصوم(علیهم السلام) نسبت به عزاداری امام حسین اهمیاتی ویژه داشتند. و این برخاسته از اهمیاتی بود که پیامبر(صلی الله علیه وآله) نسبت به عاشورا و عزاداران امام حسین(علیه السلام) در رهنمودهای خود داشتند.

ب) امام حسین(علیه السلام) آخرین فرد باقی مانده از خمسه طیبه است، براین اساس عزاداری برای او و بزرگداشت از عاشورا در واقع عزاداری برای همه افراد خمسه طیبه و بزرگداشت برای آنان است.

ج) وضعیت ظاهری شهادت امام حسین(علیه السلام) و توفان آفرینی نهضت او از ویژگی خاصی برخوردار است که در شهادت سایر معصومین(علیهم السلام) به چشم نمی خورد امیرالمؤمنین و نیز امام مجتبی(علیهما السلام) به امام حسین(علیه السلام) فرمودند: «لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»؛ «روزی، همسنگ روز شهادت تو نیست». بنابراین، عزاداری امام حسین(علیه السلام) باید دارای ویژگی باشد تا در پرتو آن، فرهنگ همه پیشوایان معصوم تداوم یابد.

## پرسش ۲۵: آیا سیره عزاداری عاشورا برخاسته از فرهنگ دوران صفویه است؟

اهمیتی که ائمه معصوم(علیهم السلام) به عزاداری حسین(علیه السلام) می دادند، نشان می دهد که مسأله عزاداری، مسأله ای سابقه دار است و ریشه در فرهنگ اهل بیت(علیهم السلام) دارد. البته در دوران آل بویه در تاریخ چند قرن پیش از صفویان نیز عزاداری سنتی در جامعه آن روز جایگاه ویژه ای داشته است و نکته قابل ذکر آن است که در زمان شاهان صفوی اهتمام خاصی نسبت به فرهنگ اهل بیت و عزاداری عاشورایی ابراز می شده است و چون شاهان پیش از این دوره، غالباً از اهل سنت بوده و توجه چندانی به چنین فرهنگ و مراسم عاشورایی مبذول نمی داشته اند، برخی از مخالفان اهل بیت و یا ناآگاهان در این باره مسأله عزاداری را برخاسته از صفویان پنداشته اند، در حالی که صفویان فقط در حفظ و تداوم این سنت کوشیده اند.

## منايع و مأخذ

- ١ - ابصار العين: شيخ محمد بن طاهر السماوي (١٣٧٠ هـ). مركز الدراسات الاسلاميه لحرس الثورة.
- ٢ - اثبات الهداء: حرّ عاملي، محمد بن الحسن (١١٠٤ هـ). دارالكتب الاسلاميه.
- ٣ - اثباء الوصيّه: مسعودي، علي بن الحسين بن علي (٣٤٦ هـ). منشورات رضی، قم.
- ٤ - احقاق الحق: قاضي نورالله تستري وعشي (١٠١٩ هـ). كتابخانه نجفی مرعشي.
- ٥ - الاحتجاج: طبرسي، احمد بن علي بن ابي طالب (قرن ٦ هـ). نشر المرتضى، مشهد.
- ٦ - الأخبار الطوال: احمد بن داود دينوري (٢٨٢ هـ). منشورات رضی، قم.
- ٧ - الارشاد: شيخ مفيد (٤١٣ هـ). مؤسسۃ الاعلمی بيروت.
- ٨ - اسد الغابه في معرفه الصحابه: ابن الأثير، علي بن محمد الشيباني (٦٣٠ هـ). المكتبة الاسلاميه.
- ٩ - اعلام الوري بأعلام الهدى: طبرسي، فضل بن الحسن (ق ٦ هـ).
- ١٠ - الاقبال: ابن طاووس، علي بن موسى بن جعفر (٦٦٤ هـ). دارالكتب الاسلاميه طهران.
- ١١ - الإمامة والسياسه: ابن قتيبه دينوري (٢٧٦ هـ).
- ١٢ - الأنوار النعمانيه: نعمه الله موسوي جزائري (١١١٢ هـ). تبريز، سوق المسجد الجامع.
- ١٣ - اللهوف: سيد ابن طاووس (٦٦٤ هـ). المطبعة الحيدريه، النجف.
- ١٤ - المستدرک على الصحيحين: حاكم نيسابوري (٤٠٥ هـ). دارالمعرفه / بيروت.
- ١٥ - المستطرف من كل فنّ مستظرف: ابشيهي (٨٥٠ هـ). منشورات الشريف الرضي / قم.

- ١٦ - المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوى: ا.ى . ونسك، مكتبة برلين.
- ١٧ - المنتخب: فخرالدين الطريحي
- ١٨ - المواعظ: محمد بن على بن بابويه قمى (٣٨١ هـ.) انتشارات هجرت
- ١٩ - النزاع والتخاصم: مقرىزى احمد بن على بن عبدالقادر الشافعى (٨٤٥ هـ.) مكتبة الاهرام / مصر
- ٢٠ - النهايه: ابن الأثير مجدالدين ابى السعادات المبارك بن محمد الجزرى (٦٠٦)
- ٢١ - امالى الصدوق: شيخ صدوق، محمد بن على بن الحسين بن بابويه قم (٣٨١ هـ.)
- ٢٢ - امالى المرتضى: سيد مرتضى علم الهدى، على بن الحسين (٤٣٦ هـ.) دارالكتاب العربى.
- ٢٣ - امام حسين(عليه السلام) و ايران: كورت فريشلىر، انتشارات جاويدان.
- ٢٤ - انساب الاشراف: بلاذرى، احمد بن يحيى بن جابر (٢٧٩ هـ.)
- ٢٥ - انصارالحسين: شمس الدين، محمد مهدي.
- ٢٦ - البحار الأنوار، مولى محمد باقر مجلسى (١١١١ هـ.) دارالكتب الاسلاميه.
- ٢٧ - البدايه و النهايه: عماد الدين اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (٧٧٤ هـ.) دارالفكر بيروت.
- ٢٨ - البدء والتاريخ: أبو زيد أحمد بن سهل بلخى (٥٠٧ هـ.)، كتابخانه اسدى، طهران.
- ٢٩ - بررسى تاريخ عاشورا : دكتور آيتى، كتاب خانه صدوق / طهران
- ٣٠ - پاسداران وحى: آيت الله العظمى فاضل لنكرانى
- ٣١ - پرورش روح : سيد محمد شفيعى مازندرانى

۳۲ - تاريخ آل محمد (صلى الله عليه وآله) : محمد قاضى بهلول بهجت

۳۳ - تاريخ ابن كثير: البدايه والنهائيه. (ابن كثير)

۳۴ - تاريخ الاسلام: ذهبى، شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان (۷۴۸ هـ). دارالكتاب العربى بيروت

۳۵ - تاريخ الخلفاء: جلال الدين سيوطى (۹۱۱ هـ). مصر.

۳۶ - تاريخ الطبرى: محمد بن جرير طبرى (۳۱۰ هـ).

۳۷ - تاريخ اليعقوبى: احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وهب (۲۸۴ هـ). دارصادر / بيروت

۳۸ - تاريخ پیامبر اسلام: دکتر محمد ابراهيم آيتى، انتشارات دانشگاه تهران

۳۹ - تاريخ گزیده: حمدالله بن ابى بکر مستوفى قزوینى (۷۳۰ هـ). انتشارات امیرکبير.

۴۰ - تتمه المنتهى: شيخ عباس قمى، انتشارات داوری / قم

۴۱ - تجارب الأمم: أبوعلی مسكويه الرازى (۴۲۱ هـ)، دارسروش / طهران

۴۲ - تحفه الأحياء: ابن شعبه الحرانى (قرن چهارم هجرى) مؤسسه النشر الاسلامى / قم.

۴۳ - تذكرة الخواص: سبط ابن الجوزى (۶۵۴ هـ). مكتبة نينوى - طهران

۴۴ - تزكية النفس: پرورش روح; سيد محمد شفيعى

۴۵ - تفسير البرهان: سيد هاشم بحراني (۱۱۰۷ هـ).

۴۶ - تفسير الصافى: فيض كاشانى (۱۰۹۱ هـ). مؤسسه الاعلمى / بيروت

۴۷ - تفسير الكبير: فخر رازى، محمد بن عمر بن الحسن (۶۰۶ هـ).

٤٨ - تمدن اسلام: جرجى زيدان

٤٩ - تنزيه الأنبياء: سيد مرتضى علم الهدى (٤٣٦ هـ). منشورات الشريف الرضى / قم.

٥٠ - تنقيح المقال: مامقانى (شيخ عبدالله)، چاپ حجرى.

٥١ - تهذيب الأحكام: شيخ طوسى، محمد بن الحسن (٤٦٠ هـ). دارالكتب الاسلاميه، طهران

٥٢ - تهذيب التهذيب: ابن حجر العسقلانى (٨٥٢ هـ). دار صادر / بيروت.

٥٣ - الجامع الصغير: جلال الدين سيوطى (٩١١ هـ). دارالفكر / بيروت

٥٤ - جلاء العيون: مولى محمد باقر مجلسى (١١١١ هـ). انتشارات رشيدى.

٥٥ - جواهر العقول فى شرح فرائد الاصول: محمد رضا الناصرى، الدار الاسلاميه.

٥٦ - حبيب السير: ميرخواند، غياث الدين بن همام الدين الحسين، (٩٤٢ هـ)، كتابفروشى خيام.

٥٧ - حليه الأبرار: سيد هاشم بحرانى (١١٠٧ هـ). دارالكتب العلميه / قم.

٥٨ - حماسه حسينى (عليه السلام): شهيد مطهرى، انتشارات صدرا

٥٩ - حياة الحسين (عليه السلام): باقر شريف القرشى، مكتبة الداورى / قم.

٦٠ - الخصائص الحسينيه: شيخ جعفر تسترى (١٣٠٣ هـ). دارالسرور / بيروت

٦١ - دائرة المعارف: الشيخ محمد حسين الأعلمى الحائرى، انتشارات الأعلمى / طهران

٦٢ - دائرة المعارف: بطرس البستانى، دارالمعرفه / بيروت

٦٣ - دائرة معارف القرن العشرين: محمد فريد وجدى، دارالمعرفه / بيروت

٦٤ - دمع السجوم (ترجمه نفس المهموم): شيخ عباس قمى

٦٥ - ديوان اقبال لاهورى.

٦٦ - ديوان جامى: نورالدين عبدالرحمان جامى (٨٩٨ هـ). انتشارات توس

٦٧ - ذخائرالعقبى: محبّ الدين الطبرى (٦٩٤ هـ). انتشارات جهان - تهران

٦٨ - رجال السيد بحرالعلوم: آيت الله العظمى السيد محمد المهدى الطباطبائى (١٢١٢ هـ). مكتبة الصادق / طهران.

٦٩ - رجال الكشّى: شيخ طوسى، مؤسسه آل البيت / قم

٧٠ - روح المعانى: شهاب الدين السيد محمود الآلوسى البغدادى (١٢٧٠ هـ). دار احياء التراث العربى / بيروت

٧١ - روضه الواعظين: فتال نيسابورى (٥٠٨) منشورات الرضى / قم

٧٢ - زندگى امام حسين (عليه السلام): عمادزاده

٧٣ - زينب الكبرى (عليها السلام): شيخ جعفر النقدى، منشورات الرضى / قم.

٧٤ - سفينه البحار: شيخ عباس قمى، انتشارات فراهانى

٧٥ - سنن الترمذى (الجامع الصحيح): ابو عيسى محمد عيسى بن سوره (٢٩٧ هـ). دار احياء التراث العربى / بيروت.

٧٦ - سيد الشهداء: شهيد دستغيب، انتشارات فقيه / تهران

٧٧ - سير أعلام النبلاء: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبى (٧٤٨ هـ). مؤسسه الرساله / بيروت.

٧٨ - السيره النبويه: ابن هشام، دار احياء التراث العربى / بيروت

- ۷۹ - الصواعق المحرقة: ابن حجر الهيتمي المكي (۹۷۴ هـ . ، مكتبة القاهرة.
- ۸۰ - شذرات الذهب: ابن عمار حنبلي (۱۰۸۹ هـ .) دار احياء التراث العربي / بيروت
- ۸۱ - شرح نهج البلاغه: ابن ابى الحديد (۶۵۵ هـ .) انتشارات اسماعيليان
- ۸۲ - شعائر الاسلام: ملا محمد اشرفى مازندراني - چاپ سنگى
- ۸۳ - شفاء الصدور: ميرزا ابوالفضل تهراني - چاپخانه سيدالشهدا / قم
- ۸۴ - الشيعه والحاكمون: محمد جواد مغنيه، دارالجواد للطباعة والنشر / بيروت
- ۸۵ - صحيفه نور: مجموعه رهنمودهاى امام خمينى(قدس سره) مركز مدارك فرهنگى انقلاب اسلامى
- ۸۶ - الصراط المستقيم: بياض، زين الدين ابومحمد على بن يونس النباطى (۸۷۷ هـ .) المكتبة المرتضويه
- ۸۷ - العباس بن على(عليهما السلام) : السيد عبدالرزاق الموسوى المقرّم.
- ۸۸ - العدالة الاجتماعيه: سيد قطب
- ۸۹ - العروة الوثقى: سيد محمد كاظم طباطبايى يزدى
- ۹۰ - عظمت مسلمين در اسپانيا: ماك كاپ.
- ۹۱ - عمدة الطالب: ابن عنبه، السيد جمال الدين احمد بن على الحسين (۸۲۸ هـ .) المطبعة الحيدريه، النجف.
- ۹۲ - العقد الفريد: ابن عبد ربّه الاندلسى (۳۲۸ هـ .) دارالكتب العلميه / بيروت
- ۹۳ - عنصر شجاعت: كمره اى
- ۹۴ - عوالم الامام الحسين(عليه السلام) : شيخ عبدالله البحرانى الأصفانى، مؤسسه الامام المهدي / قم.

- ٩٥ - الغدير: غلامه شيخ عبدالحسين امينى نجفى، دارالكتاب العربى / بيروت
- ٩٦ - فتح البارى: ابوالفضل شهاب الدين احمد بن على بن محمد بن حجر العسقلانى (٨٥٢ هـ). دار احياء التراث العربى / بيروت.
- ٩٧ - الفتوح: ابن أعثم كوفى (٣١٤ هـ). دارالكتب العلميه / بيروت.
- ٩٨ - فرهنگ فرق اسلامى: دكتور مشكور
- ٩٩ - الفصول المهمه: ابن الصبّاغ المالكي (٨٥٥ هـ). منشورات الأعلمی / طهران
- ١٠٠ - فيض القدير: عبدالرؤوف المناوى، دارالفكر / بيروت
- ١٠١ - فى ظلال نهج البلاغه: محمد جواد مغنیه، دارالعلم للملایین / بيروت
- ١٠٢ - قادتنا: آيت الله سيد محمد هادى ميلانى، مؤسسه الوفاء / بيروت
- ١٠٣ - قاموس الرجال: شيخ محمد تقى تسترى، سازمان تبليغات اسلامى / قم
- ١٠٤ - القاموس المحيط: فيروزآبادى، مجدالدين محمد بن يعقوب (٨١٧ هـ).
- ١٠٥ - قمقام زخّار: شاهزاده حاج فرهاد ميرزا معتمدالدوله، واحد انتشارات الاسلاميه.
- ١٠٦ - الكافى: محمد بن يعقوب كلينى (٣٢٩ هـ). دار صعب / بيروت
- ١٠٧ - الكامل فى التاريخ: ابن الأثير، على بن ابى الكرم الشيبانى (٦٠٦ هـ)، دار صادر / بيروت
- ١٠٨ - كامل الزيارات: ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه (٣٦٧ هـ). المكتبة المرتضويه / النجف
- ١٠٩ - كشف الغمّه: ابوالحسن على بن عيسى بن ابى الفتوح الإربلى (٦٥٣ هـ)، تبريز / سوق المسجد الجامع.

- ١١٠ - كشف المراد: جمال الدين الحسن بن يوسف العلامة الحلّي (٧٢٦ هـ). مؤسسه الاعلمی / بيروت
- ١١١ - كنز العمال: متقی هندی (٩٧٥ هـ). مؤسسه الرساله / بيروت.
- ١١٢ - لسان العرب: ابن منظور افريقي (٧١١ هـ). نشر ادب الحوزه.
- ١١٣ - لغتنامه: دهخدا على اكبر / چاپخانه مجلس
- ١١٤ - لواعج الاشجان: سيد محسن امين عاملی، مكتبه بصيرتي / قم
- ١١٥ - مثير الأحزان: ابن نما الحلّي (٦٤٥ هـ). مؤسسه الامام المهدي
- ١١٦ - مجمع البحرين: فخرالدين طريحي (١٠٨٥ هـ). المكتبه المرتضويه، طهران
- ١١٧ - مختلف الشيعه: علامه حلّي (٧٢٦ هـ). مؤسسه النشر الاسلامی / قم
- ١١٨ - مروج الذهب: مسعودی ابوالحسن على بن الحسين (٣٤٦ هـ). مطبعه السعاده / القاهره
- ١١٩ - معالم المدرستين: سيد مرتضى عسكري، بنياد بعثت
- ١٢٠ - معالي السبطين: شيخ محمد مهدي الحائري، منشورات الرضى / قم
- ١٢١ - مقاتل الطالبين: ابوالفرج اصفهاني (٣٥٦ هـ). منشورات الشريف الرضى / قم
- ١٢٢ - مقتل الحسين (عليه السلام): ابومخنف لوط بن يحيى، چاپخانه علميه / قم
- ١٢٣ - مقتل الحسين (عليه السلام): خوارزمي ابوالمؤيد الموفق بن احمد (٥٦٨ هـ). مكتبه المفيد / قم
- ١٢٤ - مقتل الحسين (عليه السلام): عبدالرزاق موسى مقرر، دارالكتاب الاسلامی
- ١٢٥ - منتخب التواريخ: محمد هاشم بن محمد على خراساني (١٣٥٢ هـ). موسسه مطبوعاتي علمي.

- ۱۲۶ - منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، کتابفروشی اسلامیة / تهران
- ۱۲۷ - میزان الاعتدال: ذهبی، محمد بن احمد بن عثمان (۷۴۸ هـ.ق) دارالمعرفه / بیروت
- ۱۲۸ - میزان الحکمه: محمدی ری شهری، دفتر تبلیغات اسلامی
- ۱۲۹ - ناسخ التواریخ: محمد تقی سپهر، کتابفروشی اسلامی / تهران
- ۱۳۰ - نفس المهموم (دمع السجوم): شیخ عباس قمی، کتابفروشی علمیه اسلامیة / طهران
- ۱۳۱ - نهضة الحسين (عليه السلام): السيد هبة الدين الشهرستاني، منشورات الرضى / قم
- ۱۳۲ - وسائل الشیعه: حرّ عاملی محمد بن الحسن (۱۱۰۴ هـ.ق) مؤسسه آل البيت / قم
- ۱۳۳ - وصیّتنامه الهی سیاسی (امام خمینی) (قدس سره)
- ۱۳۴ - وقائع الأیام (خیابانی)

## پاورقی‌ها:

۱. مشیر الاحزان، ص ۲۴ و ۲۵

۲. «وَلَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَقُولُ: «الْخِلاَفَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى آلِ أَبِي سُفْيَانَ» وَطَالَ الْحَدِيثُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَرْوَانَ، حَتَّى أَنْصَرَفَ مَرْوَانُ وَهُوَ غَضْبَانٌ».

۳. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸

۴. المناقب، ج ۴، ص ۸۹

۵. الاستيعاب، ج ۲، ص ۱۱۰؛ الكامل، ج ۲، ص ۳۲۴؛ کلام و خطابه «سهیل بن عمرو». مکه را از ارتداد، نجات داد. و این عمل، تحقق نوید پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) پس از جنگ بدر است، هنگامی که عمر بن خطاب پیشنهاد کرده بود که چون «سهیل بن عمرو» اسیر شد دندان پیشین او را از جای درآوریم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) اجازه نداد و فرمود: «دَعَهُ، فَسَيَقُومُ مَقَاماً يُحْمَدُ عَلَيْهِ»؛ «او به زودی در یک موقعیت قابل ستایش قرار خواهد گرفت»

۶. مسعودی، اثبات الوصیه، مبحث حکایه السقیفه، ص ۹۴؛ ارشاد، مفید، فصل فی وفات النبی (صلی الله علیه وآله)، ص ۱۰۱

۷. علامه شهرستانی، نهضة الحسين، فصل ۷، ص ۵۰

۸. مناقب، ج ۴، ص ۴۳

۹. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۷۵، طبع سعید، مشهد.

امام مجتبی (علیه السلام) در مناظره ای با معاویه و یارانش فرمود: «ثم انشدکم بالله هل تعلمون: ان أباسفیان دخل علی عثمان حین بویع فی مسجد رسول الله (صلی الله علیه وآله) فقال:

یا ابن اخی هل علینا من عین؟

فقال: لا.

فقال ابوسفیان: تداولوا الخلافة يا فتیان بنی امیة، فوالذی نفس أبی سفیان بیده، ما من جنّة ولا نار؟!

وأشدکم بالله أتعلمون: أنّ أباسفیان أخذ بید الحسین حین بویع عثمان وقال: یا ابن أخی أخرج معی إلى بقیع العرقد، فخرج حتّی إذا توسّط القبور اجترّه فصاح بأعلى صوته:

یا أهل القبور! الذی کنتم تقاتلوننا علیه صار بأیدینا وأنتم رمیم.

فقال الحسین بن علی (عليهما السلام): قَبَّحَ اللهُ شَيْئَتَكَ، وَقَبَّحَ وَجْهَكَ، ثُمَّ تَرَرَ يَدَهُ وَتَرَكَه، فَلَوْلَا النعمان بن بشير أخذ بيده وردّه إلى المدينة لهلك، (نك : طبرسى، احتجاج، ص ٢٧٥).

١٠ . حماسه حسینی، ج ١، صص ١٧٩ و ٢١٩

١١ . نهضة الحسین، فصل ٧ و ٨

١٢ . ناسخ التواریخ، ج ١، ص ٧٣٠ و اثبات الوصیه، ص ١٤٥

١٣ . شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ١٤٨

١٤ . عظمت حسینی، ص ٣٩ و ٤٩

١٥ . فی ظلال نهج البلاغه، ج ١، ص ٣٥٨ ; ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ١٤٩

١٦ . ناسخ التواریخ، ج ٣، ص ٣٢٢ و سفینه البحار، ماده «هیت».

١٧ . مروج الذهب، ج ٢، ص ٢٤٤ ; بررسی تاریخ عاشورا، بخش مقدمه، ص ١٨

١٨ . النزاع والتخاصم، ترجمه فارسی با نام «دشمنی خویشاوندان».

١٩ . تفسیر البرهان، ج ٣، ص ٨١

۲۰. العسلان: الماء حرّكته الرمح فاضطرب (منجد الطلاب، ص ۴۷۵). عسلان الرمح اضطرب واشتد اهتزازه (منجد الطلاب، ص ۴۷۵).

۲۱. مثير الأحزان، ص ۴۱

۲۲. نک: ابن نما، مثير الاحزان، ص ۴۱

۲۳. الشيعه و الحاکمون، ص ۶۲

۲۴. مناقب، ج ۴، ص ۳

۲۵. مقتل الحسين، ص ۲۳ و ۲۴

۲۶. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴

۲۷. تاريخ الخلفاء، ص ۱۵۶

۲۸. منتخب التواريخ، ص ۳۹۴

۲۹. یکی از زهاد هشتگانه که در مشهد مدفون است.

۳۰. ابن أبی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۹؛ سفینه البحار، ماده «ربع» و «زهد»؛ «یا امیرالمؤمنین، انا شککنا فی هذا القتال علی معرفتنا بفضلك».

۳۱. ابن صباغ مالکی، فصول المهمه، ص ۱۰۸

۳۲. روز ۲۵ ربیع الأول سال ۴۱ هـ. صلحنامه به امضا رسید و در اول ربیع الثانی همان سال معاویه رسماً بر تخت خلافت نشست و در سال ۱۳۲ بود که حکومت نود و یک ساله امویان با کشته شدن مروان حمار به دست ابو مسلم سقوط کرد.

در مجموع بنی امیه و بنی مروان حدود هزار ماه خلافت کردند و با احتساب ۸ سال و چهار ماه دولت عبدالله بن زبیر، می شود هزار ماه.

وقتی معاویه در کوفه جلسه بیعت به عنوان خلافت برای خود را به طور رسمی برگزار کرد، همه بیعت کردند جز قیس بن سعد و آن سال را سال «عام الجماعة» لقب دادند. (منتخب التواریخ، ص ۲۷۵).

۳۳. نک : شبهای پیشاور، چاپ سوّم، ص ۷۷۵

۳۴. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۸۷ ; مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹۰

۳۵. شبهای پیشاور، ص ۷۷۵

۳۶. فصول المهمه، ص ۱۰۸

۳۷. «هنگامی که معاویه را بر روی منبر من دیدید، او را هلاک گردانید». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۷۶ ; کنزالحقایق، المناوی، ص ۹ ; تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۵، صص ۱۱۰، ۷۴، ۳۲۴ ; میزان الإعتدال ذهبی، ج ۲، صص ۱۲۹، ۷

۳۸. نک : تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۳۱۲، طبع دارالکتاب العربی.

۳۹. نک : جاهلیت و اسلام، ص ۶۰۵

۴۰. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴

۴۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱۸

۴۲. نک : تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸

۴۳. بررسی تاریخ عاشورا، جلسه اوّل، ص ۴

۴۴. «تقتله الفئة الباغية، يدعوهم الى الجنة ويدعونه الى النار»، (نک: ابن ابی مغزلی، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۴۳۷؛ حاکم، مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۷؛ وجامع ترمذی، ج ۵، ص ۳۳۲)

۴۵. بررسی تاریخی عاشورا، جلسه اول، ص ۴

۴۶. تاریخ تمدن اسلام فصل سیاستمداران بزرگ.

۴۷. معاویه در راستای تأمین مقاصد شوم خود، سیاست «علی زدایی» را مورد توجه خود داشت. او طی بخشنامه ای به همه عمال خود نوشت که: «برئت الذمة ممن روی شیئاً من فضل أبی تراب و أهل بینه، فقامت الخطباء فی کلّ کوره و علی کلّ منبر، یلعنون علیاً و یبرئون منه». او به این دو مسأله قناعت نکرد، بلکه طی بخشنامه دیگری نوشت: گواهی دوستان و شیعیان علی در محکمه، پذیرفته نیست و نیز نوشت: شیعیان و هواداران عثمان را شناسایی کنید و مورد احترام ویژه قرار دهید و نیز نوشت: آنچه در فضل عثمان می دانید افشا کنید و هرچه حدیث و روایت در فضل علی است محو نمایید. و دستور داد که احادیث و روایاتی در فضل عثمان دست و پا کنند و آنها را به فرزندان پیاموند و نیز بخشنامه کرد که: و نیز نوشت: کسی که متهم به دوستی با علی است بر او سخت گیرید و خانه اش را برسرش خراب کنید؛ «فنگلوا به، و أهدموا داره». ابن ابی الحدید پس از نقل مطالب فوق می نویسد:

«فلم یزل الأمر كذلك حتی مات الحسن (علیه السلام)، فازداد البلاء والفتنة فلم یبق أحد من هذا القبیل إلا و هو خائف علی دمه أو طرید فی الأرض»، (نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج...، ص ۱۱).

و همین بود که زمینه حرکت مردمی علیه رژیم و در نتیجه، نگارش دعوت نامه های بسیاری از بلاد اسلامی؛ از جمله کوفه و بصره به سوی امام حسین (علیه السلام) فراهم آورد.

ابن ابی الحدید حدیثی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که در آن آمده است: روزگار پیروان حق به جایی رسیده بود که اگر به شخصی گفته می شد زندیق یا کافر، بهتر بود از این که گفته شود: شیعه علی «حتی إن الرجل لیقال له: زندیق أو کافر أحبّ إلیه من أن یقال له: شیعة علی (علیه السلام)!».»

۴۸. «ابوموسی در زمان عثمان فرماندار کوفه بود و از سوی علی (علیه السلام) بر این منصب ابقا شد. هنگامی که جنگ جمل فرا رسید و امام از کوفه نیروی رزمی خواست، او گفت: ای مردم هرکس در پی دنیاست حرکت کند و هرکس در پی آخرت است در خانه اش بنشیند و نیز به مسؤولان تجهیز نیروی رزمی علی (علیه السلام) گفته بود: بیعت عثمان به گردن علی (علیه السلام)، من و شما. باید با کشندگان او مبارزه کنیم. وقتی که این

خبر به امام گزارش شد، امام(علیه السلام) پسرش امام مجتبی(علیه السلام) و مالک اشتر را به کوفه گسیل داشتند. مالک بر ابوموسی برآشفت و گفت: «فوالله إنک من المنافقین قدیماً» و خلاصه او را از دارالاماره بیرون کردند. (نک: شرح نهج البلاغه، زیر نظر آیت الله مکارم شیرازی، ج ۳، ص ۳۹۷).

۴۹. الکامل، ج ۴، ص ۱۲

۵۰. الکامل، ج ۴، ص ۱۱

۵۱. همان، ص ۷

۵۲. تمدن اسلام، نوشته جرجی زیدان، فصل سیاستمداران بزرگ، نک: ذهبی، تاریخ الإسلام، ج ۴، ص ۳۱۶  
طبع دارالکتب العربی.

۵۳. بحار الأنوار، ج ۴۴، صص ۶۱ و ۶۲

۵۴. العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۶

۵۵. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۲۵۰

۵۶. نک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، صص ۱۰ و ۸ طبع دار احیاء تراث العربی.

۵۷. شروط مهم امیرمؤمنان(علیه السلام) در باب پذیرفتن بیعت:

الف: بیعت باید علنی و در مسجد النبی باشد.

ب: باید همه مردم از بیعت استقبال کنند.

پس از قتل عثمان، مهاجر و انصار در مسجد پیامبر(صلی الله علیه وآله) اجتماع کردند، مسجد مملو از جمعیت بود، چهره های سرشناس آن روز از جمله: عمار بن یاسر، ابی الهیثم التیهان، رفاعه بن رافع، مالک بن عجلان و ابو ایوب و... در باب بیعت با خلیفه لایق برای مردم سخن گفتند و همگان بجز علی(علیه السلام) کسی دیگر را واجد شرایط نمی دانستند.

مردم تصمیم گرفتند به سراغ امیرمؤمنان(علیه السلام) بروند، عمار بیش از دیگران سخن می گفت و مردم یک صدا می گفتند هرچه در فضل علی می گوئید مورد قبول ماست و با هم از آنجا به سوی خانه «علی(علیه السلام)» به حرکت درآمدند. آنان امام(علیه السلام) را به بیعت دعوت کردند ولی آن حضرت نپذیرفت. دست وی را به عنوان بیعت گرفتند ولی او دست خود را باز نکرد. به منزل ایشان ریختند و نزدیک بود عده ای زیر دست و پا بمانند. امام(علیه السلام) فرمود: اگر بناست که آن را بپذیرم، باید در مسجد و نیز همه مردم بدان روی آورند (دو شرط امام بسیار مهم بود؛ یکی آن که بیعت در مسجدالنبی صورت پذیرد و دوم آن که اگر همگان بدان رضایت دادند، انجام گیرد.

مردم به اصرار پرداختند و امام(علیه السلام) را به مسجد بردند و در آغاز طلحه بیعت کرد که «قبیصه بن ذؤیب اسدی» گفت: می ترسم این امر پا نگیرد؛ زیرا اولین کسی که بیعت کرد دارای دستی لرزان است؛ «لأنَّ أوَّل ید بایعتَه شلاء» پس از آن زبیر بیعت کرد و همه بیعت کردند؛ جز محمد بن سلمه، عبدالله بن عمر، اسامه بن زید (اسامه بن زید که در سال ۵۹ ه. ق از دنیا رفت، [نک: منتخب التواریخ، ص ۳۹۱ و ۳۹۳.]، سعدبن ابی وقاص، کعب بن مالک، حسان بن ثابت، عبدالله سلام؛ اینان می گفتند: ما پس از آن که همه مسلمانان بیعت کردند بیعت خواهیم کرد! ولی در عمل به وعده خود وفا نکردند و به امام نپیوستند.

۵۸. مناقب، ج ۴، ص ۳۲

۵۹. یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴

۶۰. «منبج» بروزن مجلس، ناحیه ای است در حلب (سوریه)، نک: مفید: ارشاد، ص ۱۷۱

۶۱. مناقب، ج ۴، صص ۳۲ و ۳۳؛ فصول المهمه، ص ۱۶۱

۶۲. مناقب، ج ۴، ص ۳۸؛ فصول المهمه، ص ۱۶۱

۶۳. ارشاد مفید، ص ۱۹۱

۶۴. مناقب، ج ۴، ص ۳۳

۶۵. منتهی الآمال، ص ۱۶۴

۶۶. فتح : ۴۸

۶۷. مناقب، ج ۴، ص ۴۳

۶۸. ارشاد، ص ۱۸۹

۶۹. الفصول المهمه، ص ۱۶۱

۷۰. مناقب، ج ۴، ص ۳۳ و اثبات الوصیه، ص ۱۵۶

۷۱. انساب الأشراف، ج ۲، ص ۴۳

۷۲. همان، ص ۴۳

۷۳. ج ۲، ص ۱۳

۷۴. نک : مناقب، ج ۴، صص ۳۳ ۳۴ و فصول المهمه، ص ۱۶۴

در «المستطرف» ص ۱۳۰ چاپ بیروت آمده است: معاویه در بالای منبر مدینه اظهار داشت: پسر علی، کیست؟ امام مجتبی(علیه السلام) از جای برخاست، پس از حمد و ثنای الهی گفت: پروردگار کسی را مبعوث به رسالت نکرد جز آن که برای او دشمنانی از ستمگران و مجرمان قرار داد، و سپس فرمود: من، پسر علی هستم و تو پسر صخر. من پسر فاطمه هستم و تو پسر هند. مادربزرگ من خدیجه است و مادر بزرگ تو قیله، (یکی از زنان بدنام عرب جاهلی) خدا لعنت کند هریک از ما را که حسب و نسب او پست تر و یادش کمتر و کفرش بیشتر و نفاقش شدیدتر است.

۷۵. نک : مناقب، ج ۴، صص ۳۳ ۳۴ و فصول المهمه، ص ۱۶۴

۷۶. احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۳۵۰

۷۷. کشف الغمه، ص ۵۴۰

۷۸ . کشف الغمّه، ص ۵۴۰

۷۹ . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴

۸۰ . مناقب، ص ۴۹۰ و فصول المهمه، ص ۱۶۲

۸۱ . تاریخ گزیده، ص ۲۰۰

۸۲ . سفینه البحار، ماده «حسن»، ص ۲۵۸

۸۳ . اگر طرح این پرسش از سوی امام حسین(علیه السلام) صحت داشته باشد، برای این بوده که امام مجتبی(علیه السلام) با پاسخ قانع کننده خود، فلسفه صلح خود را برای مردی که از آن آگاهی نداشتند تبیین نماید.

۸۴ . مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۵۲۷ ; الکامل، ج ۳، ص ۴۰۷

۸۵ . بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۴۵

۸۶ . انساب الأشراف، صص ۴۲ و ۴۴

۸۷ . یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴

۸۸ . انساب الأشراف، ج ۲، ص ۴۴

۸۹ . همان، ص ۴۷

۹۰ . انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸

۹۱ . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۷

۹۲ . نک : انوارالنعمانیه، ج ۳، ص ۲۳۸

۹۳. نک : علامه جزائری، انوارالنعمانیه، ج ۳، ص ۲۳۸
۹۴. تحف العقول، مبحث امام هفتم، ص ۲۸۵، چاپ بیروت.
۹۵. اصول کافی، ج ۱، باب احتیاج به امام، «لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ حِجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا».
۹۶. الکامل، ج ۳۰، ص ۵۰۳
۹۷. همان، ج ۴، ص ۱۳
۹۸. الغدير، ج ۱۱، صص ۶۸
۹۹. نک : به مبحث صلح تحمیلی، در همین کتاب.
۱۰۰. همان.
۱۰۱. سفینه البحار، ماده «حسن» و «ارشاد»، ص ۱۷۴
۱۰۲. الکامل، ج ۳، ص ۱۹۸ : تاریخ یعقوبی، ج ۲۴، صص ۱۹۶ ۲۰۳
۱۰۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷ : الغدير، ج ۱۱، ص ۹
۱۰۴. جرجی زیدان در کتاب معروف خود تمدن اسلام، فصل سیاستمداران بزرگ، معاویه را در شمار تزویرگران مهم تاریخ می شمارد.
۱۰۵. «بل کان فرعون أعدل منه فی رعیتة وأنصف منه»، (مروج الذهب، چاپ بیروت، ج ۳، ص ۶۸).
- نیز در ص ۷۲ می نویسد: «ولیزید و غیره اخبار عجیبه و مثالب کثیره من شرب الخمر، و قتل ابن بنت رسول الله ولعن الوصی و هدم البيت وإحراقه، و سفک الدماء، و الفسق و الفجور، و غیر ذلک مما قد ورد فيه الوعيد بالیأس من غفرانه...».

١٠٦ . «ينكح الأمهات و البنات و الأخوات و يشرب الخمر و يدع الصلاة» ; (بررسی تاریخ عاشورا، چاپ دوم، ١٣٤٧، دکتر محمد ابراهیم آیتی، مقدمه ص ٢٢، ایضاً العدالة الاجتماعية فی الاسلام سیدقطب، چاپ دوم، مصر، ص ١٨١)

١٠٧ . الكامل، ج ٤، ص ١٠٣ . مروج الذهب، ج ٣، ص ٧٧ ٨١ ; تاریخ یعقوبی، ج ٢٤، ص ١٦٥ ; الصواعق المحرقة، ص ١٣٢ قال: و أخرج الواقدي من طرق انّ عبدالله بن حنظلة بن الغسيل قال: والله ما خرجنا على يزيد حتّى خفنا أن نرمى بالحجارة من السّماء، إنّهُ رجل ينكح الأمهات والأولاد والبنات والأخوات، ويشرب الخمر، ويدع الصلاة، قال: وقال الذهبي: و لمّا فعل يزيد بأهل المدينة ما فعل مع شربه الخمر، وإتيانه المنكرات، اشتدّ عليه الناس، و خرج عليه غير واحد و لم يبارك الله في عمره (أقول) و ذكره ابن سعد ايضاً في طبقاته (ج ٥، ص ٤٧) فروى عن غير واحد أنّهم قالوا:

لما وثب أهل المدينة ليالى الحرّة فأخرجوا بنى أميّة عن المدينة، وأظهروا عيب يزيد بن معاوية و خلافته، أجمعوا على عبدالله بن حنظلة، فأسندوا أمرهم اليه فبايعهم على الموت و قال: يا قوم اتّقوا الله وحده لا شريك له فوالله ما خرجنا على يزيد حتّى خفنا أن نرمى بالحجارة من السّماء.

إنّهُ رجل ينكح الأمهات والبنات والأخوات، و يشرب الخمر و يدع الصلاة، و الله لو لم يكن معي أحد من الناس لأبليت الله فيه بلاءً حسناً، فتواثب الناس يومئذ يبايعون من كلّ النواحي (الحديث).

وقدما من عند رجل ليس له دين، يشرب الخمر، ويعزف عنده القيان، ويلعب بالكلاب، وهم اللصوص».

١٠٨ . ماك كاپ، عظمت مسلمين در اسپانيا، سال ١٣٢٦ شمسی، ص ٤١

١٠٩ . منتخب التواريخ، ص ٣٩٢

١١٠ . الكامل، ج ٣، صص ٥٠٣ و ٥١١

١١١ . سفينة البحار، ج ١، ص ٥٨٢، مادّه «زيد».

١١٢ . تنمة المنتهى، محدث قمی، ص ٥١

١١٣ . انصاری، نهج البلاغه، ص ٩١٣

۱۱۴ . حیوة القلوب، ج ۱، ص ۴۵۴

۱۱۵ . سفینه البحار، ماده «عبد»، ج ۲، ص ۱۳۲

۱۱۶ . نک : منتخب التواریخ صص ۴۸۹ ۴۸۱

۱۱۷ . وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۶

۱۱۸ . سفینه البحار، ج ۲، ماده «عبد»، ص ۱۳۶

۱۱۹ . برای آگاهی بیشتر به بخش اعتراض مردم مدینه علیه یزید، در همین کتاب مراجعه شود.

۱۲۰ . نک : حنبلی، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۹

۱۲۱ . نک : ایده ها و عقیده ها، سید محمد شفیعی، قسمت زندگی عایشه.

۱۲۲ . المعارف، ص ۱۰۲

۱۲۳ . الکامل، ج ۴، ص ۱۴

۱۲۴ . محمد تقی سپهر، ناسخ التواریخ، احوال امام حسین (علیه السلام) ، ص ۱۶۱، «... اما بعد، فاذا أتاک کتابی هذا فجعّل علیّ بجوابه و بین لی فی کتابک کلّ من کان فی طاعتی أو خرج عنها، ولكن مع الجواب رأس الحسین بن علیّ، و السلام».

۱۲۵ . کنز العمال، ج ۶، ص ۲۳۳

۱۲۶ . مرتضی، امالی، ج ۱، ص ۲۱۹ . الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۴۸ ; کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، حدیث ۳۹۵۳ . عطیه می گوید: «ابوسعید خدری گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که آن حضرت به امام حسین (علیه السلام) فرمودند: «یا حسین أنت الإمام بن الإمام أخو الإمام، تسعة من ولدک أئمة أبرار تاسعهم قائمهم. فقیل: یا رسول الله: کم الأئمة من بعدک؟ قال: اثنا عشر، تسعة من صلب الحسین»، (عوالم، امام حسین (علیه السلام) ، ج ۱۷، ص ۷۴).

۱۲۷. قال الحسن لأصحابه... : والله ما فيهما (في المشرق و المغرب) حجة لله على خلقه غيرى و غير أخى الحسين، (نك : ارشاد، مفيد، ص ۱۹۸).

\* مراد امضاء معاهده ترك مخاصمه است كه توسط امام مجتبی(عليه السلام) صورت گرفته بود كه امام حسين(عليه السلام) هم امضا کرده بود، (نك : تاريخ الخلفاء سيوطى، بخش امام حسين(عليه السلام)).

۱۲۸. محمد تقى سپهر، ناسخ التواريخ، ج ۱، ص ۳۵۲ ; عوالم، امام حسين(عليه السلام)، ص ۲۳۱ ; فتال نيشابورى، روضة الواعظين، ج ۱، ص ۱۷۱

۱۲۹. عوالم، ص ۳۲۱

۱۳۰. خيابانى، وقايع الايام، مبحث محرم الحرام، ص ۲۵۹

۱۳۱. رياض القدس، ص ۱۱۰، مكرم، مقتل الحسين، ص ۱۴۴ ط. دارالكتاب الاسلامى بيروت.

۱۳۲. «أبيها الناس: إن رسول الله(صلى الله عليه وآله) قال: «من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام الله، ناكثاً بعهد الله، مخالفاً لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالإثم و العدوان، فلم يُغير عليه بفعل و لا قول، كان حقاً على الله أن يدخله مدخله، ألا و إن هؤلاء قد لزموا طاعة الشيطان، و تركوا طاعة الرحمن، و أظهروا الفساد و عطلوا الحدود، و استأثروا بالقيء و أحلوا حرام الله، و حرّموا حلاله و أنا أحق ممن غير».

۱۳۳. تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۳۰۴. «ابن خلدون نیز می نویسد: «چون فسق و تبهكارى يزيد نزد همه آشكار گردید و حسين(عليه السلام) احساس کرد كه قيام عليه يزيد تكليف واجبى است كه هر كه بدان قدرت دارد لازم است...» (ابن خلدون مقدمه، ترجمه فارسى، ج ۱، ص ۴۳۱).

۱۳۴. ابن صباغ مالكى، فصول المهمه، چاپ اعلمى، طهران، ص ۱۰۳

۱۳۵. نك : علامه جزائرى، متوفى ۱۱۱۲هـ «انوارالنعمانيه»، ج ۳، صص ۲۴۰، ۲۴۱.

و روينا مسنداً الى هرثمه بن أبى مسلم قال: غزونا مع على بن أبى طالب(عليه السلام) صفيين فلما انصرفنا نزل بكربلاء فصلّى بها الغداة ثم رفع إليه من تربتها فشمّها ثم قال: واهأ لك أيتها التربة ليحشرنّ منك أقوام يدخلون الجنة... بغير حساب فرجع هرثمه إلى زوجته و كانت شيعه لعلى(عليه السلام) فقال: أ لا أحدثك عن

وليك أبى الحسن نزل بركبلاء فصلّى، ثمّ رفع إليه من تربتها فقال: واهاً لك أيتها التربة ليحشرنّ منك أقوام يدخلون الجنّة... بغير حساب، قالت: أيها الرجل فإن أمير المؤمنين (عليه السلام) لم يقل إلاّ حقاً، فلمّا قدم الحسين (عليه السلام) قال هرثمة: كنت فى البعث الذين بعثهم عبيدالله بن زياد لعنهم الله فلمّا رأيت المنزل و الشجر ذكرت الحديث فجلست على بعيرى، ثمّ صرت إلى الحسين (عليه السلام) فسلمت عليه و أخبرته بما سمعت من أبيه فى ذلك المنزل الذى نزل به الحسين فقال معنا أنت أم علينا فقلت لا معك و لا عليك خلفت صبية أخاف عليهم عبيدالله بن زياد، قال: فامض حيث لا ترى لنا مقتلاً و لا تسمع لنا صوتاً فو الذى نفس حسين بيده لا يسمع اليوم و اعيتنا أحد فلا يعيننا إلاّ كبه الله لوجهه فى نار جهنّم و قال (عليه السلام): أنا قتيل العبرة و لا يذكرنى مؤمن إلاّ استعبر.

وروينا مسنداً إلى مولانا الصادق (عليه السلام) قال: إنّ أمّ سلمة أصبحت يوماً تبكى ف قيل لها: مالك؟ فقالت: لقد قتل ابني الحسين، و ما رأيت رسول الله (عليه السلام) منذ مات إلاّ الليلة، فقلت: بأبى أنت وأمى مالى أراك شاحباً؟ فقال: لم أزل منذ الليلة أحفر قبر الحسين (عليه السلام) و قبور أصحابه. بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٢٥٥

١٣٦. نك : علامه حلى، كشف المراد، ص ٣٥٩، مبحث فى نبوة نبينا همراه با تعليقات علامه حسن زاده أملی.

١٣٧. نك : علامه حلى، كشف المراد، ص ٣٥٩، مبحث فى نبوة نبينا همراه با تعليقات علامه حسن زاده أملی.

١٣٨. نك : بحراني، اثبأ الهداء، ج ٤، ص ٤٥٣، معالى السبطين، ج ١، ص ١١٧

١٣٩. بحراني، عوالم، امام حسين (عليه السلام)، ج ١٧، صص ٣١٧، ٣١٨

١٤٠. بحراني، عوالم، امام حسين (عليه السلام)، ج ١٧، صص ٣١٧، ٣١٨

١٤١. سخنان ام سلمه گویای همان خاطره ای است که شيخ مفيد در صفحه ٢٥٠ ارشاد در مورد وى نقل نموده است: «شبی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از مدینه غایب شد، وقتی ظاهر گشت، غبار آلود بود و به من فرمود: الآن از سرزمینی به نام کربلا باز می گردم، این تربت آنجاست در شیشه ای نگهدار تا هنگامی که حسین به عراق رود، همواره آن خاک را نگاه می کردم تا صبح عاشورا عادی بود ولی عصر آن، خونین گشت»؛ علامه حلی در کتاب نهج الحق، در ضمن مبحث استحباب سجده شکر، صفحه ٤٣٢ این حدیث را آورده که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به زیارت فاطمه (علیها السلام) شتافت با همراهی همه اهل خانه فاطمه، غذا خورد، سپس به سجده رفت، سرور و شادی زاید الوصفی از صورتش نمایان بود ولی پس از اندکی، اندوهگین شد و در باب راز این مسأله گفت: این اجتماع مرا خوش حال کرد ولی جبرئیل نازل شد و خبری داد

که ناراحت شدم جبرئیل به من گفت: «أَنَّ فَاطِمَةَ(عليها السلام) تُظَلِّمُ وَ تُغْصِبُ حَقَّهَا وَ هِيَ أَوْلُ مَنْ يَلْحَقُكَ، وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ(عليه السلام) يُظَلِّمُ وَ يُؤْخِذُ حَقَّهُ وَ يُضْطَهِدُ وَ يُقْتَلُ وَ لِدَكَ الْحَسَنُ(عليه السلام)، يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يُؤْخِذَ حَقَّهُ بِالسَّمِّ وَ لِدَكَ الْحُسَيْنُ يُظَلِّمُ وَ يُقْتَلُ وَ لَا يَدْفَنُهُ إِلَّا الْغُرَبَاءُ، فَبِكَيْتٍ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مَنْ زَارَ وَلِدَكَ الْحُسَيْنَ(عليه السلام) كُتِبَ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ مَاءٌ حَسَنٌ وَ رَفَعَ عَنْهُ مَاءٌ سَيِّئٌ...».

۱۴۲ . نک : مسعودی، اثبات الوصیّه، باب امام حسین، ص ۱۶۲

۱۴۳ . بحرانی، عوالم، صص ۳۱۷ و ۳۱۸

۱۴۴ . ابن اثیر، الكامل، ج ۴، ص ۳۹ ; علامه مجلسی، جلاء العیون، ص ۵۴ ; مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۸ ;  
منتهی الآمال، ص ۲۳۹ ; لواعج الأشجان، ص ۸۸

۱۴۵ . بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷

۱۴۶ . جلاء العیون، ص ۵۳۷ ; منتهی الآمال، مقتل الحسین، ص ۱۹۸ ; فرهاد میرزا، ق مقام، ج ۱، ص ۳۴۷

۱۴۷ . همان، ص ۵۳۶

۱۴۸ . ارشاد، ص ۷۵

۱۴۹ . منتهی الآمال، ص ۲۳۸

۱۵۰ . کافی، ج ۱، ص ۳۹۸

۱۵۱ . بررسی تاریخ عاشورا، بخش مقدمه، صص ۳۰، ۳۱

۱۵۲ . همان، ص ۳۱

۱۵۳ . جواد شبیر، عبرة المؤمنین، ص ۱۷

۱۵۴ . آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، ص ۱۵۶

١٥٥ . علامه مجلسی (رحمه الله) ، جلاء العيون ، ص ٥٢٥ واعيان الشيعة، ج ٤، ص ٢١٢

١٥٦ . محدث قمی، منتهی الآمال، ص ٢٣٥ ؛ مقرر، مقتل، ص ١٩٦

١٥٧ . حياة الحسين بن علي، باقر شريف القرشي، ص ٣٢

١٥٨ . «قادتنا» حضرت آيت الله العظمى ميلاني، ج ٤، ص ٤٦ و ٤٧

١٥٩ . جلاء العيون، ص ٥٢٧

١٦٠ . نفس المهموم، ص ٦٦

١٦١ . المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج ٥، ص ٢٨٢ ؛ ايضاً كتاب قادتنا، ج ٧، اثر آيت الله ميلاني و  
نيز به جلد ٢ پرورش روح بخش حماسه عاشورا از همين مؤلف.

١٦٢ . احقاق الحق، ج ١١، ص ٣٦٣

١٦٣ . تزكيه النفس، ج ٣ (بخش حماسه عاشورا)، آيت الله العظمى ميلاني قادتنا صفحات ٤٦ و ٤٧

فوجدتهُ يشير بيده ويقول: هاهنا فقال له رجلٌ: وما ذلك يا أمير المؤمنين؟ قال: ثقل لآل محمّد ينزل هاهنا  
فويلٌ لهم منكم، وويلٌ لكم منهم، فقال له الرجل: ما معنى هذا الكلام يا أمير المؤمنين؟ قال: ويلٌ لهم منكم:  
تقتلونهم، وويلٌ لكم منهم: يدخلكم الله بقتلهم إلى النار».

الف: وقد روى هذا الكلام على وجه آخر: «أنه (عليه السلام) قال: فويلٌ لكم منهم، وويلٌ لكم عليهم، قال  
الرجل: أمّا ويلٌ لنا منهم فقد عرفت، وويلٌ لنا عليهم ما هو؟ قال: ترونهم يقتلون ولا تستطيعون نصرهم».

ب: وروى بأسناده عن الحسن بن كثير عن أبيه: «أن عليّاً أتى كربلاء فوقف بها، فقيل: يا أمير المؤمنين، هذه  
كربلاء قال: ذات كرب وبلاء ثم أوماً بيده إلى مكان فقال: هاهنا موضع رحالهم، ومناخ ركابهم، وأوماً بيده إلى  
موضع آخر فقال: هاهنا مهراق دمائهم»

روى ابن عساكر بإسناده عن أبي عبيد الضبي قال: «دخلنا على أبي هرثمة الضبي حين أقبل من صفين وهو مع علي وهو جالس على دكان له، وله امرأة يقال لها: جرداء، وهي أشد حبا لعلي وأشد لقلوبه تصديقا، فجاءت شاة له فبعرت قال: لقد ذكرني بعرضه الشاة حديثا لعلي! قالوا: وما علم بهذا؟ قال: أقبلنا مرجعا من صفين فنزلنا كربلاء فصلى بنا على صلاة الفجر بين شجيرات ودوحات حرمل، ثم أخذ كفا من بعرا الغزلان فشمه ثم قال: أوه أوه يقتل بهذا الغائط قوم يدخلون الجنة بغير حساب، قال أبو عبيد: قالت جرداء: وما تنكر من هذا؟ هو أعلم بما قال منك، نادى بذلك وهي جوف البيت»

ج: روى ابن عساكر بإسناده عن هاني بن هاني: «عن علي (عليه السلام) قال: ليقتل الحسين بن علي قتلاؤني لأعرف تربة الأرض التي يقتل بها، يقتل بقرية قريه من النهريين».

د: روى الخوارزمي بإسناده عن عبدالله بن المبارك «أن يحيى الحضرمي كان صاحب مطهرة علي بن أبي طالب (عليه السلام) فلما سار إلى صفين وحاذى نينوى، وهو في منطلقه إلى صفين نادى: صبوا أبا عبدالله صبوا أبا عبدالله وهو بشط الفرات فقلت: ما لك يا أمير المؤمنين؟ قال: دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله) وعيناه تفيضان، فقلت: بأبي أنت وأمي ما لعينيك تفيضان؟ قال: قام من عندي جبرئيل أنفا فأخبرني أن الحسين يقتل بالفرات وقال: فهل لك أن أشمك من تربته؟ قلت: نعم، فقبض قبضة من تراب وأعطانيها فلم أملك عيني أن فاضتا».

١٦٤ . «هنگامی که فاطمه (علیها السلام) حسین (علیه السلام) را حامله بود جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و گفت: فاطمه پسری به دنیا خواهد آورد که امت تو او را خواهند کشت»، کافی، ج ١، ص ٤٦٤

١٦٥ . «سمعت الحسين بن علي (عليهما السلام) يقول: والله ليجمعن علي قتلى طغاة بني امية ويقودهم عمر بن سعد، وكان ذلك في حياة النبي فقلت له: أنبأك بهذا رسول الله؟ فقال: لا»، دلائل الإمامة طبري، ص ٧٥ و منشورات الرضى.

١٦٦ . صحيفه نور، ج ١٨، ص ١٤٠

١٦٧ . ترجمه الإمام الحسين (عليه السلام) من تاريخ دمشق: ص ١٨٥، شماره ٢٣٥، «ابوهريره مى گفت: اللهم لا تدركنى سنه ستين فتح البارى، ابن حجر، ج ١٣، ص ٨٥

١٦٨ . بقره : ١٩٥

۱۶۹ . خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۱۸۴

۱۷۰ . «اما بعد، فخذ حسیناً و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر بالبیعة أخذاً شديداً لیست فیہ رخصة حتی یبایعوا».

۱۷۱ . الكامل، ج ۴، ص ۵ مقتل ابی مخنف، ص ۴

۱۷۲ . بحار، ج ۴، ص ۳۲۴، مقتل خوارزمی، صص ۱۸۲، ۱۸۳

۱۷۳ . ناسخ التواریخ، مبحث سید الشهداء، ص ۱۵۴

۱۷۴ . بحار، ج ۴، ص ۳۲۵؛ اللهوف، ص ۱۰؛ مقتل الحسين، ص ۲۳

۱۷۵ . اللهوف، ص ۱۰؛ مقتل الحسين، ص ۲۴

۱۷۶ . ناسخ التواریخ، احوال امام حسین (علیه السلام) (عبارت عربی این نامه قبلاً در همین فصل ذکر شد).

۱۷۷ . سیدالشهداء، شهید دستغیب، صص ۳۵، ۳۶

۱۷۸ . نک : فصل دوم همین کتاب.

۱۷۹ . نک : علامه حایری مازندرانی، معالی السبطين، ج ۲، ص ۴

۱۸۰ . نک : علامه حایری مازندرانی، معالی السبطين، ج ۲، ص ۴

۱۸۱ . وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۰۴، باب ۶۶- باب استحباب البكاء لقتل الحسين.

۱۸۲ . امالی صدوق، ص ۱۲۸، المجلس السابع و العشرون و نک : علامه جزایری، انوارالنعمانیه، ج ۳، ص ۲۳۹

۱۸۳ . وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۰۲

١٨٤ . هود : ١٨

١٨٥ . نك : مروج الذهب، ج ٣، ص ٣٢ (نشر دارالهجرة).

١٨٦ . ... وسيره سيرة فرعون بل كان فرعون اعدل منه في رعيته و انصف منه في خاصته و عامته... و ليزيد وغيره اخبار عجيبة و مثالب كثيرة من شرب الخمر و قتل ابن بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله) و لعن الوصي و هدم البيت و إحراقه و سفك الدماء و الفسق و الفجور و غير ذلك مما ورد فيه الوعيد باليأس من غفرانه كوروده فيمن جحد توحيده و خالف رسله و قد آتينا على الغرر من ذلك فيما تقدم وسلف من كتب، (مروج الذهب، ج ٣، دار الهجر، ايران، ص ٣٢). ٧٨ ٨١ و مؤسسه

١٨٧ . نك : ابن عماد حنبلي، شذرات الذهب، ج ١، صص ٦٨، ٦٩، چاپ دارالفكر، بيروت.

١٨٨ . همان.

١٨٩ . نك : ابن عماد حنبلي، شذرات الذهب، ج ١، ص ٦٩، چاپ دارالفكر، بيروت.

١٩٠ . نك : ابن عماد حنبلي، شذرات الذهب ج ١، ص ٦٩، چاپ دار الفكر، بيروت.

١٩١ . محمد : ٢٢

١٩٢ . تفسير روح المعاني، ذيل آيه شريفه { فهل عسيتم... } (محمد ٢٢)، عبدالرزاق موسى المقرم، مقتل الحسين، ص ٩

١٩٣ . شرح العقائد النسفيه، ص ١١٧ . ٢٤٣ نويسنده متن: ملا عمر نسفى شرح: سعد الدين تفتازانى ناشر: انتشارات دينى سيديان.

١٩٤ . اسد الغابه فى معرفه الصحابه، ج ١، ص ٤٨٩ ; ج ٢، ص ٢٠ مؤسسه

١٩٥ . نك : ابن جوزى، تذكرة الخواص، صص ٢٨٨، ٢٨٦، ٢٨٥، فصل فى يزيد بن معاويه.

١٩٦ . همان.

١٩٧ . نك : ابن جوزى، تذكرة الخواص، صص ٢٨٩ ٢٨٨

١٩٨ . عن جابر، عن أبى جعفر(عليه السلام) قال: «قال رسول الله(صلى الله عليه وآله) : إن فى النار منزلة لم يكن يستحقها أحدٌ من الناس إلا بقتل الحسين بن علىّ و يحيى بن زكريّا(عليهما السلام) .

حدّثنى من سمع كعباً يقول: أول من لعن قاتل الحسين بن على(عليهما السلام) إبراهيم خليل الرّحمن، وأمر ولده بذلك، وأخذ عليهم العهد والميثاق ثمّ لعنه موسى بن عمران وأمر أمّته بذلك، ثمّ لعنه داود وأمر بنى اسرائيل بذلك.

ثمّ لعنه عيسى وأكثر أن قال: يا بنى إسرائيل العنوا قاتله، وإن أدركتم أيامه فلا تجلسوا عنه، فإنّ الشّهيد معه كالشّهيد مع الأنبياء، مقبل غير مُدبر، وكانى أنظر إلى بقعته، و ما من نبىّ إلاّ و قد زار كربلا و وقف عليها، و قال: إنك لبقعة كثيرة الخير، فيك يدفن القمر الأزهر»، (بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٣٠١، به نقل از كامل الزيارات ص٤٧).

١٩٩ . دخان: ٢٩

٢٠٠ . اعيان الشيعة، ج ١

٢٠١ . قمقام، ج ٢، ص ٥٢٦

٢٠٢ . نك : اللهوف، ص ٤٣، چاپ نجف.

٢٠٣ . حبيب السير، ج ٢، ص ٥١

٢٠٤ . نك : علامه جزائرى، انوار النعمانية، ج ٢، ص ٨٢

٢٠٥ . بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٣٠١

٢٠٦ . ج ٣، صص ٢٦٢ ٢٦٠

٢٠٧ . بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٢٤٢

- ٢٠٨ . بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٤٢، باب ٣٠- إخبار الله تعالى أنبياءه و...
- ٢٠٩ . بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٤٣، باب ٣٠- إخبار الله تعالى أنبياءه و...
- ٢١٠ . تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ٤٢، باب فضل زيارته (عليه السلام) ... و نك : طوسی، التهذيب، ج ٤، ص ٤٢
- ٢١١ . بحار، ج ٩٧، ص ١٠٠ چاپ مؤسسه الوفاء بيروت، ص ١١٦
- ٢١٢ . همان، ص ١١٧
- ٢١٣ . وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٤١٤، باب تأكد استحباب زيارة الحسين...
- ٢١٤ . بحار، ج ٩٧، ص ١٠٠، چاپ مؤسسه الوفاء بيروت.
- ٢١٥ . وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٤١٣، باب تأكد استحباب زيارة الحسين.
- ٢١٦ . تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ٤٣
- ٢١٧ . وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٤٢٤، باب تأكد استحباب زيارة الحسين.
- ٢١٨ . منتخب الأخبار، ص ٦٩
- ٢١٩ . كامل الزيارات، ص ٧٠
- ٢٢٠ . وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٤٩٦، باب استحباب زيارة الحسين (عليه السلام)
- ٢٢١ . نك : ثواب الأعمال، صص ١١٦، ١١٧ ; وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٤٦٥
- ٢٢٢ . اللهوف، ص ٣٢

٢٢٣ . قال: فلکم علم برسولی قیس بن مسهر؟ قالوا: نعم قتله ابن زیاد فاسترجع واستعبر باکیاً، وقال: جعل الله له الجنة ثواباً، اللهم اجعل لنا ولشيعتنا منزلاً كريماً إنك على كل شيء قدير.

خطبة الحسين «بذی حسم»

قال عتبة بن أبي العبران: ثم قام الحسين (عليه السلام) خطيباً «بذی حسم» اسم موضع. وقال: إنه قد نزل بنا من الأمر ما ترون وإن الدنيا قد تحيَّزت وتنكرت، وأدبر معروفها واستمرت حذاء ولم يبق منها إلا صباية كصباية الإناء وخسيس عيش كالمرعى الوبيل، ألا ترون إلى الحق لا يعمل به، وإلى الباطل، لا يتناهى عنه، ليرغب المؤمن في لقاء الله محققاً، فإنني لا أرى الموت إلا سعادة والحياة مع الظالمين إلا برماً.

٢٢٤ . نك : ابن نما، مثير الاحزان، ص ٤٤

٢٢٥ . وسائل، ج ١٠، ص ٤٥٩، ح ١، باب عدم جواز صوم التاسع والعاشر من محرّم...

٢٢٦ . اقبال الأعمال، ص ٣٣، بحار ج ٩٥، ص ٣٤٠، ح ٧

٢٢٧ . مفاتيح الجنان، اعمال روز عاشورا.

٢٢٨ . كامل الزيارات: ص ٧٧ و ٧٨ و ص ٦٧ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٠١